سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: شرح زرادی

مؤلف متن: مولوی عبدالرحیم   محشی: ـــ

شارح: محمد مسعود بن محمد یعقوب   مترجم: ـــ

تاریخ تحریر: قرن ۱۳ ق.   نوع خط: نستعلیق   تعداد سطر: مختلف السطر

نام کاتب: حافظ غلام محی الدین

موضوع: صرف   زبان: فارسی   عدد اوراق: ۸۴

طول: ۲۴/۵   عرض: ۱۶   شماره عمومی: ۴۳۰۹۰

وقفی / خریداری: آستان قدس (از سلطانی)   تاریخ وقف: شهریور ۸۹

ملاحظات: مرکب ۲ نسخه توضیح در وجه تسمیه کتاب دارد.

مرعشی

بالفعل

[illegible] الصحراء [illegible]

[illegible] والبلاد والبلاد [illegible]

[illegible] سبحان [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] سبحان الله [illegible] سبحان [illegible] مضاف [illegible]

فصل المحذوف [illegible] سبحان [illegible] الى الله [illegible]

[illegible] مضاف [illegible] مجرور [illegible] بالفعل

[illegible] جار و مجرور [illegible] متعلق

مضاف اليه مجرور [illegible] المستتر

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنائی بی منتهائی و محامد خارج از احصای مر حضرت کارسازی را که تعریف احوال در ماضی
و استقبال و استتار و تقدیر او منت غریب نوازی که جرم بخش خطاپوش گمگشتگان وادی
ضلالت و سیاهت تقصیر لطف عذرپذیر او ست غیوری که هر آنکه سر از درگهش
برتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت قابل التوبی که هر که خلعت توبه در
بر پوشید لشکر الطاف او برای کومک وی دو اسپه شتافت غفار الذنوبی که مغفرت
ذنوب عالم از سحاب کرم و لطف او یک نم است نی نی این دم زدم چه جای نم که از عشر او
کم است درود نامحدود و ثنا در گاه عالم پناه سید السادات که جمله انبیا را ختم خاتم صاحب
لولاک لما خلقت الافلاک که کنیت طیبه او ابوالقاسم و اسم طاهر او محمد است صلی الله
علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم آن مه که هست بر علم آدم علامتی زان
میم و دال کز قدم گاه احمد است آن مه که چتر دولت سرمدی سایه ایست آدم سر آمد
همه عالم از آن مه است ای دل از دست داده عشق احمدی وای گدای درگه محمدی هیچ
میدانی که محمد کیست و صفات آن ذات محمد چیست یزدان را مطیع و عاصیان را شفیع
شکستگان را پناهی و دلخستگان را دستگاهی بیکسان را کارسازی درماندگان را بنده نوازی علیم الغیوب را

حبیبی علیل الذنوب را طبیبی غم رسیده کان را غمخواری ستم رسیده کان را انیس دلداری تیره درونان را نور
جگر خونان را سروری مرض معاصی را علاجی افسر نبوت را درة التاجی مسکینان را ماوای
غمگینان را فریاد جای است که کان را بابی چنان رحمت را مفتح الابوابی ماتم زده کان را غمخواری
یتیمان را روح افزایی تشنه لبان را عذب فراتی مرده دلان را آب حیاتی کار بیکسان را گره گشای
گم شده کان را رهنمای ای بیخبر چه میداری میخواهی که صفات او را در حیز تحریر آری و نی او لبا الی آخرها
شماری چه راز میخواهی و چه باد می پیمایی مثال ریختن دریا بغربال پیمودن است و کوه قاف را
بسوزن سودن بازای جرم گستاخی خود بخشایی ای خداوند دل گیر بنده گورهای مگیر وار تقیه
خانه شقیق رحمت عقیبی جامهای مغفرت بوستانی و از فرمان شفاعت محمد بی جا مباد رحمت
بوستان که از فرط ذنوب و کثرت عیوب کار بما سخت است و جگر از دست عذاب لخت لخت است

از بیت آن دو راه خون شد دلمن تا کدام ره شود منزل من بعد از این بگوید

مسکین بی التمکین کثیر العیوب محمد مسعود ابن محمد یعقوب که چون این کتاب زرادی مبتدا اول بین الانام
و مشهور میان خواص و عام بود و حل عقده مشکلات او بر دوستان از مشکلات مینمود لاجرم
بمقتضای تکلیف بعضی از احباء و برخی از اخلاء علیهم من الله الرحمة والرضاء با وجود قلت
بضاعت و عدم استطاعت از اطاعت امر دوستان سر نه پیچیدم و چنین با تمام رسانیدم تحفه
بجناب جهان مآب حضرت رسالت پناه شفیع عرصه گاه رسول رب العالمین خاتم الانبیاء
والمرسلین سرور مخلوقات مفخر موجودات مبعوث با سود و احمر شفیع روز محشر صلی الله علیه و سلم
گذرانیدم یا شفیع المذنبین با دگنه آورده ام بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام

چشم رحمت بر کشا این تحفه احقر نگر گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام بسته
ام بر بلکه گر نخیل از خارستان طبع سوی فردوس برین مشت گیاه آورده ام بدانکه زراد
یا صیغه مبالغه است ماخوذ از زرد بمعنی زره بافتن و حلقها بود در یکدیگر فرو بردن یا فعال
نسبتی است چون بقال و حمار یا ماخوذ از زرد با تحریک بمعنی زره و وجه تسمیه این کتاب بزرادی آنست
که منسوب بزراد است بنابر آنکه مؤلف این کتاب زره باف خواهد بود والله اعلم دیگر آنکه برای
تمرن او در علوم و مهارت او در دقایق معانی علی سبیل التشبیه ملقب بزراد شده مانند تو علا
التقدیر یا در برای نسبت است و یا نسبت اگرچه مشدده میباشد لیکن فارسیان برای
تخفیف ساکنه استعمال میکنند و محتمل که یا مشتبه باشد و تسمیه کتاب بزرادی مبنی بر تشبیه و
مبالغه بود و وجه تشبیه صیانت از تیر ضلال و شمشیر و تشبیه و تفنگ مناقشات است و بیانش
آنست که در لغت فارسی ادوات مصدریه بسیار اند یکی نون چون گفتن و شنیدن دوم شین
که ما قبل او مکسور باشد و گاه برای استقامت قافیه فتح دهند چون بینش و دانش سیوم یا که در
آخر اسم فاعل و مفعول در آید چون دانای و دانشوری و تقالی و ظالمی و مظلومی و مقدری چهارم
لفظ آر چون گفتار و کردار این نوع بمعنی فاعل هم آید چون خریدار بمعنی خریده بمعنی مفعول هم آید چنانکه
گوید این شعر گفتار فلانی است پنجم ماضی که بعد او ماضی دیگر یا امر واقع شود چون گفت و شنید و گفت گو
و خفت و خیز ششم ماضی و امر که مضاف باشند چون خرید تو و فروخت تو و بیدار را دانگیز او هفتم لفظ
کی با کاف فارسی و یای عربی چون بندگی و کشادگی بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه علما را درین مقام
اختلافات بسیار است یکی آنکه بعضی میگویند تسمیه جزو کتاب است و بعضی بر آنند که خارج از وی است اختلاف

بمعنی

مصدر

خاص به تسم

خاص به تسمیه قرآن مجید نیست بلکه در تسمیه هر کتاب هست چنانچه از حواشی تلویح مستفاد
میشود دوم آنکه متعلق این با اسم است نزد بعضی و فعل است نزد محققان سیوم آنکه مقدر فعل
عام است یعنی ابتداء پیش اکثر علما و فعل خاص مشروع فیه است بر اختیار صاحب کشاف
و قاضی بیضاوی چهارم آنکه ظرف مستقر است عند البعض و ملغی است عند آخرین پنجم آنکه اسم
مشتق از سمو است بر اختیار بصریان و از وسم است بر مذهب کوفیان ششم
آنکه لفظ الله عربی است یا عجمی هفتم آنکه مشتق است یا غیر مشتق هشتم آنکه اسم است
یا صفت نهم آنکه لفظ رحمن منصرف است یا غیر منصرف دهم آنکه لفظ رحیم صفت مشبهه است
یا صیغه مبالغه الی غیر ذلک من الاختلافات این درویش هیچ حرف شکر نگفت آنکه این نظم سفت

جامی اگر ختم نه بر رحمت است بهر چه شد خاتمه او رحیم الحمد لله رب العالمین
اعلم الحمد فی اللغة الوصف بالجمیل علی الجمیل علی جهة التعظیم والتبجیل وفی العرف فعل یشعر
بتعظیم المنعم بسبب کونه منعما وذلک الفعل اما فعل القلب اعنی الاعتقاد باتصافه بصفات الکمال
والجلال او فعل اللسان اعنی ذکر ما یدل علیه او فعل الجوارح وهو الاتیان بافعال دالة علی ذلک
والشکر فی اللغة الحمد العرفی وفی العرف صرف العبد جمیع ما انعم الله به علیه الی ما خلق واعطاه لاجله
وحاصل الاتیان بجمیع ما کلف به والنسبة بین الحمدین العموم من وجه وبین الشکرین عموم
مطلق بحسب الحمل وما یقال من انه بحسب الوجود لان صرف القلب الی ما خلق لاجله جزء من صرف
الجمیع غیر محمول علیه فمن باب اشتباه مفهوم الشیء بما صدق علیه فان ما لیس محمولا علی ذلک الصرف
هو ما صدق علیه اللغوی اعنی صرف القلب وحده لا مفهوم المذکور والنسبة بین اللغویین العموم المطلق

ای

اذا قيدت النعمة فى الشكر اللغوي بوصولها الى الشاكر واذا لم يقيد كانا متحدين والنسبة بين
الحمد اللغوي والشكر العرفي المباينة بحسب الحمل واما بحسب الوجود فالعموم المطلق على ماصرح به في
الحواشي شرح المطالع وفيه انه ينتقض بما قاله اللسان ولو اردت باللسان في الحمد اللغوي آلة
التعبير مطلقا سواء كان اشارة او عبارة او كتابة انتقض بما قاله التعبير مطلقا ثم اللام في الله
الاختصاص بمعنى الحصر على ما صرح به شرح الكشاف وبمعنى التعلق المطلق على ما اختاره العلامة
الدواني في حواشي شرح مختصر الاصول والرب اما مصدر وصف به على سبيل المبالغة او صفة مشبهة
اسم فاعل اصله راب حذف الالف للتخفيف والعالمين جمع علم لم الانسان وعالم الجن والعالم
زيد وعمرو وبكر وفاعل بفتح العين جاء في كلامهم بمعنى ما يفعل به كالخاتم بمعنى ما يختم به والقالب بمعنى
ما يقلب به فسمي العالم عالما لانه يعلم به وجود الصانع تعالى وقيل اصله علم زيدت الالف للاشباع والعاقبة
للمتقين العاقبة ما يأكل دفرزند يقال ليس له عاقبة اي ولد وفي قولهم عقب الرجل مكان ابيه وعاقبته
اسم جاء بمعنى المصدر كما في ليس لوقعتها كاذبة على وجه والمراد هنا عاقبة الطاعات والعبادات
والرياضات من الجنة العليا والمنازل العلية التي فيها ومشاهدة الانوار الجلال والمراتب القصوى
والمناصب العالية في مقعد صدق عند مليك مقتدر والمتقي اسم فاعل من قولهم وقاه فاتقى والوقاية
فرط الصيانة ومنه فرس واق اذ اوقى حافره من ان يصيبه ادنى شي يؤلمه وهو في عرف الشرع
اسم لمن يقي نفسه عما يضره في الآخرة وله ثلث مراتبه الاولى التوقي عن العذاب المخلد بالتبرئة
عن الشرك والثانية التجنب عن كل ما هو اثم من فعل او ترك حتى الصغائر عند القوم والثالثة تنزهه السر
عما يشغل عن الله تعالى وتبتله اليه بالكلية وهو التقي الحقيقي ولعل المراد هنا اما مناسبة هذا الكلام لما

قبل قطن

التعيين

شارح

يتقي تقى
بالتنزه

قيل قطن بعد الناس ان العاقبة مجرور معطوف على العالمين لكن الظن ان التغير من الحق نشي و
في كلام الشباب الثاقب البرجندي انه لما كان الحمد ارتباط التقييد والاستجلاب المزيد وكان
ارتباط جاحل جلاله في غاية التقدس ونفوسنا في نهاية التدنس ولابد من المناسبة بين المفيض
والمستفيض فيجب في الاستفاضة من حضرة الله تعالى الاستعانة بارباب النفوس القدسية المناسبة
له جل ذكره في التجرد والمتابهة لناقي التعلق ليستفيضوا منه تعالى بتجردهم وليفيضوا علينا لتعلقهم توسل
المصنف رحمة الله تعالى عليه كما هو داب ارباب الفضائل في الاستفاضة اليهم بافضل الوسائل اعني الثناء
عليهم بما كانوا له مستحقين فقال والعاقبة للمتقين اي منازل العلياء والمراتب القصوى لارباب
النفوس المجردة الذين يجتنبون الصغائر والكبائر ويعلمون الضمائر والسرائر هذا لكن الاقرب ان
يجعل قوله والعاقبة للمتقين جملة دعائية لا ثنائية فكانه صلى على النبي عليه السلام مرتين مرة في
ضمن المتقين ومرة على الخصوص كما سيأتي اذ لا معنى للصلوة من المصنف رحمة الله الا الدعاء فما قلت
لا حاجة للمتقين الى الدعاء قلت هذا يرد على الجملة الصلوتية ايضا فما هو جوابكم فهو جوابنا و
يؤيد ذلك ما سمعنا في بعض التقريرات من ابي ومخدومي ومولاي الهي مستندي وملجائي وماواي
مد الله رب العالمين ظله على المتعلمين في ترجمة هذا الكلام نيكي آخرت باد مر پرهيزگاران را انتم لا يخفى
ان في كلتا جملتي الحمدلية والعقبية صنعة الاقتباس والسلام والصلوة على رسوله محمد واله
اجمعين الصلوة من الله الرحمة ومن المؤمنين الدعاء ومن الملائكة الاستغفار وليس معنى ذلك انه اذا
وقع في كلام الله تعالى يكون بمعنى الرحمة وفي كلام المؤمنين بمعنى الدعاء وفي كلام الملائكة بمعنى الاستغفار
بل المراد انه اذا انتسب الى الله تعالى يكون بمعنى الرحمة وكذا في المؤمنين والملائكة وهنا يحتمل المعاني الثلاثة لكن

الجملة علی التقادیر کلها کلها دعائیة و اشتراک الصلوة بین هذه الثلثة المشهور انه لفظی و المحققون علی انه
معنوی ثم الرسول فی المشهور اخص من النبی و قیل بالعکس و قیل متباینان و قیل مترادفان
و سمی علیه السلام محمد الکثرة محامده و نورد محامده و الال فیه خمس مذاهب الاول انه بمعنی اتباع و هو
مذهب جابر بن عبد الله و سفیان الثوری و مختار بعض اصحاب الشافعی و المرجح عند النووی و الازهری
رضی الله عنهم و ثانیها و هو ما ذهب الیه الشافعی رضی الله عنه و هو ان الال بنو هاشم و بنو المطلب و هو
روایت عن احمد رضی الله عنه و ثالثها ما ذهب الیه الامام ابو حنیفه من ان الال بنو هاشم فقط و هو اختیار
بعض المالکیة و رابعها الال الجمیع بنیه و بنی بنیه علیه السلام الی غالب بن فهر و خامسها الال ذریة دیگر نبی
النبی و ازواجه و قیل و خدمه ایضا و قیل الال اهل البیت بدان اسعدک الله فی الدارین و هست که با الدی
ماضی و مضارع و امر در لغت فارسی با مکسوره زایده در آید برای تحسین کلام و اگر بعد او ضم با مضموم آید
چنانچه بدانست و بداند و بدان و بکفت و بکوید و بکو و بعضی در مضموم نیز بکسر خوانند لیکن غیر فصیح است
و چون لفظ می بر مضارع داخل شود در کلام فصحا با را نیارند و اگر علی سبیل الضرورة بیارند می را
مقدم کنند چنین مرا نشکند این همه هست آنچه می بگذرد تخت تخت و امر نهی بر دار بیت
و اگر نون نفی بر فعل داخل شود اولی آنست که با را داخل نیاید گرد عوام نون و با را جمع کنند با تقدیم
نون و گویند نه بزد و شیخ ابراهیم فرموده با را بر نون مقدم باید آورد اگر چه عکس استعمال کنند و نیز نه بزد
باید دانست که لفظ دان فعل امر است و اگر چنانچه در لغت عربیه حذف فاعل را جایز نداشته اند
مگر در مصدر چون لایسئم الانسان من دعاء الخیر یا در تنازع چون یا ضربت و اکرم الاناس یا در فعل
تعجب چون اسمع بهم و ابصر یا در مجهول چون ضرب زید یا التقاء ساکنین چون اضربن در پارسی

اکر

هم ذکر فاعل را لازم گرفته باشند پس فاعل دان ضمیر مستتر است که با تو بر و اگر در فارسی لازم نگرفته بلکه در چنین
که اینجا فاعل محذوف است و مفعول اول او قول است که جمله اسماء و افعال و مفعول ثانی او قول که بر چهار نوع است و جمله
دعائیه میان این جمل معترضه است و در بعضی رسائل آورده است که تقدیم جمله دعائیه بر بدان از ان بکرد
که اشعار کند از اول امر که این کتاب بر زبان فارسی است و مؤخر نیاورد زیرا که اولی تقدیم دعا بود بر مجموع فعل
و مفعول که تا شنیدن آن مبتدی خوشدل شود و چین از جبین دور کرده بگوش هوش اصغای مطلب
مذکور نماید لیکن برای ضرورت مذکوره تقدیم فعل اختیار کرد و هیچ ضرورتی در تقدیم مفعول نیست و مقرر است
که الضرورة تتقدر بقدرها لیکن این وجه جاری نمیشود و دادرا علم ارشدک الله و بدان اسعدک الله که در این آخر
کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی میتوان گفت که چون نفوس انسانیه را ارتجاب جلباب حیوانیات
و شغل بلذات نفسانیه میل تشبه علومات کم دارند تکلیف دانستن آن صفات روحانیات بر خود ها
دشوار می پندارند پس مصنف علیه الرحمه تیخ دانقیه طبع مبتدیان را که غالب اطفال باشند مرارة تکلیف
دانستن تلخکام ساخت زود حکیمانه وار از لطف و شفقت باشند که شامل جمیع ادعیه است بردعا م
برای تغیر ذائقه در گلوی شان فرو ریخت که شیرینی بعد از تلخی نیکوتر از عکس او باشد چنانچه بوصال
معلوم میشود حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف و از دوزخیان پرس که اعراف
بهشت است و بعد ازین عنایت این حلاوت شوایه خوب و مطالب مرغوب که مبتدیان را
بکار آید و منتهیان را هوش افزاید در لباس عبارت نگارین و تقریرات شیرین در رشته این جلوه گر ادنان ایشان م
ساخت الحق کتابی آمده است که اکثر رسائل منسوخ ساخته است با شافیه هم پهلو نشسته است
زیرا که ملاحظه اسانی نموده اکثر مسائل را بفارسی ادا کرده است و حسبتة برای تغیر ذائقه است

از زبان عربی بهره هم نگذاشته شکر الله تعالی سعیه و رحمه رحمة واسعة و ایضا در ذکر جمل دعائیه بعد

بدان رمزیست خفی باآنکه سعادت دارین وابسته باین علوم است که از آلات معرفة قرآن و حدیث اند

و در ین ترغیب است مبتدیان را بر تعلم این مسائل فعلی هذا اگر جمل دعائیه بجواب امر کردانیدیم اگرچه بعید است

خالی از لطافت نیست بدانکه داب مصنفین است که چون اهتمام کنند بشان امری در وقت بیان او مصنفین

تصدیر نش کنند بلفظ بدان یا مثل آن و این لفظ اگرچه برای خطاب است و اصل خطاب آنست که برای

معین باشد اما اینجا مراد مخاطب معین نیست بلکه این خطاب شامل است هر کسی را که صدور علم از و ممکن باشد

چه زید و چه عمرو و چه غیر ایشان و این قسم خطاب را خطاب عام گویند و بعضی او را خطاب خاص و مخاطب عام گویند

و در کلام مجید بسیار است و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم بدانکه متقدمین علما فرموده اند که ضمائر و جوع

اسمای او موضوع اند برای مفهومات کلیه بشرط استعمال در یکی از جزئیات معینه آن کلیات و علی هذا لازم

می آید که ضمائر هیچگاه در معانی موضوع لها مستعمل نشود پس مجاز باشند بی حقیقت و نیز لازم می آید که

معارف نباشند زیرا که موضوع برای شی معین نیستند از برای وقوع این دو ضرب بعضی ائمه

مدققین فرموده است الا که تعریف معرفه و نکره و حقیقة و مجاز است برای عرض است حله

وضع نیست و بعد ش ظاهر است و متاخرین علما از ترس این منافقات اختیار کرده اند که موضوع له

ضمائر همان جزئیات معینه است و آن مفهوم کلیات آلت وضع است نه موضوع له مطلوب از ذکر این تحقیق

آنست که بدانی که بدان خطاب عام کردانیدن منافی تصریحات ایشان است زیرا که ایشان استعمال

ضمیر در یکی از جزئیات معینه شرط کرده اند و در خطاب عام این شرط مفقود است مگر آنکه گوئیم که این شرط

در ماسوای ضمیر مخاطب است بقرینه تصریح ایشان بجواز خطاب عام در تلخیص و قد یترک الخطاب

الغیر معین

الی غیر معین لیعم کل مخاطب ما گوئیم این شرط در استعمال حقیقی است و خطاب عام استعمال مجازی است لیعم

هم بر مذهب متاخرین چنانچه ظاهر است و هم بر مذهب متقدمین بنا بر تاویل بعض مدققین چنانچه فاضل چلپی

تصریح نموده است ما گوئیم اینجا نیز مراد جزئی معین است لیکن بر سبیل مناوبة و بدلیة یعنی چون خواننده

این کتاب زید باشد مراد از ضمیر خطاب همان زید است و اگر عمرو باشد همان عمرو است و علی هذا القیاس فی مراد

المطول و قد یترک الخطاب الی غیر معین لیعم الخطاب کل مخاطب علی سبیل البدل فتامل ایدان اسعدک الله لیعم قوله

تعالی السعادة نیک بختی شدن و نیک بخت کردن لازم و متعدی تقول من باب علم سعد فهو سعید و سعد فهو مسعود السعادة

دال السعادة متعدی تقول اسعده الله فهو مسعود لا یقال فهو مسعد استغناء بالمسعود و جاء الاسعاد

بمعنی الاعانة ایضا یقال سعدیک ای اسعادین لیعنی اعنیک اعانة بعد اعانة و قال الشاعر و سعدنی اسعدک

فی غمرة بعد غمرة ای تعیننی و تمدنی و کلا المعنیین صحیح هنا و ظهر بذلک وجه رجحانه علی ایدک ثم ان هذه جملة اخباریة تعیننی

لفظا و انشائیة معنی فان معناه یسعدک الله علی صیغة الامر الغائب و لا یجوز ان یقال ان اسعدا علی وزن

اکرم فقوله الله منادی بحذف حرف النداء و الخطاب المستتر فی اسعد الله تعالی و الخطاب الثانی المستفاد من

الکاف للمبتدئین فانه لا یجوز ان یخاطب اثنان بخطابین فی کلام واحد فلا یقال ضربتک مرادا بالتاء المفتوحة زید ان الخطا

و بالکاف عمرو نعم یجوز ان یخاطب الاثنان بخطاب واحد نحو ضربتما او بخطابین فی کلامین نحو ضربتک یا زید لخطاب

و اکرمتک یا عمرو و من ثم لم یجوزوا ان یقال یا غلامک فان المنادی مخاطب فوقع موقع کاف الخطاب فاستدل لم یجز

بعضهم بجواز وا غلامیک فی المندوب علی ان المندوب لیس بمنادی و الالم یجز هذا الترکیب و انما عبر عن المعنی

الامر بلفظ الماضی اما للتفاول علی انه من الامور الحاصلة التی حقها ان یخبر عنها بافعال ماضیة و للاظهار

الحرص علیه و قوعه فان الطالب اذا عظم رغبته فی شیء کثر تصوره ایاه فربما یخیل الیه حاصلا فیورده بلفظ

الماضی اولا احتراز عن صورت الامر فالاظهر لو قال السعد مقام المسعد لکان فی صورت الامر وانکان دعاء وشفاعة

فی الحقیقة اولان طلب الاخیر من الله تع یلزمه الحصول او ما لتحقق لما دلت الاثار علی ان الله تع یجیب المضطر

اذا دعاه وان الانسان لا یسام من دعاء الخیر ولا یقنطوا من رحمة الله او القصد المبالغة فی الطلب

حتی کان المدعو سارع فی امضاء المطلوب اولا احتراز عن نسبة الامر الی الله الی ما یکره من عدم التعافه بالسعادة

بالنظر الی ظاهر اللفظ اولا دخال المسرة فی قلب المخاطب الی غیر ذلک مما یهتدی الیه بالتامل فی المقامات

المذکورة فی علم المعانی فی بعض الرسائل ان هذه الجملة تحتمل ان تکون اخباریة والمعنی انک قد یسر لک الامر مسعود فی الدارین

حیث وفقک علی الشروع فی هذا العلم الشریف و فیه بعد لا یخفی که جمله اسماء وافعال بر چهار نوع است صحیح و

مهموز ومعتل ومضاعف بدانکه لفظ ایّد الله اینست میان موصوف وصفه میی که حسن خطش

بر بتان شکست آورد دل مرا بدو انگشت خط بدست آورد و برای تعلیل هم باشد بر خیز که

بر خاست پیاله بکف پا بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو وصله لفظ هر تا و زیرا و چنان

و چندان باشد چنانکه گویی بنشین تا که زید بیاید زیرا که رنجه خواهد شد چنان ز حسن صفا بر صفا

فزوده رخش که در مشاهده پای نگاه می لغزد در یاد نرگس تو کسی هستیم مست از و چندان

گریستیم که نشستیم دست او و بر مفعول دانستن و پنداشتن و گفتن چون جمله نیز داخل

شود چنانچه انکه کفتند اند و بدانند که بدانند در جهل مرکب ابد الدهر باشند او نیز خر خویش بمنزل برساند

السیبی ترقی کنند کرد و ن بجای اند و بمعنی هر که و بلکه و کدام کردن وجه آید کذا فی الشامل و در مکن

نیز صله بران است و لفظ جمله گاه بمعنی جمیع و گاه بمعنی مجمل نیز چنانچه در حواشی بیضاوی مذکور

است و اینجا مراد معنی اول است می باید دانست که تصریف در لغت بمعنی گردانیدن چیزیست

از حالی بحالی

از حالی بحالی و در اصطلاح تصریف بیان کاه علم صرف باشد و گاه عبارة باشد از گردانیدن یک لفظ به

بناهای مختلفه برای تحصیل معانی متفاوته یا بمعنی در اسم اند که بنا جمع رجل رجلان رجال و رجیل و در فعل

بیشتر نیز چنانچه بیاید انشاء الله تع و در حرف مطلقا نباشد و ازین هم حروف ظهر را مقابل با فا و عین

و لام نکنند و متصف با صالت در زیادة نمیکردانند و تغیرات و تبدیلات در کمراه میباشد و صرفیان از احوال

بحث میکنند ازین جهة مصنف اقتصار بر ذکر اسماء و افعال کرد و حرف را ایهم پهلوی ایشان ساخت

اگر کسی بگوید در مثل من الرجل تصریف در حرف واقع شده است گوییم این تغیر تصریف نیست زیرا که در

ماهیت او اختلاف بنای او اعتبار کرده اند و اختلاف حرکت آخر موجب اختلاف بنا نیست و ازینست که

رجل و رجلا و رجل را بناء واحد گویند چنانچه شیخ رضی الله تعالی در تصریف باین معنی نموده است سلمنا

ذلک لیکن این اختلاف برای تحصیل معانی متضاد نیست و در محل تحصیل معانی متفاوته در ماهیت تصریف

معتبر است چنانچه علامه زنجانی و سید سند جرجانی در رسائل خود با تنصیص باین فرموده است

بدانکه ابراهیم زنجانی اسماء غیر متمکن که متوغل اند در بناء چون کم و من و ما در عدم تعریف علم حرف داخل

و ازین سبب متبادر از اطلاق اسم در کلام صرفیان متمکن اسم است و مراد با سماء در کلام مصنف

نیز اسماء متمکنه است قوله بر چهار بفتح مراد فارسی اربع است و باید که در نظم و نثر آنرا باید از آن

چیز مبهم بر و داخل کنند او را مضموم خوانند و مراد فارسی اربع شود و همچنین قیاس است در سائر اعداد

چون سه و پنجم نوع بدانکه جزئیات مندرجه تحت مفهوم کلی اگر امتیاز ایشان بذاتیات باشد

انها را انواع خوانند و اگر امتیاز بعرضیات بود نام ایشان اصناف باشد و اگر امتیاز بعضی بذاتیات

و بعضی بعرضیات باشد انرا اقسام خوانند کذا فی شرح المطالع الاصفهانی و در کلام خود متابعت اولیا

و تصریف

تصریف

نوع

بالاخره حصه الرهعنا الحيز الحيزا دهر يكي را بجا دیگر استعمال میکند و نظر بامثال این تدقیقات فلیفه
نمیکنند و در لغت نوع و قسم و صنف بکسر صاد و فتح او مثناوسند قوله است بالفتح مختصر است که بتابر آن
بفعل خوانند و نیز اداة ربط است بمعنی هست و اینجا همین معنی است و همزه او وصلی است در نظم
دن سر ساقط کرد و چون است را متصل بماقبل نویسند همزه در کتابت نیز ساقط کرد و چون علیمت و کمیت
سوال اگر مراد مصنف آنست که هر فرد از افراد اسم یا فعل بر چهار نوع است فسادش ظاهر است
اگر مقصود آنست که هر قسمی از اقسام اسم یا فعل یعنی ثلاثی و رباعی و خماسی بر چهار گونه است این نیز مقصود
صحیح نیست زیرا انچه رباعی است اسم و فعل نه مهموز الفاء نجز و نه معتل و خماسی اسم مضاعف نیاید
چنانچه محقق استرابادی تصریح فرموده است و اگر غرض آنست که مجموع افراد یا اقسام اسم و فعل
من حیث المجموع این هم محل و خدشه است زیرا که علی هذا این چهار انواع اجزا باشند نسبت بمجموع و
اجزا شیء را نسبت بان شیء انواع نخوانند زیرا انچه نوعیه نسبت بجنس است و کل جنس جزء خود
نیست جواب اگر اختیار شق اول کنیم گوئیم کلام مصنف محمول بر حذف است یعنی جمل اسما
و افعال یکی از چهار نوع است که اعتماد بر ظهور مقصود کرده لفظ یکی را از میان انداخته است
و امثال این مسامحات در کلام او بسیار باشد و اگر اختیار شق ثالث کنیم گوئیم نوع در لغت بمعنی مسامحت
گونه است و در اصطلاح میزانیان بدو معنی می آید یکی حقیقی و آن کلی است که مقول شود
و در جواب ما هو بر کثیرین متفق الحقیقة دوم اضافی و آن ماهیتی است که مقول شود بر و وغیر او
جنس در جواب ما هو قولا اولیا و نوعیة بمعنی لغوی و حقیقی محمول نیست بر جنس نباتی زیرا انچه در ماهیته
بسیط که مرکب از جنس و فصل نیست نیز متحقق شود و نوعیة اضافی اگرچه نسبت بجنس است لیکن در کلام

وزخم المتقدم ازاي

نه تصریح است و نه ایما و با آنکه نوعیت این انواع در اربع نسبت بمجموع من حیث المجموع است ما گفته
شود که مجموع من حیث المجموع جنس نیست و اگر گویی چون گوئید این انسی بر چندین انواع است آن
نسبت بجنس مبین برای آن انواع گوئیم بل التشراح الافیه سوال مشهور آنست که اقسام اسم و فعل
بهفت است صحیح و مهموز و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص و لفیف و این با کلام مصنف منافات
ظاهر است جواب اگر فرق شرح طوالع اصفهانی را بکار برده شود دفع منافات ظاهر است و اگر ازین
در گذریم گوییم که مصنف قسم رابع امری اعتبار کرده است که مثال و اجوف و ناقص و لفیف اقسام او نیز
تقلیل الاقسام و در تقسیم مشهور است چون هر یکی ازین امور اربعه در اکثر احکام متفاوت بودند هر
وصفی را جداگانه قسمی اعتبار کرده اند پس اختلاف عبارت است مبنی بر اختلاف اعتبار است و اما
سوال التقسیم مصنف منافی تقسیم شیخ ابن حاجب است زیرا انچه تقسیم ثنائی است مضاعف
و مهموز و مهموز را ذکر نکرده است جواب این اختلاف مبنی بر اختلاف اصطلاح است و للکل
ان یصطلح علی ما یشاء مصنف در ماهیة صحیح انتفاء حرف علة و همزه و تضعیف اعتبار کرده است انتفاء
پس مضاعف و مهموز و معتل مقابل او باشند و شیخ ابن حاجب انتفاء حرف علة فقط اعتبار کرده است
پس مقابل او نباشند مگر معتل و شاید که در مضاعف و مهموز تغیرات و تبدیلات واقع میشود چنانچه بیان
او بیاید ان شاء الله تعالی مصنف اخراج این هر دو از معنی اصطلاحی صحیح که معنی لغوی او تندرست
و سالم است مناسب دید فاختار ما اختار بدانکه صحیح و معتل و مضاعف است و مضاعف و
مهموز صحیح است اما صحیح آنست که هیچ حرف اصلی او همزه و حرف علة نباشد و عین و لام او از یک
جنس نباشد چون ضرب و قتل و مهموز آنست که یک حرف اصلی او همزه بود چون امر و سال و قرا اما

لفظ عربی است که برای تفضیل ما اجمل باشد و فارسیان نیز استعمال کنند بدانکه در تعریف صحیح مذاهب
است بعضی گویند صحیح آنست که در وی همزه و حرف علة و تضعیف نباشد میان او و میان هر یکی از مهموز
و معتل و مضاعف مباینة کلیة باشد و مختار مصنف همین مذهب است و بعضی گویند صحیح آنست که در و
تضعیف و حرف علة نباشد در قصاری و تسیحه قدیمه حرف همزه این تقدیر گویند است پس میان مهموز
و صحیح عموم و خصوص من وجه باشد ماده افتراقی از جانب صحیح ضرب و از جانب مهموز ان و ماده
و ماده اجتماعی سال و بعضی گویند صحیح آنست که در و حرف علة نباشد چنانچه مختار شیخ ابن حاجب
است فعلی هذا صحیح چنانچه با مهموز عموم و خصوص من وجه دارد با مضاعف نیز همین نسبت
و ماده افتراق از جانب مضاعف و قد است و نحویان گویند صحیح آنست که
نباشد دال صحیح حیث نزدیک نحویان
حرف از آخر شرط کرده اند مقصود این که لام کلمه نیست زیرا که حبلی و مسلی	سالم
مدعا را صحیح خوانند و نیز باید دانست که اکثر علما مراد ف صحیح است و بعضی فرق کرده اند بانکه در	سالم از تجنیس
صحیح انتفاء امور ثلثه شرط است و در سالم انتفاء حرف علة فقط و بعضی بر عکس این صحیح با باد
فارسی بمعنی معدوم نیز و در فیما نحن فیه سور سلب کلی است همزه و حرف علة اینجا رابط مقدم
بر عطف است یعنی هیچ حرف اصلی او همزه نباشد و هیچ حرف اصلی او حرف علة نباشد و این تعریف صادق
می آید بر افراد مهموز و معتل کما لا یخفی عین و لام او واو این عبارت بهتر است از انچه بعضی سائل
واقع شده است صحیح آنست که هیچ حرف اصلی او همزه و حرف علة و دو حرف از یک جنس نباشد زیرا که
مقصود او همین است که هیچ یکی از حروف اصول او کذا و کذا نباشد نه آنکه مجموع حروف اصول او کذا و کذا نباشد

ما در لفظ عطف ... (margin note, partly illegible)

وعلی التقدیر

وعلی التقدیر این تعریف صحیح بر مضاعف صادق می آید چنانچه بتامل ظاهر می گردد	از تجنیس
این عبارت در صرف مضاعف گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی بدانکه در تعریف صحیح از چند وجه خدشه توان
کرد یکی آنکه این تعریف صادق می آید مثل بر ددون که فا و عین او از یک جنس است با آنکه این الفاظ را
مضاعف می خوانند چنانچه بعضی محققان تصریح فرموده اند مگر آنکه گوئیم این قسم مضاعف در فعل
مطلقا موجود نیست و در اسم اگرچه موجود است در غایة قلة است دوم آنکه صادق می آید بر
ملق و سلس جواب در شرح شافیه گفته است که این قسم کلمات را مضاعف نمی خوانند پس صدق
تعریف صحیح بر اینها مضر نیست بلکه نافع است سیوم آنکه این تعریف صادق نمی آید صحیح که بر دزن در ریم	بر مثل
یا زبرج یا جندب است زیرا که عین و لام او از یک جنس است اگر گوئی که مقصود آنست که عین و
لام اولی فاصل از یک جنس نباشد یا آنکه مراد عین و لام اول است گوئیم فعلی هذا التعریف صادق می آید بر مضاعف
رباعی چون صرصر گوئیم که صحیح کلمه غیر فصیح است و کلام ما در کلام فصیح است یا آنکه بعضی صحیح روایت	ذاکر
کرده اند و بعضی صحیح بدو عین مهمله و دو خا معجمه گوئیم این مناقشه در مثال است میتوان برای
نقض کلمه دیگر مراد آورد و آن سلسل است که لام اولی او مقابل عین و لام ثانی او مقابل لام چنانچه
در شرح شافیه از بحث ذی الزیادة معلوم میشود مگر آنکه منع کنیم بطلان لوازم را برای اصطلاح مصنف
یا اعتبار کنیم قیود زاید در التقدیر که اشکال آخر نیز در این بود و تعسف است	چون بعضی چگونه درجرا	لیکن
و اگر کاهی و مانند آید و اینجا مراد آخر است و جو . لفظ هم بر دیگر داخل شود متمحض برای تشبیه	بمعنی
ضرب و قتل یکی مصدر است دیگر ماضی ما اشتراک اسم و فعل است و محتمل که هر دو مصدر باشند یا هر دو
ماضی الضرب زدن و رفتن و باز داشتن و شتاب کردن و اشکار کردن و نمناک شدن زمین و رمیدن

و استادن والقبل گشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب و افشاندن لقای قبلت انکه بنای علمه
مهموز در لغت بمعنی همزه داشته شده و در اصطلاح عبارت است از آنچه در وی علیه الرحمه ذکر کرده است و معنی
لغوی اعم از اصطلاحی زیرا که در اصالت همزه شرط است پس این تسمیه از قبیل تسمیه خاص است باسم عام
یکی از حروف اصلی او همزه بود خواه در آن کلمه حرف علت باشد خواه نه و خواه تضعیف باشد خواه نه پس
مثال آن و جای مهموز باشد خواه آن همزه مقابل فا باشد خواه عین خواه لام از اینجهت سه مثال آورده
چنین امر و سال و قرء الامر فرمودن کاری و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن السوال بالفتح خواستن
و بالضم پرسیدن یا منع بمنع القرء جمع کردن والتی کردن و حایض شدن زن از حیض والقروة بالکسر خواندن
و جمع کردن و متصل آن بتن که حروف اصلی او حرف علت باشد و حرف علت سه اند واو الف و یا اگر مجموع آن کنی وای باشد و الف
همه ساکن باشد بی ضغط این سه حروف را حرف علت از آن گویند که در بسیاری از مواضع بر یکدیگر نمایند بلکه
متغیر شوند بقلب و اسکان و حذف و همزه اگر چه مثل ایشان است درین معنی لیکن اصطلاح جمهور نیست او از حروف
علت عاری شده است و در اصطلاح مضایقه نیست و در بعضی رسایل آورده است که رسم است که چنین که
مرضی فرا گیرد و گویند وای پس از اینجهت اینها را حروف علت خوانند چنانچه شاعری از سمع خبر میدهد حرف
علت نام شد که یا الف و واو را هر که را در وی رسد لا جای گوید وای را الف یکی لام در اصل این
نام برای آنکه در اسامی جمیع حروف میانه جز اول الف حروف مسمی است چنین صاد و ضاد و غیر ذلک
و چنین آوردن در اول اسم ممکن نبود الفا چه اتفاق است که دعوه تعذر ابتدا بساکن کرده اند و حرف مده
یا ازمانی که ابتدا بساکن متعذر شمرده اند هم مذهب اند تا جا همزه را بر او علت کردند تا نسبه تحقیق
و ضعف به تحقیقه نقل عادت المکی و برای همزه نام دیگر تر شده اند که همزه باشد و وجه تسمیه آن خواهد آمد

وگاه برای

داده
قوله
و یاکی سوال
همزه بود
الف

وگاه برای همزه کرسی جدید قدیم الف نام شده وگاهی همزه را بر صورت الف منتول نیز بندی در روی در چنین تیر بعد الف
چنین سر او و در مصحف لیکن نام نداشت از این سبب همه حروف را نه بای خود گذاشت چنین حاد طمع دادن نیز او شد کمال
پیش همزه کان نهاد نامی بدست آورد و در نام موسی نامی خود شکست آورد هر چند بالا می تخت نشست
افتاد و در تلفظ جز به تکیه حروف دیگر پای بر زبان ننهاد و در سند مرکبات از منصب صدارت معزول کردند
طمع را سه حرف است هر سه تهی از آن نیست مر طمع را زاهدی و همزه مسکین جز نام خود
نداشت چون الف سه الف گرد هر چه داشت پیش کرد انشت همین همت خویش گاه لباس الف
می پوشید وگاه خلعت واو در بر می کرد وگاه ابریشم یا را بر سر میکرد که الیس جمع حروف اند
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا در بخشش هر که بخراشد جگر بجفا همچو کان
کریم زر بخشش از صدف یاد گیر نکته حلم هر که برد سر برد گهر بخشش کم مباش از درخت میوه
مکن هر که سنگت زند ثمر بخشش والف بسکون لام بمعنی هزار بود قال الله تعالی خیر من الف شهر
و در قول آنکه که مجموع آن وای بتر اشارت است با آنکه حروف علت واو یا و الف را نمیگویند بلکه مسمیات
اینها را میگویند که عبارت است از حروف بسیط او معنی وای دریغ است که در وقت عرض عارضه الیم بان
تکلم میکنند پس این وجه تسمیه حروف علت باشد و محتمل که وای در اصل وای بسکون همزه باشد بمعنی وعده کردن
بعد همزه را یا الف بدل کرده باشند برای تحصیل کلمه که جامع جمیع حروف علت باشند بی ضغط دارین
جهت او را لینه خوانند و ضغط بفتح ضاد و کسر غین معجمه بر وزن رقبه و ضغط بتسکین افشردن
یعنی تسیل و تنگ گرفتن و جمع تا بر و داخل کنند برای و ضغط بالضم بمعنی رنج و سختی
و تنگی و فشار شعر اینجا احتمال جائز است و هرچه متحرک بشنتر بر صورت الف و یا ساکن از منضغطه

تنگ
چیزی
دوای
منضغط

همزه گویند هر کلمه است موضوع برای افاده عموم چنانچه لفظ کل در عربی استعمال میشود و چه هر گاه و هر گو و غیر
ولفظ چه برای استفهام آید و نیز مفسره نیز و بعضی بسیار هم آید و نیز لاحق میشود در آخر زبان تازی زیرا که
میگویند و همچنین در آخر ایمی چنانچه تا چنانچه میشود و همچنین است اگر چه و هر چه که در فی الشامل بدانکه در این
مقام از چند وجه خدشه توان کرد یکی آنکه همزه را منضغط نام نهادن از اصطلاحات مذکور در شافیه
نیست وهی هینها این اشکال اظهر من الشمس است زیرا که صاحب شافیه محافظ جمیع اصطلاحات نکرده احافظه
است بلکه اکتفا نموده است بتسمیه بر ذکر اصطلاحات مشهوره چنانچه علامه جاربردی در شرح او تصریح کرده است
و نیز میتوان گفت که اطلاق منضغط الطریق تسمیه و لقبیه نیست بلکه الطریق وصفیه است و اطلاق
لفظ هر الطریق وصفیه چه جای بیچاره همزه که در بار عنز اسمیه که اسماء او را توقیفیه گفته اند نیز جائز است
چنانچه امام حجة الاسلام تصریح فرموده است دویم آنکه الف بهمزه مشارک است در آنچه هر دو از مخرج حلق اند
و در آنکه هر دو از اقصی حلق بر می آیند چنانچه در محل خود مبین شده است پس چگونه همزه منضغط بود و الف
بی ضغط جواب قول ایشان که این هر دو حرف از یک مخرج اند قول تقریبی است و الا التحقیق آنست که
هر حرف را مخرجیست معین نمی الف مخارج جمیع حروف دیگر چه اگر مخرج حرفین یکی میبود امتیاز بین الحرفین
نمیبود زیرا که امتیاز حروف نیست مگر به مخرج [illegible] بتقدیر اتحاد مخرج تغایر حرفین محالست چنانچه
شیخ ابن الحاجب در شافیه ایمای باین تحقیق کرده است مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و الا
فلکل مخرج پس ظاهر شد که الف و همزه را یک مخرج نیست بلکه مخرج همزه از اسفل حلق است تا الطبق صدر
و لهذا او را اخراج از مخرج خود ثقلی و کلفتی است زیرا که متباعد از فم است و پیشتر از همزه ها است
و بعد از ها الف است علی ما هو مذهب سیبویه و ابو الحسن اخفش گفته که مخرج الف بها مخرج ها است نه پس ازو

پس ازو

نه پس ازو و جاربردی در رد او فرموده است لو اتحد افق المخرج لم تتمیز احدهما عن الآخر و علی التقدیرین در
اخراج همزه صعوبتی است که در اخراج الف چنانچه عند الرجوع الی الوجدان نیک ظاهر میشود الفاضل ثیبة ع
در استادی سیبویه است و حضرت میر سید شریف الف را اعلی کعبان سیبویه شمرده است تقریر فرموده است الالف
اللینة والواو والیاء هوائیة یعنی این سه حرف مده از هوای دهن بر آیند و واقع شوند بر سبیل مد و جدا از
مدارج حلق و مدارج زبان و مدارج لب الها کما کذا فی الصراح و در اکثر اللغات آورده است که گوشت پاره
کم فرو رفتست بر حلق و در اندرون پی پائی و نزدیک به بقول مقدمه است زیرا که حروف حلق را از اثقل همین
حروف شمرده اند و الف را از اضعف حروف است و علی هذا انضغاط همزه و عدم انضغاط الف ظاهر
نیز و از لطایف اتفاقات آنست که همزه در لغت بمعنی افشردن است وجه سیوم آنکه بعضی همزه ها هستند
که متحرک اند بر صورت الف و نه ساکن منضغط چون قال و قمرا کلام مصنف دلالت بر حصر میکند
جوابش مقصود مصنف تعیین همزه است مشارک اند با الف در صورت تا امتیاز حاصل آید میان همزه
و میان الف و همزه بر صورت الف نیست احتیاج بامتیاز او از الف نیست و ایضا قول مصنف هر چه اما
متحرک است مراد موضوع است و قول او که او را همزه گویند محمول است و این قضیه موجبه کلیه است و صدق موجبه
کلیه موقوف بر تساوی موضوع و محمول نیست بلکه بر تقدیم عموم محمول نیز صادق می آید چون کل انسان حیوان
و اینجا محمول اعم است که همزه نیز خلاف اشکال لیکه اگر چنین میگفتی هر همزه یا متحرک است بر صورت الف یا ساکن
منضغط چنانچه از عبارت جامع المسائل مفهوم میشود و اشکال وارد میشد بر بعض معترض متنبه شده
است فرق بین العبارتین فلا تغفل بدانکه اینجا دو دقیقه است که دانستن آن هر دو لازم است
یکی آنکه در مثل قره و مایل بالا صورت الف و یا حظی که خمیده می نویسند بر صورت سر عین که عوام او را همزه خوانند

والصورت همزه نیست بلکه علامتی است برای دلالت کردن بر آنکه این صورت الف حقیقة الف نیست بلکه الف است صورة و همزه است لفظا همچنین صورت یا حقیقة یا نیست بلکه یا است کتابة و همزه است قراءة چنانکه لفظ جیم که دلالت کند بر آنکه این جیم است جا نیست مؤید این معنی است قول مبرد که بوالاز ذکر حروف هجا او نیز که ذکر همزه گفته است الهمزة لا صورة لها وانما تکتب تارة واوا و تارة یاء و تارة الفا فلا اعدها مع الحروف التی اشکالها محفوظة موجودة و نیز نجم الائمة استرابادی در شرح شافیه گفته است لما کثر تخفیف الهمزة استعیرت للهمزة فی الخط ان لم تخفف صورة ما تقلب الیه اذا خففت و هی صورة الیا او الواو او الالف ثم یعلم علی تلک الصورة المستعارة لصورة العین هکذا لیتبین کونها همزة و نیز شیخ ابن حاجب در مقدمه خط از همزه با لا صورة له تخفیفه تعبیر کرده است و نیز دیگر علم خط مکرر شده است که چنین همزه در آخر کلمه واقع شود ما قبل او ساکن باشد نباید نوشت چنین خط و حمرا و ما بکه عین مبترا را مینویسند لیکن [illegible] ظاهر شد که آن عین مبترا همزه است و چنین نظر دقیق کرده است مصنف علیه الرحمة که گفته است و بر وجه مذکور نشسته بر صورت الف و وجه آنکه باب انفعال مطاوع فعل ثلاثی است چون کسرته فانکسر شکستم آن شیء را پس شکسته شد آن شیء فعل اول را که متعدی است که مطاوع گویند بفتح و فعل ثانی را که لازم است مطاوع بکسر اطلاق کرده متعد برما صدق اسم مفعول فعل مطاوع بفتح چنانچه منکسر را اطلاق کنند بر شیء مکسور اینجا نیز انضغاط مطاوع ضغط است و مفعول منضغط همان است که می افشارد و او را متکلم در میانه اسفل حلق و طبق نشسته و همزه عبارت است از آن پس اسم فاعل که از انضغاط آید اطلاق او بر همزه توان کرد چنانکه گوئی ضغطته الهمزة من صدمتها فانضغطت فهی مضغوط و منضغط بصورت الف و این صورت تعبیر است گویند این صورت برای الف است و برای همزه عاریت میکنند چنانکه

استرآبادی

العین

المبترا

عبارت خست

کاهی کاهی واو و یا را نیز برای همزه عاریت میکنند لیکن از کلام بعض محققان ظاهر میشود که اگرچه صورت واو و یا عاریتی است لیکن صورت الف عاریتی نیست بلکه از اصل و فرع این صورت الف میان همزه و الف مشترک افزوده اند والله اعلم. با ساکن منضغط اولی آنست که گفتی تعبیر یا در برای موافقت متحرک و ساکن و رعایت تانیث همزه نوشته لیکن پوشیده نماند بر که اهل است که منضغطه در [illegible] این امر سهل است همزه گویند باشد که الف نیز خوانند چنانکه صاحب رکن گفته است و لا تعبیر لحرکات الفات فی الاوائل و مراد او همزه وصل است که در نحو افتعل و استفعل است و چنانکه خوانده همزه صحرا را الف ممدوده خوانند ای دوست همزه چنین غمزه محبوبان در سینه جا کرد بود و در قوت و ثقل از همه حروف مهموز بود [illegible] الخفت و سکندری مطعون میگردانید عیش ربانی تار و پود در هم [illegible] واو و یا را بر سرش کشیت و از کارخانه صعود خاص [illegible] نصیب شد [illegible] جوان حنین نگشت چنین و گرانجانی [illegible] بر باده سبکسار نوشیست و سیاهی [illegible] و سپیده روی تیز روی شیر مردان نه همیکوئیم ببندند روی باب اگر بند نرمی [illegible] آهو [illegible] آهو نام جانوری است دشتی و کنایت از معشوق و چشم معشوق باشد و بمعنی عیب نیز باشد نیز آمد بمعنی عیب است کما لا یخفی و ما قبل الف همیشه متحرک باشد و اگر حرکت ما قبل الف فی الفور او کرد الف را بدل کنند بحرفیکه موافق ما قبل او است چنین قوتل و لو بع و استبیع فارق دیگر است میان همزه و الف زیرا که ما قبل همزه همیشه مفتوح نشود بخلاف الف و همیشه بمعنی علی الدوام است و گاهی باشد که در اشعار ها حذف کنند و همش گویند

خورا [illegible] جا داده [illegible] که همش آید [illegible] گر [illegible] مجلس [illegible] آستان باشد

الف

منضغط

صوره

همزه

مفتوح

همیشه

آرزوی

و ضمیر او را در قول مصنف واقع شده است مخالف او کرده راجع است بالف و محتمل است راجع باشد بهمزه بفتح کاف از مفتوح معلوم

میشود و ماء واحد است بدانکه قوتل و بویع ماضی مجهول اند از مقاتلة بمعنی یکدیگر را کشتن و مبایعة بمعنی با یکدیگر

خرید و فروخت کردن و استقی صیغه ماضی مجهول است از استقاء بمعنی آب در کشیدن نقل است سقیت منه الشیء ای

ترکت بعضه در اصل استقی بود چون ماقبل آخر مکسور نیست الف مبدل گشت بیا بعلیه الا لازم می آید در دعی چنین

گوئیم در اصل دعو بود چون ماقبل آخر مکسور است الف منقلب گشت بیا یا آنکه مصدر در ماسیاتی خلاف این جوابها

گفت لیکن مضایقه در امثال این تعلیلات سهل است مضاعف آن بود که یک حرف اصلی او مکرر بود چنین

تکرار مدد و فرد قید یک حرف برای اخراج دو حرف نیست تا مضاعف رباعی و لفظ ببّه خارج شود بدانکه حرف اصلی گاه

مقابل حرف زائد نیز میکاد مقابل منقلب و انجامی باید که مقابل با هر دو قصد کرده شود تا مثل اقعنسس و طبحی

انتقاض تعریف مضاعف لازم نیاید و مثل این اطلاق شیخ ابن حاجب نیز در کافیه از بحث مبنی کرده

چنانچه از مطالع شروح او ظاهر میشود و تکریر حرف عبارت است از ذکر او مرة بعد اخری و مخفی نماند که این

اصلی تعریف صادق می آید بر قلق و عهیج و اگر بقرینه تعریف صحیح مراد از تکرر حرف اصلی آنست که در عین و لام

از یک جنس نبود در مضاعف است خارج میشود و صفح و سلسل را از افراد صحیح اند داخل میشوند و العذر

مامر المد کشیدن و روان شدن آب و افزون کردن و افزون شدن و در گمراهی فرو گذاشتن و گستردن

یعنی فراز کردن و الفرد الفرار گریختن و در دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال و کاویدن جری

و صاحب قنیه کاویدن را اشکافتن تفسیر کرده است و در شامل گفته است در میان کاویدن و شکافتن

فرق است زیرا که شکافتن جز بدین نیست از کاویدن عمق پیدا کردن است و غالب در ظن آنست که

شکافتن اعم مطلق است از کاویدن چنانچه از تتبع موارد او ظاهر میشود حرف صحیح انجا فرو گذاشتن

بنابرانکه در میزان مقدم

بنابرانکه در میزان مقدم افتاده است صرف لغة و اصطلاحا مراد فقه تعریفیست الا آنکه تعریف مفید مبالغه است

دلالت بر کثرت میکند چنانچه علامه تفتازانی علیه الرحمة تعریف فرموده است و مراد از نی که درین کتاب است فرو بمعنی

بیت زیر آید چنانچه به آتشدان فرو رفتن به یکبار به یک دیده آتش پاره چیدن لب بر جای آسان

تر نماید که یک چو منت دو نان کشیدن و در آید نیز جمع مقدم بر فعل نیز چنین فرو گرفت و فرو کشید و گاه بود

بیت که در اشعار موخرین نیز واقع شود بر غمی کز خم خسته دلی خورد فرو همه از دل و جان من شیدا زده

است و در اکثر نسخ نزود بدال واقع شده است و او بمعنی فرد است و میزان ترازو و نام برجی که منسوب

بربزه است و مراد اینجا رساله مشهوریست که از مولفات مصنف علیه الرحمة است کذا فی الشرح و مقدم بفتح دال است و محتمل

باشد که بکسر دال است ماخوذ از تقدیم بمعنی تقدم چنانچه در شرح مطول مذکور شده است و انکه لفظ گذشته از بعض

اساتذه جزاهم الله خیر الجزاء بدال معجمه و مهمله مسموع است و اظهر آنست که بدال بنی زیرا که دال معجمه در زبان

مهمله فارسی واقع نمیشود چنانچه اهل لغت تصریح فرموده اند الا آنکه دال معجمه در آخر کلمه بعد مده واقع شود

ابدال او بمعجمه درست است چنین بغداد علی ما هو الاصل اما حرف مهموز یعنی حرف مهموز ازین رو که حرف

مهموز است با حرف صحیح مساوی است مگر چند جایی که ذکر کرده شود و اما حرف مهموز ازین جهت که مضاعف باشد

چنین انست یا معتل است چنین جاه با حرف صحیح برابر نیست و در شرح زنجانی آورده است که متبادر از مهموز

آنست که مشتمل بر تضعیف نبود او را مهموز مضاعف خوانند و اگر مشتمل بر حرف علت باشد او را مهموز

معتل گویند چه موید اینست که مصنف مهموز معتل را در حروف معتل ذکر کرده است و مخفی نماند که متبادر

از کلام مصنف حصر تغیرات مهموز است در مواضع مذکوره با آنکه در غیر منحصر نیست چنانچه بمطالعه شروحات

ظاهر میشود و لفظ چند بمعنی چه قدر و شمار اندک و عددی که کم از ده باشد در شمار و شمار غیر معین میباشد

[illegible]

ولفظ مگر بکاف فارسی بفتحتین برای استثنا می آید و بمعنی شاید استعمال کنند و بمعنی یقین و تمنی هم آمده است

جز همزه از اثقل حروف است اکثر اهل حجاز خصوصاً از میان ایشان قریش تخفیفش بسیار میکنند — تخفیفش

بنی تمیم تخفیف روا ندارند و ایشان گاه که تخفیف کنند یکی ازین سه طریق کنند اول بین بین و آن دو قسم است

یکی بین بین مشهور و او را بین بین قریب گویند و آن آنست که همزه را از حرف خود گردانیده میان همزه

و حرفی که موافق حرکت او باشد خوانده شود چنانچه همزه سئل که بین الهمزة والیا خوانده شود دیگر بین بین

غیر مشهور و او را بین بین بعید گویند و آن آنست که میان همزه و حرفی موافق حرکت ما قبل او خوانده شود

چنانچه در مثال مذکوره همزه را بین همزه والواو خوانده شود دوم ابدال سیوم حذف هر یکی را موضعی معین است

که در مبسوطات مبین گشته است و مصنف رحمه بحث بین بین را بالکلیه ترک کرده است و اکثر مسائل ابدال و حذف را

ذکر کرده است سوال مصنف را می باید بحث ابدال را بر حذف مقدم داشتی زیرا چه ابدال اصل است از آنکه باب

بعض است بخلاف حذف همزه را از آنکه عوض نیست مصنف بحث حذف را در اثنای بحث ابدال ذکر کرده است

جواب مصنف مباحث همزه ساکن را مقدم داشته است بر مباحث همزه متحرک زیرا چه سکون اصل است بحرکت

چنانچه در موضع خود بیان شده است و در مباحث سکون تغیرات جایزه را بر واجبه مقدم داشته است و همچنین

در مباحث مذکوره زیرا که جواز اسقاط فی الجمله سابق است از وجوب اسقاط علی الدوام است از ین رهگذر — تحرک

بحث حذف در اثنای بحث ابدال واقع شده است بدانکه در مباحث همزه ساکنه تغیر بالعض احوال همزه متحرکه را

مندرج و مندمج فرموده است برای اختصار و ضبط انتشار ای در ادراج چنین همزه در دشواری و گرانی بحد افراط — [illegible]

رسیده بود و چون درج کرده اند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در شان او فرموده لولا ان جبرائیل نزل

بالهمزة ما همزة تا در حروف غلطت که در سبکی و نرمی او از جای بیرون زده اند بجهت مثل جوابی نشنیده بر سر انبیا

چنانچه خوانن

چنانچه خواندن ناتوانی کسب بشر گردد و از افراط و تفریط حذر کن که رسول علیه السلام فرمود خیر الامور اوسطها — در تشبیه — بیت

نبرین سهم در برابر است چون کس از آنکه چراغ مریم به است و شاعر تلمیح باین حدیث کرده است خوش گفته یکی جانی — تلمیح

درون جان جانم نشسته لا خیر الا فی الوسط اول آنکه همزه ساکن باشد و ما قبل او مفتوح روا باشد که او را بالف بدل کنند

چنانچه یامنی خوانده یک کلمه شده چنین مثال مذکوره خواه در دو کلمه باشد چنین مثال الی الهدی ائتنا که در اصل ائتنا بود همزه

ساکن بیانه چنین بود آن را بواو اتصال کردند همزه اولی که همزه وصل است افتاد و همزه که بیا بدل شده بود عود کرد

التقاء ساکنین میان الف [illegible] همزه عائده اول را حذف کردند الی الهدی ائتنا شد و در روا باشد همزه را ابدال

بالف جایز است و در المعنی جایز و روا کند آید و اینی بمعنی اول است و یا من صیغه مضارع متکلم است بر وزن یعلم از ادمی

امنا و امنا امانا و امانة بفتحتین المین شدن نقیض [illegible] ترسی شدن باید دانست که مصنف در تقیید ترک کرده است — تا و امنه [illegible]

[illegible] آنکه ما قبل همزه دیگر نباشد زیرا چه علی هذا ابدال همزه ساکن بالف واجب خواهد بود دوم آنکه

فتح ما قبل حاصل از حرکت همزه نباشد چنانچه در مراة که در وقت تخفیف نقل حرکت همزه بما قبل — نقل

کنند همزه ساکن گردد و ما قبل او مفتوح لیکن این همزه را بدل بالف نکنند مگر بر سبیل شذوذ چنانچه بیاید ان شاء الله

تعالی و کوفیان گفته اند قیاس است که این همزه مفتوحه بالف بعد از نقل حرکت او بکسی که ما قبل او است و علی

هذا احتیاج بقید ثانی نیست بلکه ترک او حق و راست تر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ما قبل او مضموم یا واو

مده زایده روا بود که او را بواو بدل کنند چنانچه لوتی و یواخذ و مقروه مانند هر همزه که ساکن باشد و ما قبل

او مضموم روا باشد که او را بواو بدل کنند خواه در یک کلمه باشد چنین یومن که در اصل یؤمن بود همزه بود خواه در دو

کلمه چنین یقول اوذن که در اصل اؤذن به همزه بود همزه ثانیه بیا شد چنین یقول اوذن متصل شد

همزه وصل افتاد و همزه منقلب بواو گشت یقول اوذن شد اثبات این همزه و ابدال بواو جایز است و همچنین

اگر همزه مفتوح نبود و ماقبل او مضموم روا بود که او را ابدال کنند بواو خواه در یک کلمه باشد چون لواخذ بوده در اصل یا اخذ بود خواه

در دو کلمه چون جا بی غلام و بیک که در اصل غلام ابیک بود و فتح همزه قید کردیم زیرا که اگر همزه مضموم باشد چون رؤس پس ابدال آن بهیچ

بدل نکنند بلکه بطریق تخفیف بین بین باشد و اگر مکسور باشد چون سئل پس تخفیف ابدال است بواو جایز است نزدیک

جمهور تخفیف او نیز بین بین است و ضم ماقبل قید کردیم زیرا که اگر مکسور باشد حکمش یا باید و اگر مفتوح باشد چون سال تخفیف

تخفیف بین بین است فی الشرح الشافیة و قد یبدل الهمزة المفتوحة ماقبلها المضموم والمفتوحة المضموم ماقبلها

واوا ساکنة والمکسورة الکسور ماقبلها یاء ساکنة و ذا لیس بالقیاس و اذا کان فی ضرورة الشعر کان قیاسا و لیکن این

قلب بواو جایز است همزه متحرک را بعد از واو مده زائده در یک کلمه واقع شود چون مقروة بدانکه در کلام مصنف

که هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مده زائده صادق می آید بر صور اربعه و قول او که روا بود

محمول است و صادق نمی آید مگر بر صورة سوم یا کلمه که امثله ایشان در متن مذکور شده است و صورت رابعه که همزه ساکن

یا کسره و ماقبل او و واو مده زائده موجود نیست زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید و این حکم نیز در و صادق نمی آید زیرا که صدق

این نوع وجود او است بلی ظاهر آنکه محمول این قضیه کلیه صادق بر جمیع ما صدق موضوع نیست زیرا صدق موضوعیه

صدق محمول بر جمیع افراد موضوع شرط است لفظ هر که سور ایجاب کلی است بر موضوع خود بیاید جواب این

رابعه موجود است و حکم نیز بر و صادق می آید چون قرؤ در حالتی که بر وقف بسکون کنند زیرا که التقاء ساکنین

در حالت وقف مغتفر است چنانچه در محل خود مبین شده است و بر اهل انصاف پوشیده نماند که هم جواب

منظور فیه است اما صدر برای آنکه قضیه بر دو قسم است حقیقیه و خارجیه در قضیه حکم بر افراد محققة الوجود و

مقدرة الوجود میشود در قضیه خارجیه حکم نیست مگر بر افراد موجوده در خارج و اکثر قضایای این فن خارجیه اند زیرا که

مقصود اثبات تمامیه تعریفات است که در کلام عرب واقع شده است لجمله که این قضیه خارجیه باشد و حکم بر

افراد موجوده

افراد موجوده بود و افراد موجوده این همان سه صورت است چنانچه معترض اعتراض کرده است بلی التحقیق مثل الرنقص

قالوا وان آورد قضیه خارجیه واقع این نقض متبین بلکه احتیاج بافتادی باشتراط وحدة کلمه و اما جواب برای

آنکه در کتب صرف مذکور شده است چون خواهند که بر همزه متطرف وقف کنند اول تخفیف کنند در همزه بوجهی که مقتضای

قواعد تخفیف است بعد وقف کنند بمقتضای قواعد وقف آنکه وقف را بر تخفیف مقدم دارند چنانچه مجیب

گمان برده است فی الشافیة و اذا وقف علی الهمزة المتطرفة وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف قد تقرر

دوم آنکه همزه متحرک را بعد از واو مده زائده واقع شود القلاب آن بواو جایز است خواه مضموم خواه مکسور

مفتوح چون مقروء و مقرو و مقروا پس مقتضای واجب است که بجای مفتوح متحرک کفیمی اما این صورت کاینه

شامل شدی جواب قید مفتوح برای آن کرده است که همزه متحرک که ماقبلش مضموم باشد بواو ابدال نشود مگر آنکه مفتوح باشد

چنانچه مذکور شد پس اگر متحرک گفتی کلامش دلالت بر خلاف نفس الامر کردی چون مفتوح گفت مطابق نفس الامر

گشت غایة ما فی الباب آنکه حال همزه مکسور یا مضموم باشد و ماقبل او واو مده زائده باید در متن مبین شدی

ولاف ادنید فتامل سیوم آنکه در مثل دعوا ابیک همزه مفتوح است و ماقبل او واو مده زائده است و بدل کردن این

همزه بواو جایز نیست جواب این ضابطه مشروط است بوحدت کلمه و در مثال نقض این شرط مفقود است علی ما

فی شرح الشافیة لیکن باین جواب فقط از کلام مصنف بخر د مگر بدعوی بنا در این قید و ذلک اصعب من خرط

القتاد بدانکه قید مده برای اخراج جواب است که ملحق بجعفر است زیرا که طریق تخفیف او نقل حرکت ماقبل

است نه انقلاب بواو و قید زائده برای اخراج مثل سوء است که طریق تخفیف او نیز نقل حرکت است و که او

که در واو ادغام کنند سو گویند لیکن مشهور نقل حرکت است بدانکه مقروء صیغه اسم مفعول است از قراءة بمعنی او در

ماسبق گذشت و لوم صیغه مضارع معلوم یا مجهول است از ایمان معنی گرویدن و ایمن گردانیدن و آمیق

کفش وکرد بدین شکل کاف فارسی در لغت بمعنی میل کردن زود که الطرف بطلی فی است و جهین ایمان را بگروید تفسیر کنند

مراد پذیرفتن و بدل گرویدن و تصدیق کردن با مضارع مجهول است از این معنی او گذشته است

دعا التقدیرین ذکر اول تخفیف است صیغه غایب مذکر است و اگر مشدد است صیغه غائبات است

دیو امر صیغه مضارع متکلم یا جمع از امر اخذه است بمعنی یکدیگر فرا گرفتن و هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ما قبل

او مکسور و یا یا مده زائده روا بود که او را یا بدل کنند چنانچه بیمن و میر و خطیئه بدانکه همزه را در چند جای

روا بود که بیا بدل کنند یکی آنکه همزه ساکن باشد و ما قبل او مکسور خواه در یک کلمه مثل بیمن که در اصل مئمن

بود خواه در دو کلمه چون الذی ایتمن که اصل او اؤتمن بود همزه ثانیه بواو بدل شده چون در آمد همزه وصل — اؤتمن الذی

و یا الذی ساقط شد و همزه منقلب باز بصورت خود عود کرد الذی ایتمن شد اکنون اثبات و ابدال همزه بیا

جایز است دوم آنکه همزه مفتوح باشد و ما قبل او مکسور خواه در یک کلمه باشد چون میر که در اصل

مأر بود جمع مأره بمعنی عداوه بوزن حرفه و حرف خواه در دو کلمه چون لئلا بعلم بیکیه که در اصل لئلا بود

اینگونه بود سیوم آنکه همزه مفتوح باشد و ما قبل او یا مده زائده در یک کلمه چون خطیه که در اصل خطیئه

بود و اگر یا مده نباشد چون شیء و جیال یا زائده نباشد چون سیئات یا در یک کلمه نباشد چون

فتاب ای ایک طریق تخفیف در بین همه صورت نقل حرکت ما قبل است چهارم آنکه همزه مضموم و ما قبل

او یا مصغره چنین شیء بود پنجم آنکه همزه مکسور و ما قبلش یاء مفتوحه مصغره باشد چنین نبیئ

ششم آنکه همزه متحرک و ما قبلش یاء تصغیر باشد چون تصغیر جمع القمس که در اصل افیاس بود و مصنف رحمة الله

صورت دو که را متعرض شده است و نه اخیره را ترک کرده است و اگر جای مفتوح متحرک گفتی بیچ صورت

شامل شدی لیکن صادق می آمدی بر همزه های که طریق تخفیف ابدال ابدال بود بیالنبیه چنانچه همزه مکسوره

کرا ما قبل او هم مصون باشد یا حرف مستقیم همراه طریق تخفیف او پیش گیرد و ببین هم یا است و نزدیک اخفش قلب بوا

در پیش قاعده نیز همان سه صورت است هر در قاعده سابقه گذشت فقد اریدا که میمی صیغه الضه است و خطیئه جز

گناه در گناه کردن باشد تا نده همزه منفرد در متحرک است و ما قبلش نیز متحرک باشد نه صورت می آید در حاصل متعود از

ضرب حالات ثلاثه همزه در حرکات ثلاثه ما قبل او از میان این صورت نه گانه در مثل یوا عد طریق تخفیف مشهور معین است

بر اختیار جمهور ای در دین همزه از گرانی خود چندان سبکبار گشته است هم در حالت حرکت و هم در حالت سکون قرار

در سکون اندر بود و اندیکی چون عمری در یا آی لفظ الله و احد بینه که رفته بود بهمین این دولت عظمی هیچ در ابتدا کلام

واقع نیست هیچ تغییر بسوی او راه نمایند عمر را السلامت گذرانید و فی الثانیه و شرط تخفیف الثمره ان لایکون مبتدا

بها آری بزرگان فرموده اند دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه سیوم بر اثر در وی کند بلطف نگاه امید

هست پرستندگان مخلص را که نا امید نگردند ز آستان اله و این تخفیف خاص بلغه عرب است او افصح و این خفف

لغات است و از بن است هر کلام الله بر این لغت وارد شده است و حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم از میان

ارباب این لغت مبعوث گشته بمولوی قدس سره لی حبیب عبی لیالی و قرشی که بود در دو عمش بعنی دارد خوش

فهم راز ترس جلیلم او عربی مرز عجمی لاف عشقش چه زنم او قرشی من حبشی بر همزه که ساکن باشد و ما قبل او همزه دیگر

متحرک همزه ساکن را واجب است که عمل کند بحرف علته بر وفق حرکت همزه ما قبل چنانکه امن و او جرد آن اکثر ایل

ضابطه مشروط است بوحدت کلمه زیرا که اگر دو کلمه باشد چون یا قاری اذن که در اصل اؤذن بود همزه ثانیه بیای چون قاری

متصل گشت همزه وصل بیفتاد و همزه مبدل باز عود کرد اکنون درست است هر آن همزه را بدل کنند لو اثابت گذارند

برای آنکه همزه ثانیه را بدل کنند بحرف علته و همزه اولی همزه وصل باشد و در درج کلام بیفتد آن همزه منقلب باز بصورت خود عود

کند خواه ما قبلش مفتوح خواه مضموم خواه مکسور چون الی الهدی ائتنا و یقول اذن لی و الذی اؤتمن و تعلیلا اینها

الذی

ائتنا

ائتمن

او تغلب بواو است در مثل مؤمن قلب بیا در بواقی طریق هم

ایل

همزه

یا

من ای ان و همزه سهیل می کنند و همزه کسائی باشد تخفیف

در ما سبق مذکور شده و از کلام فاضل زنجانی مفهوم میشود که این عود مقید است بفتح ما قبل زیرا که گفته است

الهمزتان اذا التقتا فی کلمة واحدة وثانیتهما ساکنة وجب قلبها بحرف مناسب حرکة ما قبلها فان کانت الاولی همزة وصل

یعود الثانیة همزة عند الوصل او بفتح ما قبلها و علامه تفتازانی در شرح زنجانی فرموده است که تقیید بفتح ما قبل

وهم افاده انکه در امن چند احتمال است یکی انکه صیغه متکلم واحد باشد از امن یامن علی وزن علم یعلم و معنیش

در ما سبق تحریر یافته دوم انکه صیغه افعل التفضیل باشد از همین باب سیوم انکه صیغه ماضی معلوم از ایمان باشد و معنیش

نیز گذشته است چهارم انکه امر باشد از یمن یا آمن بر تقدیر الف بدل از همزه ساکنه است و اگر او را اسم فاعل گردانیم

از ما نحن فیه خارج شود و همچنین در مثل اوجر نیز چند احتمال است یکی انکه صیغه ماضی مجهول است از واجر لو اجر

مواجرة بکرایه دادن ستور را یا مثل او را در اصل واجر بود بقاعده وری داود اول واو را بهمزه بدل کردند

لیکن این لغة عوام است و هذا مما نحن فیه نیست دوم انکه صیغه ماضی مجهول باشد از اجر یاجر ایجارا یعنی پاداشن

دادن یا کرایه دادن ستور یا مثل او مرکب را معنی اول متعدی بیک مفعول است چنین اجرک الله دار الاجر

یعنی مزد داد ترا خداوند مزد در آخرت و ثانی متعدی بدو مفعول است چنین اجرتک الدار یعنی بکرایه دادم ترا خانه سیوم

انکه صیغه متکلم واحد باشد چهارم انکه ماضی مجهول است از اجر لو اجر مواجرة بر وزن فاعل یفاعل مفاعلة بمعنی اجرت

دادن و بکرایه دادن ستور را یا مثل او کسی را و در اساس اللغة استعمال مواجرة بمعنی تا نی را خطا نسبت نموده اند

و شیخ رضی فرموده است که حق بجانب او است و درین احتمال از ما نحن فیه خارج شد بدانکه در اختیار این مثل اشاره

است برد شیخ ابن حاجب بر آنچه در شافیه دعوی کرده است که آجر فاعل است افعل نیست و بر دلیل برین معنی

اقامت نموده است لیکن اهل التحقیق این کلام را از هوای شیخ شمرده اند و ثابت کرده اند که هم مدعا و فی نفسه

فاسد است و هم دلیل او و تفصیل این سخن را از شروح شافیه طلب باید کرد و این صیغه امر است از اسیر یاسر علی وزن

ضرب تعزیر

ضرب تعذیب اسیر العین اسیر کردن و افریدن و استوار کردن و بدوال بستن پالان شتر را کذا فی کنز اللغات در اصل ااسر

بود هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن روا بود که حرکت همزه بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چنانچه یسل و

قد افلح یعنی مجموع این تغیر جائز است نه انکه هر واحد ازین دو جائز است زیرا که بعد از نقل حرکت همزه حذف او

واجب است مگر بر سبیل شذوذ باختیار کوفیان کما مر لیکن جواز مجموع تغیرین مشروط است بانکه مدغم نباشد چون سال و

دو ادش و یا تصغیر هم نباشد چون افیاس و واو یا مدتین زائدتین در یک کلمه نباشد چنانچه گذشت و الف هم نباشد

چون سال بدانکه حرکت همزه مضمومه باشد خواه کسره خواه فتحه بحرف علة که ماقبل او است منقول گردد و آن حرکه بدو شود نمی‌بیند از

چون قاتلوهم حکوا و احلی بلکه اگر در اصل فاتلوهم حکوا و احلی ابلک بود فال سیبویه و بعض العرب تنقل فتحة الهمزة آخر علی الواو

والیاء قبلها کما هو القیاس تجعل لن یحکوا و لن یبوک و اذا کانت مضمومة او مکسورة حذف الهمزة من غیر نقل الحرکة لاستثقال

الضمة والکسرة علی الواو والیاء فتقول هو یحبک و ثوک نعلی هذا القول فی الجزم والوقف لم یخ و لم یس و وجه دسیعه تبع الجزم

والوقف علی العین و یسل بفتح یا و بضم او در اصل یسال بود بر وزن یمنع و معنیش پرسان شد در و قد افلح در اصل

قد افلح بود حرکة همزه بماقبل داده همزه را حذف کردند در تلفظ نه در کتابت چنانچه در حواشی بیضاوی آورده است

و انتی در شرح سابق و دیگران بثبوت همزه میخوانند و افلح صیغه ماضی معلوم است یا مجهول علی اختلاف

القراءتین و افلاح رستن از مکروه و رسانیدن و لقا یافتن و پیروزی یافتن و پیروزی یا یاوه داد و مراد اینجا رسیدن

بمعنی ظفر است فی تفسیر القاضی روی انه عم کان یصلی رافعا بصره الی السماء فنزلت هذه الآیة قد افلح

المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون ای قد فاز بالمراد ما ینبهم الذین هم فی صلوتهم خائفون من الله متذللون

له ملتزمون الصبا رهم مساجدهم فی علیهم السلام به لمره نحو مسجده ای موضع سجوده و لزوم این

اعمل در باب حرکت شاذ است یعنی لفظ اینی اعمل شاذ است زیرا که موافق قیاس در مستعمل است

اما لزوم وجوب او مخالف قیاس است زیرا که مقتضای قیاس چنانچه معلوم شد جواز این اعلال است

نه وجوب و اختیار پس این خلاف قیاس هر آینه کثیر الاستعمال است و درین کلام از دو وجه

مناقشه کرده اند یکی آنکه اعلال در اصطلاح صرفیان بمعنی تغییر حرف علت است و این جا تغییر حرف

علت نیست جواب میگوئیم که این جا معنی لغوی مراد باشد یعنی بیمار شدن و کنایه تواند بود از حذف همزه دویم

آنکه لزوم این اعلال چنانچه در باب رای مفتوحین شده است در باب اری یری نیز شده است و کلام

مصنف دلالت بر تخصیص میکند و حصر کرده باشد اگر تسلیم کنیم گوئیم مراد از باب منع نوع است و عبارت است از هر کلمه که مشتق

از رؤیا بمعنی خواب دیدن باشد و رأی بمعنی دیدن و دانستن یا رای بمعنی اندیشه کردن و لازم باشد حذف همزه در و علی هذا

باب اری یری را نیز باید گوئیم مراد از یری آنست که هر چه برین صورت باشد تا شامل شود هم یری را و هم یری را و مثل این

تصحیف در شرح کافیه بسیار است بدانکه در مصدر ماضی و اسم فاعل یری مجرد حذف همزه نکنند و در مضارع و نفی و جحد

و نهی و امر بالام حذف همزه واجب است و در اسم مفعول و ظرف و امر بلا لام و اسم آلت حذف همزه جایز است

و در باب اری حذف همزه در همه صیغها واجب است بدانکه لزوم بمعنی لازم شدن و در عجب انداختن بر آید

مراد اینجا اول است لیکن اراده معنی اول هم دو وجه است یکی بر مصطلح ارباب حکمت و منطق چنانچه گویند الکتابة

لازمة للانسان یعنی هر جا که انسان بود کتابت نیز لازم بود دوم بر وفق استعمال ارباب لغت گویند السواد لازمة

للظرفیة و فلان ملازم بیت ای لا یفارقه نهاد در عبارت متن مراد مصطلح ارباب حکمت است کما لا یخفی و شدود

بضم شین در لغت بر آمدن و تنها شدن و اندک یافته شدن یکی تجوه در اصطلاح بمعنی مخالف قیاس یا استعمال یا

یا هر دو است لیکن اکثر در عبارت علما بمعنی مخالف قیاس است و درینجا نیز همین است در جا که دو همزه متحرک با هم آیند در یک کلمه

دویم از آنها مکسور بود دوم را یا بدل کنند چنانچه ائمه که جمع امام است و جاء علی الاصل القولین کلمه بهم گاه بمعنی یکجا آمدن چنانچه

روشوی غارت

معنی

الم یلازم ۲

بمعنی اعلال

بمعنی ۳

رو شوی غارت جان کرد کهی زلف تو گرد روم و چنین بهم بهم تافته اند و گاه بمعنی عوض بیت چنانچه ملالی بهم بر آمد گویند

و گاه بمعنی ترکیبی استعمال میشود چنانچه گویند فلان بهم بر آمد و غم گذران میکند و جامع این استعمالین است

چنانچه شاعر گفته عرض حال خویش چون کردم بهم شد دلبرم زین سبب چون بهم گشته زبان تا بسرم

و گاه زائده باشد چنانچه گویند فلان چیز بهم رسید در ما نحن فیه مراد معنی اول است و کلمه این مخصوص باشد

ذوی العقول است علی ما هو المسموع من الاساتذة الکرام لیکن لیکن گاه ارباب تصانیف در نظم و نثر در غیر ذوی

العقول نیز استعمال میکنند چنانچه در کلام امیر خسرو قدس سره واقع شده است قوله تالیت الیشان که ای در العیان

کذا بدانکه مصنف در میان ضوابطه اقتضا اتباع جمهور نحاة کرده است والا محققان چنین فرموده اند که چون دو همزه

متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر همزه ثانیه مقابل لام کلمه است واجب است قلب او بیا و الا اگر ثانیه مکسور است و ما قبل او

مفتوح یا مکسور است نیز بدل بیا باید کرد و اگر ما قبلش مضموم است پس مکسوره بدل بیا باید کرد و پیش اخفش بواو

و اگر ثانیه مضموم است و ما قبل او مضموم یا مفتوح است بواو بدل کنند و اگر [illegible] است پیش غیر مازنی و در بیا بیت

در قصیده که برای آن کرده است که گردد کلمه بهتر این حکم مذکور در هر جا نشود بلکه در تفصیل است که این حکم

تا بیان باید او ندارد بدانکه ائمه جمع امام است بمعنی پیشوا و نیز در بخش و قرآن امیر المؤمنین عثمان رض و لوح

محفوظ و مکتوب شد از زین وجه یکی در ورود گران بنا را بدان راست کنند و اصل ائمه چون حمار و اء بود حرکت

میم اولی را ما قبل داده در میم ثانی ادغام کردند و همزه ثانیه را بدل بیا کرده سوال چرا همزه ثانیه ساکن را از ائمه

بدل بالف نکردند جواب در ائمه دو اعلال ممکن است یکی قلب همزه بالف دوم ادغام بعد از نقل حرکت و اختیار کرده

است اعلال ثانی را برای چند وجه یکی آنکه اعلال ثانی در آخر کلمه بود و آخر کلمه ثقیل است از طرف اول زیرا که متدرج میشود

و ثقل کلمه بزیاده حروف و لاتق حکمت ابتدا به تخفیف اثقل است و ازینجا است در لفیف مقرون اعلال در لام کلمه کنند نه در عین

کلمه بر سبیل شذوذ کما سیاتی و در اوزنه را اصلش اوززة بود ادغام را مقدم داشتند بر قلب واو ساکنه بیا زیرا که ادغام
بطرف آخر است و دوم بر این مناسبت اوزان و این جمع را از مضاعف آمده اند چون اخجّة و اشقّة و مثل او سوم
انکه چون همزه را بیا بالف بدل کرد تا اجرم در همین نیز ادغام واقع شد پس مشتبه گشتی باسم فاعل ام یام
سوال یا ایمه را چرا بدل بالف نکنند جواب از جهت صرف التباس به اسم فاعل ام یام و نیز در شرح شافیه آورده
است که انقلاب واو و یا بالف مشروط است بانکه متحرک فا کلمه نباشد و در اینجا متحرک فا کلمه است و در شرح ابن حاجب
فرموده است انما تقلب یا ایمة الفا لعروض الحرکة علیها و شیخ رضی در رد او گفته و لقائل ان یقول لم الحرکة فی ایمة
لازمة و لو لم یعتبر بها لم تقلب الهمزة الثانیة یاء فانها انما قلبت یاء للکسرة لا للتی آخر و جاء در اصل جائی بود
نزدیک سیبویه یا را بدل بهمزه کردند پس دو همزه جمع شدند همزه ثانیه بدل بیا آخر و نزدیک خلیل قلب مکانی کردند همزه را
بجای یا بردند و یا را بجای همزه و تمثیل مبنی بر قول سیبویه است قوله علی احد القولین ای التمثیل بجاء مبنی علی احد القولین
ای التمثیل دعلی هذه التسمیة الثانیة ثم قوله علی احد القولین یحتمل وجهین احدهما ان یراد احد قولی الخلیل و سیبویه فالمراد
بالاحد قول سیبویه و ثانیهما ان یراد احد قول الخلیل فانه قد روی رجوع الخلیل عن قوله المشهور الی قول سیبویه و ذلک
لانه حکی عنه انه اذا اجتمعت الهمزتان فی کلمة اخیر تخفیف الهمزة الاخیرة نحو جاء و آدم فقد حکم بانقلاب یاء
الجائی عن الهمزة و هو عین مذهب سیبویه فالمراد بالاحد هو القول المرجوع الیه و لا یخفی ان مآل التوجیهین واحد الا انه
نسبت القولین فی الاول الی الخلیل و سیبویه و فی الثانی الی الخلیل وحده بیکی فی زبانش و مستمع زیادة الکلام فی و تستمع
هذا المقام ان شاء الله علی توفیق الله الملک العلام و الا ادوم را بحل بو ابدل کنند بدانکه چون لا و ما فیه بر فعل مضارع
داخل شود جائز است حذف آن فعل در رد جاعلی سبیل القیاس یکی آنکه از آن شرطیه واقع شود و آن فعل محذوف
در ما قبل مذکور شده باشد چنانچه در کافیه واقع شده و حذف المفعول ان استغنی عنه و الا فتظهر ای ان لم یستغن عنه

دوم آنکه ما بعد او

دوم آنکه ما بعد او عاطفه مذکور نشود و معطوف علیه هما فعل باشد چنانچه در ابتدای کافیه آورده است لا بنیا اما ان یدل نحو وف
علی معنی فی نفسها او لا ای لا یدل و ما فی حیزه از قسم اول است ای ان لا یکن احد من الهمزتین مقصود از این عبارت
کالت جزئی زیرا که قول در ما سبق که یکی از شیئ مکسور بود و موجبه جزئیه است و نقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه است عهت نه
نه سالبه جزئیه است زیرا که شرط متحقق تناقض چنانچه اختلاف کیف است همچنین اختلاف کمیت
نیز از جمله شرائط است کما تقرر فی علم المنطق و نحوه نما بندله این حکم منتقض میشود بمثل اکرم در اصل ااکرم بود
مگر آنکه حکم کنیم شذوذ او چنانچه علامه جار بر دو گفته و همچنین منتقض میشود باخذ بر وزن اوجع تمثل
شرح المالکی ای تقلب واوا لوقوع اجتماع الهمزتین لکراهتهم وقوع الواو اولا فی الامر لزوال حرف المضارعة آدلا
و بر او باو بشدید نحو ابو که این عذر بهتر از گمان است چنانچه اوادم و اویدم که در اصل ااادم و ااایدم بود
اول جمع آدم و ثانی تصغیر او است سوال اگر آدم اسم ابو البشر است علی نبینا و علیه السلام پس بر وزن فاعل است
چون آذر و عالم و لفظ عجمی است و الف او بدل از همزه نیست پس جمع او اوادم و او یدم بدل
از همزه نباشد بلکه از الف است چنین جواتم و جواتیم اگر آدم افعل صفت است بمعنی گندم گون چنین أبل
بر وزن ادم باشد او ادم چنین احمر حمر جواب اگر اختیار شکل شق اول کنیم گوئیم لا نسلم که آدم لفظ
عجمی است بر وزن فاعل است بلکه لفظ عربی است بر وزن افعل و الف بدل همزه است چنانچه در مفصل
تصریح کرده است لیکن این غلط لازم است با آنکه مشهور است و در کتب تواریخ مذکور است که لغت
عربی بعد از زمان حضرت اسمعیل بهم رسیده است و الله اعلم و اگر اختیار شق ثانی کنیم گوئیم افعل صفت است کآدم
لیکن بعد از کردانیدن او علم برای شخص بر همین وزن آورده ایم زیرا که در متوسط آورده است که چون افعل جمعی
صفت باشد بعد از علمیت جمع کنند درست است که رعایت وصفت اصلیه نموده جمع بر وزن فعل

صفت ودرست است که رعایت علمیت حالیه کرده او راجح بر وزن افاعل کنند چنین احمر که در اصل افعل لون اکثرون

علم شخص شده است وجمع بر وزن احادی وهم بر وزن حومی کنند چنانچه شاعری گفته است اتی ابو سعید بحومی علیج الی

ال جعفر فباعه عربونیت الاحاد وصاد ومکی که آدم صفه اسم تفضیل است ماخوذ از ادم و دمته

محققین بضم همزه وسکون دال بمعنی الفضع ذلک مثال شده از ابواب مخالفین نیست قاعده هرجا که دو همزه در یک کلمه

بهم ایند یا هر دو متحرک باشند ویا اول ساکن وثانی متحرک یا بالعکس وسکونهما لا یجوز اگر هر دو متحرک باشند حکمش

آنست که مصنف ذکر کرده است چنانچه مختار جمهور نحاة است یا آنست که از بعضی محققان نقل کرده ایم

واگر اول ساکن باشد پس اگر کلمه موضوع بالتضعیف است ادغام واجب کرد چنین سئال صیغه مبالغه از سئال

جمع سائل واللعب همزه ثانیه واجب است چنین قرای که در اصل قراء بود بر وزن قمطر واگر ثانیه ساکن بود واجب است

قلب او بحرف علت بر وفق حرکت همزه اولی چنانچه گذشت ای درویش همه شنوه خوشتر چون شنیدن الاعلال

اصل در وجائز نیست چنانچه گذشت مگر برسبیل شذوذ چنین باب بریه ولفظ مشبهه که در اوائل همزه بعد از

نقل حرکت وی در ثانی قلب همزه بیا لازم است گرفته اند و چنین دو همزه در یک جا آیند کارخانه تغییر گرم گردد ورفته

رفته بجبر وجور رسد هو همان این حال است آنچه بلبل گلستان عشق بازی شیخ مصلح الدین شیرازی

فرموده بیت زخود بهتری جوی فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار دو دو جا میسر

دیگر فرموده است دو صاحب دل نگاه دارند موئی همیدون سرکشی آزرم جوئی وگر از هر دو

جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند فتوهم ای درویش صحبت ابرار را از دست

مگذار و خدمت اخیار را غنیمت شمار شنیده که گفته اند صحبت بد کار طبع را مسکند دیگ سیه

جامه سیه میکند اعلم انه لا تو هم من بیان هذه القاعدة ان هذا الاعلال جائز فی کل همزتین متحرکتین وجب

التقاف کلمه

التقاف کلمه بعده رکی بعقیده الا ان الاعلال جائز فی نحو ائمة لا واجب فانه قد صح من القراء جعل الهمزة

الثانیة فی ائمة بین بین المشهور وقد صح تحقیق الهمزتین الثانیة ولم یقلب الهمزة فیه یاء صریحا

الا عند بعض القراء بل ذکر فی شرح ان فیه لم یجئ فی القراءة قلب الهمزة الثانیة فی ائمة یاء صریحا وقد

تسامح المصنف هنا من وجهین الاول انه اطلق الاعلال علی تخفیف الهمزة وهو مختص بتغیر حروف العلة بالتخفیف

ولعل هذا الاطلاق علی سبیل الاستعارة والتشبیه مع ان بعضهم عد الهمزة من حروف العلة والثانی انه اتی بلفظ نحو یعقیم

اذ لیس جواز هذا الاعلال الا فی ائمة فقط فلا کل ما یکون نحوه یدل علی ذلک کلام شارح ان فیه حیث قال القیاس

یقتضی وجوب الاعلال لکن ائمة شاذ لا یقاس علیه ورایت فی بعض الرسائل الموثوق بها کذا واما قراءة ابن عامر

والکوفیین ائمة بالتحقیق فغیر موقف عنده ولا یتجاوز الهمزتین الا ان یراد بنحو ائمة ما کان نحوه فی الشذوذ ویکون

اشارة الی ما نقل عن بعض العرب انه قرئ بعضهم اللهم اغفر لی خطائی ای بتحقیق الهمزتین لکن فی شرح ان فیه

ان خطائی علی لغة من لیس تحقیق الهمزتین عنده مختصا بالمثل جار فی کل همزتین متحرکتین فلو وجه کلام

المصنف بالحمل علی تلک اللغة یلقه قوله ولازم فی غیره کالاخی ثم لا یحقق علی المتامل فیما سبق انه لو قال الا ان الاعلال

جائز فی ائمة وممتنع فی نحو اکرم وواصل ولازم فی غیرها لکان اصوب کالاخی واما اعلال کل وخذ ومر فلزوما و اعلال

مر جواز اشاذ است یعنی مقتضای قیاس آن بود که اوکل واوخذ واومر گفتندی لیکن برای کثرة استعمال

همزه را بواو ابدل نکردند حذف کردند تخفیف بر وجه اتم حاصل آید الا آنکه این اعلال شاذ لازم است در کل

وخذ زیرا که هر دو هرگز بر مقتضای قیاس مستعمل نمیشوند وشاذ جائز است در مر زیرا که گاه اورا بر اصل

خود نیز استعمال میکنند واومر خوانند و بعضی طلبه گمان برده اند که شذوذ در آن است در کل وخذ لازم الاعلال

ومر جائز الاعلال باشند واین گمان باطل است زیرا که معلوم است که فی نفسه کالاخی خلاف ظاهر عبارت متن است زیرا که مصنف شاذ را

بر نفس اعلال محمول ساخته است و برای تکثیر فائده و دفع توهم مساواة این هر سه در جواز یا در لزوم جواز را
و نزد ما در میان ذکر کرده است و این تفاوة از کثرة استعمال برخاسته است بدانکه درین مقام تیز دو فکر
کرده اند یکی آنکه اطلاق اعلال بر تخفیف همزه کرده است مگر آنکه گوئیم این از قبیل اطلاق مقید است بر مطلق یعنی
اعلال تغیر حرف علة را گویند و اینجا مراد تغیر مطلق است یا در توجیه است تسالق کنیم دوم آنکه مناسب
آنست که این کلام در قاعده امن و ادجر آورد که اجتماع همزتین طلبی آید از یک دیگر یا رو ترند اگر گوئیم
که درین هر سه صیغه حذف بعد از قلب ثانیه بواو بوده است مگر در حذف منع میشود اندفاع اول خود ظاهر است
واندفاع ثانی برای آنکه عله این از مباحث مهموز نخواهد بود تا در اثنای مباحث او ذکر کرده می شد بلکه او را
ادنی مناسبتی هست با مهموز ازین جهة که آن واو محذوف بدل از همزه است لیکن این اجتماع عقبا است نه نقلی لهذا ای والنشور
هوشمند از برای تسجید خاطر بحث مهموز را بچند فایده ختم میکنیم یکی آنکه در تصغیر قویئم بهمزه و قویم بیا مشدده هر دو جائز
است چنانکه همزه را لازم گرفته اند زیرا که قلب همزه در بعد از یای تصغیر آمده واقع نیست قیاس مطرد است چنانکه در
شرح شافیه در بحث تصغیر آورده است و نه چنانکه بعضی دیگر یا مشدده را لازم گرفته اند و در اکثر کتب این فن تصریح
بجواز ثبوت همزه واقع شده است دوم آنکه در متکلم و احد از نوب عهم ادوب و هم ادؤب جائز است نه چنانکه
بعضی گمان برده اند در اثبات همزتین وجوب است مگر در شرح الشافیه یقول فی حکایة النفس من لو یوب ادوب و اداد
خلاصه و نه چنانکه بعضی دیگر فهمیده اند در قلب ثانیه بواو واجب است کما فی بعض الرسائل الموثوق بها و اذا کانت الهمزة الاولی
من المتحرکتین همزة مضارعة جاز فی الثانیة التحقیق تشبیها بهمزة المتکلم لدلالتها علی معنی بهمزة الاستفهام نحو اانذرتهم و تمامها انکر
واما اوجب بقلت تتبع از بهره طلبه چه خطا است که بسر بر تمیز زندا اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیآت اعمالنا
سیوم آنکه در لفظ نبی اثبات همزه نیز جائز است نه چنانکه بعضی گمان برده اند در ابدال همزه بیا و وجوب است کما فی شرح الشافیة

قوله نبأت النبی

قد نبأت النبي مهموز افی القراآت السبع واما انکر سیبویه حکم برداة اثبات همزه کرده است شاید قرائت سبعه پیش او
متواتره نیست والله اعلم برداوة نمیکرد و تعالی الله الکریم شبا سوال چون اعرابی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم گفت یا نبيء الله بهمزه فرموده انا لا نبتر باسمی فانما انا نبي الله والنبي بهمزه کردن کذا فی التاج جواب در جامع
المسائل گفته است لعوا صلی الله علیه وسلم فهم من الاعرابي انه جعله من نباءت الارض ای خرجت منا الی الآخر لعل
کاناتی فی الصراح فرد علیه و نهی عن جعل اسمه مهموز الانه یتوهم منه نوع ایذاء حیث اخرجه علیه السلام اهل مکة منا
چهارم آنکه چون بر رایت همزه استفهام در آید جائز است که عین را حذف کنند ارایت گویند چنانکه بعضی گمان
میبرند حذف غیر جائز است زیرا که علتش موجود نیست کما فی شرح الشافیة واذا ادخلت علی رایت
همزة الاستفهام شبهت بهمزة الافعال فحذف جوازا وما حذف مع الفا تشبیها لها بهمزة الاستفهام و
الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب صرف المعتل ای صرف المعتل هذا او هذا صرف المعتل او للعرد موقوفا فیکون
بمنزلة الفصل والباب بدانکه تعریف های رسمی بیان شده اکنون مقصود تقسیم او است پس میگوید معتل بر دو معتل
نوع است بلکه بر سه نوع است و اعتذار عدم ذکر قسم ثالث مصدر بود از فراغ تقسیم خود ذکر خواهد کرد فانتظر
معتل بیک حرف و معتل بدو حرف بدانکه تعریف در سابق چنین کرده است که یک حرف اصلی او حرف علة باشد و این صادق
نمی آید بر معتل بدو حرف و صدق مقسم بر اقسام ضرور است پس لفظ یک برای تقیید زاید نیست بلکه برای تعیین
اقل مراتب است چون مقترن باحد الازمنة الثلثة در اکثر نسخ لفظ یک مذکور نیست پس باید دانست که
معتل صیغه اسم فاعل است از اعتلال بمعنی بیمار شدن پس معتل بمعنی بیمار شونده باشد و اعتلال و بیماری در
اجوف معتل است چنانکه از اسامی اقسام او ظاهر میشود چون معتل الفاء ای معتل [illegible] فاؤه و معتل العین ای
معتل عینه لیکن اعتلال جزو مستلزم اعتلال کل است زیرا که اعتلال کل عبارت است از عدم صحت جمیع اجزا من

اعتلال

Marginalia: لعل — معتل — اعتلال اعتلال — تکلم — بعضی — زیرا که — است

صیت الجمیع و عدم صحیحه جمیع اجزاء متحقق شود در صورت عدم صحیحه جزء واحد و این چنانست که
اگر دست یا پای زید مجروح و معلول باشد زید را مجروح و معلول خوانند و از این جهت اقسام او را معتل
بالفاء والعین و باللام گویند یعنی لفظی که اعتلال او بسبب اعتلال جزء او است که فا یا عین یا لام باشد
اما معتل بیک حرف بر سه نوع است یکی معتل الفاء که فاء کلمه حرف علة باشد فقط و او را مثال نیز خوانند زیرا که در
ماضی معلوم که اصل صیغ افعال است مماثل بالصحیح است یا آنکه در بناء امر مماثل اجوف است چون عد و ضع با تصحیح
و لع و خف دو مثال یک میم در لغت بمعنی مانند و فرمان باشد و لیه آمد کذا فی کنز اللغات و نوع دوم معتل العین که مقابله
عین کلمه او حرف علة باشد فقط لیکن بشرط آنکه حرف علة مبدل از حرف صحیح نباشد تا مثل تقیّر خارج شود و او را بشرط
اجوف نیز خوانند مشتق از جوف بالتحریک یعنی از اندرون کاواک شدن و اجوف چیزی را گویند که
درون او کاواک باشد چون در اجوف اصطلاحی اکثر عین کلمه محذوف باشد از این جهت او را ذو الثلثة نیز
خوانند زیرا که در ماضی متکلم واحد چون قلت عین کلمه محذوف باشد از این جهت او را اجوف خوانند و کاواک با کاف
عربی آنکه میانه آن تهی باشد و قبل کاف فارسی و او را ذو الثلثة نیز خوانند زیرا که در ماضی متکلم واحد
چون عین کلمه محذوف گردد صیغه سه حرف باقی ماند چون قلت و بعت و در ناقص باوجود حرف علة متکلم واحد بیت
او بر چهار حرف می آید از این سبب او را ذو الاربعه گویند فی شرح الشافیه و اما تسمیه ذو الثلثة اعتبار ابالک
الفاظ الماضی لان الغالب عند الصرفیین اذا صرفوا الماضی او المضارع ان یبدا الحکایة النفس لان المتکلم
اقرب الاشیاء الیه لکن در زمان پایه ما اغلب آنست که شروع از جانب غایب کنند زیرا که خالی از
زواید است پس در زمان پایه عکس سلف شروع از اقرب میکنند میکردند که متکلم باشد و اتمام ما بعد میکنند
نموده که غایب است و در زمان ما بعکس است و فی طب علی التقدیرین متوسط است زیرا که در قرب

و بعد مرتبه توسط است و شیخ ابن حاجب در بعض مواضع ابتدا از مخاطب کرده است از جهت اشارة بانکه ترتیب معین
ضروری نیست و نوع سیوم از انواع ثلثه معتل اللام است که مقابل لام کلمه او حرف علة باشد که منقلب از حرف صحیح نباشد فقط
و او را ناقص نیز خوانند و منقوص نیز گویند زیرا که مشتق از نقص است و نقص هم بمعنی کم شدن و هم بمعنی کم
کردن آمده است ناقص ماخوذ از نقص لازم و منقوص ماخوذ است از نقص متعدی و وجه تسمیه این دو اسم
آنست که لب یا کلام کلمه ناقص اصطلاحی ساقط گردد یا آنکه نحویان گفته اند ناقص آنست که آخر کلمه او
حرف علة باشد و او را ناقص از آن گویند که در اعراب او نقصانی است و فرق در نقص نحویان و صرفیان از
چند وجه است یکی آنکه نحویان وحدت حرف علة شرط نکرده اند پس مثل ناقص است دوم آنکه نحویان
اصالت حرف علة را نیز شرط نکرده اند نه بمعنی عدم زیاده نه بمعنی عدم انقلاب پس حبلی و خطایا پیش ایشان مثل
داخل ناقص است و الفاظ مثل استقاء پیش صرفیان ناقص است و پیش نحویان نه بدانکه مصدر او مثال و
اجوف و ناقص را از اقسام معتل بیک حرف گردانیده است زیرا که مثل طوی را اجوف و ناقص نمیخوانند و همچنین
وقی را مثال و ناقص نمیگویند و همچنین یوم را مثال و اجوف نمیخوانند و در عبارات مشهوره که قید وحدت حرف علة
در تعریفات اینها مذکور نشده ظاهر آنست که مراد و معنی است پس تمثیل سوس مثال و ناقص نیست
بلکه از این جهت که فا و لام او حرف علة لفیف مفروق است و از این جهت که بجو صرصر است مضاعف رباعی
است چنانکه حی که هم مضاعف ثلاثی و هم لفیف مقرون است باختلاف الجهتین علی ما فی شرح الشافیه
و همچنین اقوی اجوف و ناقص بلکه لفیف و مضاعف رباعی است و بالجمله نزاع در مثال این امور لفظی و او را ثبت
ذو الاربعه نیز خوانند زیرا که متکلم او بر چهار حرف می آید چون دعوت و رمیت و نگوید که این معنی در صحیح و مثال متکلم او
نیز موجود است زیرا که اگر چه در تعریف اطراد و انعکاس شرط است و نزدیک جمهور متاخرین و در خاصه

حقیقة اطراد شرط است لیکن در وجه تناظر اطراد شرط هست و نه انعکاس چنانچه شیشه را از نیجه حجر

قرارگاه آب است قاروره خوانند و سبو اگر چه محل قرار آب است قاروره اش نمیگویند و تنقیح این دقیقه از

توضیح و تلویح باید جست و کلمه ذو بمعنی خداوند در اصل ذوو جمعش بر ذو دون واو و او آید همیشه با اسم جنس مضاف

و اگر موصوف او نکره بود مضاف الیه او نیز نکره باشد و اگر معرفه بود مضاف الیه او معرف باللام باشد و معتل بدو حرف

گونه است گون بمعنی صفت و رنگ و نوع و گونه بمعنی رنگ و نوع و طریق آید با کاف فارسی و واعربی مسموع است از الفضلا در اداة

گفته که یا و واو فارسی است یکی آنکه دو حرف علة یکجا بهم آیند کلمه بهم زاید برای تاکید است مگر آنکه یکجا یعنی یک کلمه باشند لیکن

بعید است خواه در اول کلمه باشند چنانچه یوم که بمعنی روز است و جمع او ایام می آید و خواه در آخر کلمه باشند چنانچه حیی یعنی زنده اصل

حیو بود دلیل حیوة و حیوان و جمهور برانند که بر اصل خود است و واو حیوة و حیوان منقلب است از یا و الله اعلم و او را

لفیف مقرون گویند لفیف در لغة بهم در پیچیدن و جماعت ادمیان که از جماعتهای مختلفه بهم جمع شده و بهم آمیخته

باشند و مناسبت معنی لغوی با معنی اصطلاحی ظاهر است و القرن و القران بیکدیگر پیوستن و نزدیک شدن و

دو خرما را بهم خوردن من باب علم دوم آنکه دو حرف اصلی متفرق باشند التفرق از هم جدا شدن و پراگنده گشتن

چنانچه وقی الوقایة بکسر الواو نگه داشتن و لازم شدن من باب ضرب یضرب و وحی الوحی بالخاء المعجمة میانه رفتن

یعنی نه آهسته و نه شتاب و الوجی بالجیم سوده شدن سم ستور یا غیر او و الوحی بالحاء المهملة سخن خدا تعالی بکسی رسانیدن و الهام

در دل افکندن و کاغذ نوشتن و پنهان شده سخن گفتن و اشارة کردن و او را لفیف مفروق گویند و الفرق

و الفرقان جدا کردن من باب نصر و اما اجتماع سه حرف علة در یک کلمه که آنرا معتل کل گویند چنانچه واو و یاء اگر دو

اسم حرف نقل فی شرح الزنجانی و لم یجی فی الکلام الا هذا من المثالان بیبیت یاء او و ددیت ای ادای کتبت واوا

و یاء قال ابو علی اصل واو دو و دو و اذا اشتق منه الفعل یقول و ویت تقلب الواو الاخرة یاء لوقوعها رابعة مع

الفتاح ما قبلها

والعلم ...

الفتاح ما قبلها و قال الاخفش اصلها ووو لو او اث ثلثة و اذا اشتق منه الفعل یقول اویت و قال تقلب

وویت می واقتفی المصنف آثاره و رده ابن جنی لان الاشتغال فی وویت اکثر منی و و اصل لاجتماع ثلث واوات

و کذا الیاء عند ابی اصلها یوی فیقول فی فعلها یویت و عند غیره اصل ییی بیاءات ثلثة فیقول ییت و کذا

الخلاف بینهم فی یقول ابو علی لویت و تویت فی جمع حرفین من اسماء حروف التهجی ثانیة الفاء فهم

یقولون بیبیت تبییت ثیثیت و یقول ابو علی لویت و تویت و ثویت و عند ابی علی جمیعا الواو و الواو

و عند غیره بیاء و اتیاء و اتیاء و انما حکم علی الفاتها بکونها منقلبة اذا زید علی آخرها الف اخری و صیرت

همزة و ذلک عند وقوعها معربة مرکبة فالحقوا الفاتها بالفات اسماء العربیات فی کونها منقلبة فاعتبروا القلاب الاولی

اما من الواو من الیاء علی ما مر من الاختلاف و القلاب الثانیة من الیاء فحسب و اما قبل الاعراب و الترکیب فلا اصل

لالفاتها لکونها غیر متمکنة کالف ما و لا قلیل چنانچه از شرح زنجانی معلوم شد از این جهة در اقسام معتل در اکثر رسایل

مذکور شده است قلیل الفعیل است بمعنی اندک مشتق از قلة یعنی کم شدن من باب ضرب یضرب بر وزن

قلیلون و قلل الفتحتین می آید چون سریر و سرر و کاه کاه قلیل بجای ریح مستعمل شود چنانچه واو کر و اذا انتم

قلیل صرف مثال سوال صرف مثال را بر اقسام دیگر مقدم آورد جواب زیرا که یک مقدم است بر اثنین و فا

مقدم است بر عین و لام وعد یعد بر وزن ضرب یضرب وعدا و عدا نوید دادن نیک باید و چون در مقابله

وعید مستعمل شود مختص به نیک بود و همچنین عدة بکسر عین که در اصل وعد یا وعدة بود کما سیجی او میعاد او

وعده گاه وعده دادن و کذا الموعود بکسر العین بدانکه وزن مفعل را در کتب مشهور از اوزان مصادر نشمرده اند

فهو واحد بدانکه در اسم فاعل و سایر صفات ضمیر غایب و مخاطب و متکلم مستتر گردد من غیر فرق چون هو ضارب

و انت ضارب و انا ضارب بخلاف فعل که حالش بر خلاف اینست و و قد قلب این واو جایز است

بهمزه

بقاعده اقتست یوعد وعدا وعدة ومیعادا بدانکه مصدر دال است بر حدث وحدث چیزی متعدی
باشد نسبتش هم بفاعل و هم بمفعول بود چون حدث را من حیث الانتساب الی الفاعل اعتبار کنند آن مصدر را
معلوم ومبنی للفاعل خوانند واگر من حیث التعلق بالمفعول ملاحظه نمایند انرا مصدر مجهول ومبنی للمفعول
گویند چون ضرب بمعنی ضاربیة ومضروبیة مستعمل میشود ازین جهة در تصریف دو بار مصدر را ذکر کنند تارة
با صیغهای معلوم واخری با مجهول لیکن نباید که در فعل لازم هم ذکر نکنند اما چون صرفیان را ملاحظه تعدی ولزوم
نیست چنانچه در صغیر گفته در تصریف هر باب تکرار ذکر مصدر لازم گرفته اند تسهیلا علی المتعلمین نحو موعود
الامر بالصیغة منه عد وباللام لیعد والنهی عنه لا تعد النهی بسکون العین بازداشتن از کار وگفتار
وحذرا من باب منع ودر اصطلاح صرفیان عبارة است از صیغهای مخصوصه صرف مثال میخوانند مگر چند
جا که یاد کرده شود در هر باب چه جا نها تعلق دارد نیز یاد کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اول آنکه واو تخصیص واوی
برای اخراج یائی است زیرا که یا را حذف نمیکند مگر بر خلاف قیاس چون میان بکسر میم وضمه کنار وکمرگاه دنیا مر را
نیز گویند یا دکره یا تاکید قید تو یاد کرده برای اخراج اوعد است در امر است از العاد و برای اخراج
یوجل است وحرکته یائی الف واو بود یعنی ضمه باشد و این قید برای اخراج یوعد است و در بعضی نسخ قید لکن
لازم نیز واقع شده برای اخراج مالک یوم الدین واگر برای اخراج یوعد بر وزن یقطین قید فعل کردندی
بهتر بودی واحتیاج باخراج یوم الدین بقید لازم نماندی واو را بیفکند زیرا که واو از جنس ضم است و تقدیر شد
واو را بمنزله دو ضمه دیای در قبل او است از جنس کسرة است و در وقوع شی میان دو ضد خود مستثقل است ازین جهة
واو را حذف میکند وافکندن وفکندن بمعنی افتادن بشر وانداختن باشد آنکه چون فتحه یا یا کسره عین
کلمه مبدل شود واو باز آید چون یوعد مجهول یعد وهمچنین اگر تنها فتحه یا متغیر شود چون یوعد العاد واگر تنها کسرة

الامر

عین کلمه یا یبدر واو باز نگردد وتغیر کثرة برای سه چیز باشد یکی آنکه عین یا لام کلمه حرف حلق باشد چون یهب ویقع
دوم برای متابعه اخواتش چون یذر که در اصل یوذر بود برای مشابهت یدع مفتوح العین گشت ومشابهت اینها هم
از جهة لفظ است زیرا که ماضی هر دو در کلام عرب مستعمل نشده است فی الزنجانی واماتوا ماضی یذر ویدع وهم
از جهة معنی زیرا که معنی هر دو گذاشتن است سیوم برای التقاء الساکنین چون لم یلد که در اصل لم یلد بود برای
مناسبة کتف لام را ساکن کردند التقاء ساکنین شد لام ودال دال را حرکت فتحه دادند لم یلد شد پس ظاهر شد
که لزوم کسره چنانچه در بعضی نسخ واقع شده است عبارة است از عدم تغیر برای دخول عوامل نه عدم تغیر مطلقا
والا این مثاله فاتح یعد که در اصل یوعد بود بر وزن یفعل واو را بیفکندند یعنی بینداختند یعد شد بر وزن یعل
ودر یوجل واو نیفتاد زیرا که واو میان یا و کسره نیست بلکه میان یا و فتحه است الوجل بفتحتین ترسیدن من
باب علم یعلم بفتح جیم اما وجل بکسر جیم ترسنده است اما یهب الهبة الموهبة بخشیدن جواب دخل مقدر است
تقریر دخل آنست که برای حذف واو شرط میان یا و کسره شرط کرده اند و در یهب ویقع وامثال او با وجود فقدان
کسره حذف واو کرده اند تقریر جواب آنست که کسره عام است از آنکه ظاهر باشد چون یعد یا منویه مقدره چون یهب
وحذران که در اصل یوهب بکسر بوده است واو بقاعده یعد بیفتاد یهب بکسر ها شد بعده یعنی پس از حذف
واو عین فعل را که ها باشد از کسره نقل کرده بفتحه بردند درین عبارة مسامحة است ومقصود آنست که کسره
عین فعل را حذف کرده فتحه دادند برای رعایة ملاحظه ثقل ودشوار حرف حلق درین مقام از دو وجه
خدشه کرده اند یکی آنکه یهب اگر از باب منع یمنع است فاسد میشود قول مصنف که گفته است یهب در
اصل یوهب بکسر العین آورده است واگر از باب ضرب یضرب فاسد میشود قول اکثر علما که او از باب منع
یمنع شمرده اند جواب آنست اختیار میکنیم شق اول را و اینکه در اصل بکسر العین بوده است منافی مفتوح نیست زیرا که

تغیر
عمیان
متبوعه
وکذا الموجل بفتح الجیم
آمت

اگر منافی بود در باب منع یمنع را بصد الماذ نشمر دندی برای انکه او هست در اصل مکسور العین باشد یا مضموم العین بابی

فی شرح الشافیة جمع باب فعل یفعل بفتح العین فیهما اما فعل یفعل بضم العین فی المضارع او فعل یفعل بکسر

عینه دوم انکه کلمه را در زبان فارسی برای تعلیل باشد چون خدا را بهر مشتاقان نگاهی بیالی کرد تا

گاه گاهی و لفظ برای نیز برای علة باشد پس در قول مصنف برای رعایة حرف حلق انکه را داد تعلیل است جواب

کلمه را چنانچه برای علة نیز باشد در مفعول له نیز در اید چون زدم زید را و کشتم بکر را و اینجا همچنین است زیرا که

حرف حلق مفعول به رعایت است یعنی بواسطه رعایة کردن حرف حلق را العین نقل دو شوار او را در بعضی

نسخ را مذکور شده است و در بعد کسره عین کلمه را با وجود ثقل حرف حلق بر اصل بداشتند و نقل بفتح نکردند

تا دلیل کند یعنی دلالة بر اصل باب کسر بر انکه فعل مضارع از مثال حلقی العین است او لام یا یکون فا کلمه او محذوف شده کند

باشد البته مکسور العین خواهد بود الا انکه چندی را برای ملاحظه ثقل حرف حلق مفتوح العین ساخته اند چون یقع

و یدع و یهب مثال ان و برخی را بر اصل خود گذاشتند چون یعد و یاد و مثل او تا دلالة بر اصل کند و همچنین از اصل خود

معدول نشوند چنانکه جمع موصولات را مبنی میخوانند و ایّ را از میان اینها معرب گذاشتند تا دلالة کند

بر اصالت اعراب در همه موصولات لما تقرر ان الاصل فی الاعراب و نعم ما قال العارف الجامی قدس سره العزیز الاسم

تا نرود اصل یکبارگی ور نه فتد کار به بیچارگی و مثل مشهور لم یدرک کله لم یترک کله مناسب این مقام هم

او کافی است سوال برای دلالة کردن بر اصل باب وجه یجد و توقی یتقی و امثال او کافی است جواب مقصود نیست

در از میان فعل مضارع حلقی العین او لام محذوف الفا یعد را بحال گذاشته برای دلالة بر اصل این باب یعنی

فعل مضارع موصوف باین صفات سوال چرا یقع را بحال نگذاشته وجه ترجیح یعد او مثال او چیست این تخصیص ترجیح جواب

بلا مرجح و وقوع واقع و جعل جاعل است قیاس را در وی دخلی نیست با انکه مناسبت خفیه میتوان اعتبار نمود مثلا در اَن جاعل

کیم چون تغیر دو کرکوبی در مرا و مستحسن نبود در یعد نیز تغیر کرده بفتح نکردند تا یلتقی الاسم مع المسمی بین یای

یای را مرادف وعد یعد است و در یاد یکوم چون معنی او گزنده بگور ساکن کردن است مستقل است نزد طبایع

سلیمه مستکره است پس ان شان کرده او را نیز باقی گذاشتند تا مستقل باشد موافق شود لفظ مر معنی را و علی هذا

القیاس و اما یذر بذال معجمه محمول است بر یدع از جهت مشارکت در امانت مافی و اتحاد در معنی بدانکه در اینجا دو فائده

شد دانستنی است یکی انکه حمل عبارت است هر یکی ساختن لفظی بلفظی دیگر در حکمی از احکام بعد از انکه میان ان لفظی

دو لفظ مناسبتی باشد بوجه من الوجوه چنانچه در ما نحن فیه یذر را اشتر یک ساخته با یدع در تغیر کسره بفتح بعد از انکه میان

ایشان مناسبتی یافته اند لفظا و معنی چنان چه بیان کردیم یذر را محمول گویند و یدع را محمول علیه و تغیر کرده را محمول فیه

گویند و مناسبه سابقه را وجه حمل نامند سوال گاه باشد حمل نقیض دیگر در لقافیه و تنها د پس حمل نقیض بر نقیض

در حقیقت نظیر بر نظیر باشد دوم انکه حمل لفظ بر لفظ سماعی است قیاسی نیست تا اگر هر دو لفظ را که مناسب یابیم در امری مشارک تمثل

گردانیم در احکام و این فائده را نگهدار که بسیاری از طلبه ازین دقیقه غافل اند و در یوجب واو نیفتاد باشد در میان

یا و کسره لازم می افتاده است زیرا که حرکة یا در ضم پس موافق واو هست و الفتاد در اصل یاوجب بود پس واو در اصل میان

یا و کسره نبود الایجاب واجب گردانیدن و یقیم او جب الرجل اذا عمل عملا یوجب له الجنة و النار و چون واو از یعد

بمقتضای قاعده سابقه بیفتاد از اخوات او در تعد اعد نعد بود نیز واو بیفتاد و هر چند علة حذف او که سقط

بین الیاء و الکسرة بود موجود نبود از جهت حمل کردن بر یعد تا حکم باب مختلف نگردد چنانچه یکرم و تکرم و نکرم را

در حذف همزه محمول بر اکرم کردند تا اختلاف حکم باب لازم نیاید بدانکه چنانچه حمل قلیل بر کثیر جایز است حمل کثیر بر

قلیل و حمل مساوی بر مساوی نیز جایز است چنانچه به تتبع موارد حمل ظاهر گردد بدانکه تا بر معنی حتی است گاه برای تعلیل

چنانچه در ما نحن فیه است و گاه برای انتها و غایة باشد چنانچه شاعری گفته

این گریه خونی است اثر سوز درونی

[illegible]

است تا صید برا تشن نه بندا غلک تر نیست هوشمند او ستخوان لبندان این بیرودگان آرای و نظام
سازی است و الاحقیقه اهتمام آنست که علما علیهم الرحمة به تتبع کلام عرب معلوم کرده اند که فاء فعل مضارع
معلوم ثلاثی مجرد را از مثال واوی حذف میکنند در مکسور العین مطلقا خواه ماضی مفتوح العین باشد چون وعد یعد و
وجد یجد خواه مکسور العین باشد چون ورم یرم و وثق یثق و در مضارع مفتوح العین نیز واو را حذف میکنند اگر ماضی
مفتوح العین باشد چون وضع یضع و وهب یهب یا اگر ماضی نیامده باشد چون یذر و یدع و اگر ماضی مکسور العین
باشد حذف نکنند چون وجل یوجل و مثل آن مگر در دو کلمه وسع یسع و وطی یطا و اگر مضارع مضموم العین باشد
حذف مطلقا نباشد چون وجه یوجه و وسم یوسم مگر در وجد یجد در لغة بنی عامر است و شاذ است پس اگر ضابطه
حذف واو را اکثر عین تخاص میکنند مفتوح العین که واجب الحذف است از ضابطه بدر میرود و اگر تعمیم کنند کسره
و فتحه را داخل میشود در ضابطه مفتوح العین که ممتنع الحذف است لهذا علمای کوفه و بصره در تحریر این ضابطه مختلف
شده اند کوفیان گفته اند هر چه متعدی باشد واوش حذف باید کرد چون یعد و یضع و یدع و یسع و امثال لازم است
حذف واوش جایز نیست چون یوجل و یوسم و مثل او و این ضابطه صحیح نیست زیرا که عرب جا در فعل لازم نیز حذف
کرده اند چون وجد یجد بمعنی اندوهگین شدن است و وکف یکف بمعنی چکیدن آب از سقف خانه و بمعنی گرسنه
شدن است و دنم که بمعنی ریمن مکس است و امثال او و بصریان گفته اگر مفتوح العین یا مضموم العین است
حذف واو نباید کرد و اگر مکسور العین است حذف واجب است و هر چه از مفتوح العین محذوف الواو یافته اند برای وهب
محافظه ضابطه خود دعوی کرده اند که در اصل مکسور العین بوده است که از جهت رعایت ثقل حرف حلقی مفتوح العین
شده است و اتفاقا ما حسنه انکه هر چه مفتوح العین محذوف الواو است همه حلقی العین و اللام است الا یذر که محمول بودن
بر یدع است محقق آلی سیبویه ثانی ارشاد مقاصد و معانی مفتاح بیان معانی علامه تفتازانی در شرح زنجانی زنجانی

اشارتی باین تحقیق

اشارتی باین تحقیق ارزانی فرموده است و بر ارباب آنچه اعتبار و متصف بالانصاف است مخفی و محتجب نخواهد محتجب
بود که اگر ضابطه را چنین بیان کنند هر مضارع که مکسور العین باشد یا مفتوح العین که حلقی العین او لام
باشد واوش را حذف باید کرد در اول برای ثقل کسره و در ثانی برای ثقل حرف حلقی از ین تکلف فارغ میشود لیکن
از جهت حسن ظن باسلاف علیهم الرحمة و الالطاف میدانم که ترک اختیار این طریقه البته برای مصلحتی خواهد
بود و الله اعلم بالصواب ❊ در هر سخن بحث کردن روا است خطائی بزرگان گرفتن خطا است ❊ حکم
کلی که منطبق باشد بر جزئیات کثیره چون قول ما که هر واو و یاء که متحرک و مفتوح باشد ما قبل او منقلب گردد بالف که منطبق
است بر اعلال قال و باع و باب و ناب و مثل او و اثر اقانون و قاعده گویند و مسئله و اصل و ضابطه گویند و
بعضی او را عقد نیز خوانند و قانون در لغت بمعنی اصل هر چیز در رسم قدیم در سطر آمده است و نیز نام کتابیست
در علم طب از تصانیف ابوعلی سینا و نام سازیست معروف که بغداد یا اتش نواز زند تارهای آن بسیار دارد و قاعده
در لغت بمعنی بنیاد و پایه تخت و قواعد الهودج چوبهای که در زیر پایهای هودج باشد و ران شنیده بمعنی لغوی
اصل را صدر الشریعة در کتاب تنقیح الاصول بما یبتنی علیه الشیء تفسیر کرده اند اعم از انکه ابتنا حسی باشد
چون ابتنا درخت بر بیخ یا عقلی چون ابتنا مدلول بر دلیل و عقد در لغت بمعنی گره بستن است و مناسبه
معنی لغوی با معنی اصطلاحی چون تامل صائب کنی امید است که پیدا شود دیگر با کاف فارسی ترجمه آخر است و یا باشد
که یا را حذف میکنند چنانچه ❊ دگر کردند خوبان شیوه حسن ❊ حسن را هم سخن طرز دگر شد ❊ هر واو و یاء
که بجای فا کلمه در مصدر احتراز است از غیر مصدر چه اسم مصدر چه غیر آن و اسم مصدر اگر چه بمعنی مصدر باشد
علی ما قیل لیکن مشتق منه افعال نباشد بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین مخفی نماند که این صفت مصدر است
نه صفت واو و الا معنی فاسد میشود دانسته که در قاعده که اسم مصدر است بسلامت ماند زیرا که نه مصدر است و نه بر وزن …

فعل او در وصال و در عدة اعلال نکردند زیرا که اگرچه مصدر اند بر وزن فعل نیستند و در تر لسلامت ماند زیرا که
اگرچه بر وزن فعل است مصدر نیست و در مستقبل او یعنی فعل مستقبل او ماخوذ است از و و مستقبل بفتح مشهور شده است

وتخفیف

لیکن بعضی گفته اند که صحیح کسره و فتح غلط عام است و بر دانای طریق توجیه و سبیل تاویل پوشیده نخواهد بود

توجیه

که دلکم بالعدم محة نحو جفی الصحة است زیرا که گوی را میدان فراخ است تعلیل حذف واو کرده باشند
بدانکه فعل فرع اسم است از جهة لفظ چنانکه او را معنی نیز فرع او است زیرا که حاصل میشود بسبب تغیر حرکات
حروف مصدر پس مصدر بمنزله ماده است و فعل بمنزله مرکب از ماده و صورت و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول
و ظرف و آلة و غیر آن و عادة عرب جاری است به تخفیف فروع چنانکه در اسم غیر منصرف که فرع منصرف
است تخفیف به حذف تنوین و کسره کنند و در اسم عجمی که فرع عربی است به طریق مخالفه تخفیف میکنند و میگویند
هذا اعجمی فالعب به ما شئت و حکمة درین آنست که چون فرع محتاج اند باصول محل ثقل معنی باشند تخفیف کنند

معنوی

در بنا تا ثبت باشد بر ثقل معنوی و در فعل ثقل از وجوه بسیار است یکی آنکه فرع مصدر است دوم آنکه

الاستقلال

فعل ثلاثی که کثیر المصدر است ساکن العین نیامده است سیوم آنکه کثیر العیال و السبب بسیار دارد
چون فاعل و مفعول و حال و تمیز و غیر آن چهارم آنکه متصل میشود با و چیزی که کالجزء او است و آن یعنی ضمیر
بارز مرفوع متصل پنجم آنکه دلالة میکند بر زمان و نسبة و حدث بلکه بر تقیید حدث بر زمان نیز چنانکه

تدقیق نموده

بعضی مدققان فرموده اند و لهذا فعل اصل است در اعلال و مصدر و سایر اسماء متصله الفعل چون
اسم فاعل و اسم مفعول فرع او اند و این نکته در بسیاری از مواضع بکار خواهد بود و مندفع میشود بآن آنچه
در اوهام بعضی طلبان میکند که مصدر با وجود اصالة در اشتقاق چگونه در اعلال فرع باشد الواو را حذف

موافقت

کنند برای مغارقت فعل مستقبل و گاه باشد که نازل منزله مصدر سیع گردانند چون ودع یودع دعة و طوی
که مصدر فعل لغیل بضمتین راجون الفتح لو طو طراً ملحق الالام باشد

یطوطة وطاء فی شرح الشافیة وذلک للتنبیه علی ان حق واو مضارعه ان یکون محذوفة للاستقبال
وقوعها بین یاء مفتوحة و ضمة بدانکه چون واو را حذف کنند اکثر علما بر آنند که کسره او را نقل کرده بما بعد نکنند
تا ابتدا به ساکن نشود و اعلال فرع بر اعلال اصل فزون نگردد زیرا که در اصل که فعل باشد حذف واو ساکنه
شده است و در مصدر که فرع است اگر بغیر از نقل حرکت واو حذف میکردند لازم می آید حذف واو و حذف
حرکت او و شیخ الرضی محقق میفرماید که نقل حرکه بما بعد نباید داد زیرا که معتاد نقل حرکه بما قبل است
بلکه واو را با حرکه حذف باید کرد و بعده عین کلمه را حرکه کسره باید داد زیرا که اصل در تحریک ساکن کسره است
و تا موافق شود عین مصدر بعین مضارع را و از اینجا است که چون فعل مضارع برای حرف حلق مفتوح العین
گردد در مصدر نیز فتحه عین جایز است چون سعة و سعة اگرچه مطرد نیست زیرا که در زنة فتح نادر است
واما آنکه در صلة کسره و ضمه میخوانند محققان حکم کنند و ضم کرده اند عوض الواو محذوفه تاء تانیث
در آخر آن مصدر در آرند زیرا که هر حرفی که در مصدر بغیر التقاء تنوین ساقط میشود تاء تانیث بعوضش
می آرند کالیسجی امر ما یتعلق به و کلاه باشد که بر سبیل شذوذ تاء عوض را حذف کنند چنانکه در شرح مراح
الارواح مذکور است بدانکه بعضی علما میگویند که اصل عدة وعد بود چون واو را افگندند تاء عوضش
در آخرش در آوردند و مصنف اختیار همین مذهب کرده اند و اکثر بر آنند که اصل و عدة بود و واو را انداختند
تا را عوض او کردند و این خالی از اشکال نیست زیرا که عوض شی در وقتی که وجود آن نباشد میباید و این
تا در وقت وجود او نیز بوده است علامه چار بردی ظاهرا برای دفع این مناقشه فرموده است
ولزوم التاء کالعوض من المحذوفة در شرح تصریف ابن مالک مفهوم میشود که اعتبار وصف
عوضیة در تا بعد از حذف واو است و در وقت وجود او اعتبار وصف عوضیة نکرده بودند و انیست

معنی آنچه میگویند که عوض جعلی است حقیقی نیست و این تاویل را مستبعد نباید انگاشت و مر را
پرردو قدح نباید گماشت زیرا که علماء عربیه اجله ادبیه بر تسامح داده اند بر بیه لطف و عطیه مانند از
طیب طوطیبود حسن منیه امثال این اعتبار را در بسا جا بکار برده اند چنانچه جواب لولا را در مثل لولا
زید لهلک عمرو قائم مقام خبر گفته اند با آنکه در وقت وجود خبر نیز موجود بود و مفعول مطلق را از فعل
او واجب الحذف میشد بدل از فعل گویند و قائم مقام او دانند چنانچه سیبویه در کلام کتاب خود مره بعد مره
تصریح باینمعنی فرموده اند و صاحب مفصل عبارات او را بعینها نقل نموده است و همچنین حال در مثل ضربی زیدا قائما
حال را قائم مقام خبر گفته اند و امثال این بسیار است و سعه بکسر سین یا بفتح فراخ شدن و سنجیدن
و بهره افرار سیدن و تو تکر شدن من باب علم اما نحو و جهه قلیل است نحو معنی مثل او آهنگ کردن و بر روانیدن
و جانب و مقدار آید و اینجا مراد معنی اول است پوشیده نماند که اگر مقصد مصنف آنست که در و جهه قیام
عدم ذکر تا را است زیرا که ذکر تا وقتی باشد که دا او را حذف کنند و در اینجا با وجود واو تا را عوض آورند گویم
لانسلم که این تا عوض است از واو تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم آید چه میته اند که در جهه از اصل و ضع
بر بن وزن آمده باشد چون ولده جمع والد است و فتنه دلته دعران و اگر مقصود آنست که در جهه
جمیع شرایط اعلال موجود است و اعلال نکرده اند زیرا که واو را بسلامت گذاشته اند گویم و جهه مصدر نیست
بلکه اسم است نام جهتی را که توجه کرده شود با و و اگر تسلیم کنم مصدریه او را چنانچه گفته اند گویم بر وزن فعل نیست
بلکه بر وزن فعله است و در مستقبل او نیز تعلیل نکرده اند و بعض شارح جهه بغیر از واو مذکور شده
است واو جهتی دارد باعتبار آنکه با وجود انتفاء شرط مصدریه در و اعلال کرده اند و مراد از ظلمه
اضافی است تا مخالف نشود با آنچه در جامع المسائل گفته است و یحذف الواو المکسوره جوازا فی الاسم الذی علی وزن

فعله صدقا

فعله صدقا اکثر یا مثل جهت بمعنی الطرف الذی یتوجه الیه و مثل لده الرجل بمعنی من ولد عند میلاده قانون
دیگر از قوانین مثال بر واو بکر اصلی باشد خواه زایده مبدل خواه غیر مبدل که ساکن احتراز است از عوض
مظهر یعنی مدغم نبود این قید برای اخراج اجلواذ است و ماقبل او مکسور باشد خواه در یک کلمه باشد خواه در
دو آن که تر خواه اصلی باشد خواه عارضی آن واو را بیا ساکنه بدل کنند برای مناسبت ماقبل بدانکه واو مبدله بیا
چون ماقبل او مضموم گردد واو باز آید در لفظ او در کتابه چون یا زید الجل و بعض عرب در لفظ نیز یا خوانند و نیز
باید دانست که اوزه که در اصل او زره بود و مقتضای این قانون آنست که واو نیز را بیا بدل میکردند لیکن
چون ادغام را مقدم داشتند واو بسبب نقل حرکه تا او متحرک گشت و منقلب بیا نشد پس برای اخراج مثل او
قیدی ضروریست چنانچه میعاد که در اصل موعاد بود بمعنی ترازو و ماخوذ است از وزن بمعنی سنجیدن
من باب ضرب و در اجلواذ هر دو واو مدغم و مدغم فیه بسلامت ماند و بدل بیا نشد زیرا که واو ثانیه ساکن
نیست و واو اولی اگرچه ساکن است اما مدغم است مظهر نیست و گاه باشد که بر سبیل شذوذ این واو را
بیا بدل کنند و اجلیواذ خوانند علی ما فی شرح الشافیه الاجلواذ نیک رفتن شتر و جلیذی بر وزن کبریت
از وی ماخوذ است بمعنی اشتر استوار و رفتار سبک و تیز قانون دیگر از مثال آنست هر یای خواه اصلی
خواه زایده که ساکن باشد برای اخراج عیبه و بیض که جمع بیضه است و گاه باشد که یائی بیض را ساکن گردانند
و بدل بواو نکنند از جهه اعتبار حرکه اصلیه و ماقبل او مضموم باشد برای اخراج بیع و بیع است آن یا را
واو کنند یعنی بجای آن یا واو ساکن آرند مناسبت ماقبل و اگر درین ضابطه نیز قید مظهریه کردی برای
اخراج زین و بین بهتر بودی و ظاهرا بر اعتماد قیاس ماسبق ترک کرده است بدانکه چون یا ساکن و ماقبل
او مضموم بود و در و یکی از دو طریق تخفیف کنند یکی آنکه ضمه را بدل بکسره کنند چنانچه در فعلی صفت چون ضیزی که

یاری
بالفتح
بعضی
باشند
موزان
خوانین
آن

که در اصل ضیزی بود و در فعل و فعلان که جمع افعل اند چون بیض و بیضان و غیران و دوم آنکه آن یا را الوا
بدل کنند چون امثله مذکوره در متن پس اگر مصنف در بیان ضابطه برای اخراج کلماتی که تخفیف لها بطریق اول است
قیود ذکر میکرد بهتر بودی و سیاتی تفصیله ان شاء الله تعالی چنانچه الیقن بروزن اکرم یوقن در اصل ییقن
بود الایقان بیگمان شدن من الیقین و استیقان مرادف الایقان است فهو موقن بود الامر منه الیقن
ماخوذ است از توقن لیکن بعد از نقل حاصل او که تا الیقن باشد و النهی لا توقن و الظرف منه موقن بفتح
قاف قانون دیگر از قوانین مثال این است هر واوی تخصیص واو برای اخراج یای مفتوح برای اخراج واو مفتوح
و مکسور است که حکم اینها در مابعد بیاید که بجای فا کلمه باشد برای اخراج تقول و نهاد لوک است لیکن میباید
دانست که چون واو مخففه مخصوصه بضمه لازمه در حشو کلمه واقع شود در غیر فعل مضارع قلب او بهمزه جائز
است جوازا مطردا الا اینکه چون ادور و انور و اکر داو مشدده باشد باضمه لازمه نباشد بدل بهمزه نکنند چه
دو مثال مذکور و همچنین در فعل مضارع چون یقول که در اصل یقول بود تبعه یعنی در عقب آن واو مضموم
واو دیگر متحرک نباشد یعنی چون گویند در خانه مرد عاقل نیست صدق این کلام بدو وجه باشد یکی آنکه در خانه
مطلقا مرد نباشد دوم آنکه مرد جاهل باشد بلکه اذ ما نحن فیه نفی واو متحرک صادق می آید بصورت انتفا چون
وقتت و بر صورت انتفا تحرک واو چون ووری روا بود بالاتفاق که آن واو مضموم را بهمزه بدل کنند سوال
در اولی که در اصل وولی بود واو نخستین واجب القلب است بهمزه با آنکه بعد او واو متحرک نیست جواب
شاذ است با آنکه در او اختلاف بسیار است کما سیاتی چنانچه اقتت و وقتت التوقیت وقت پیدا کردن
یقال وقته بیوم کذا اجلته و ادری و وری المواراة پوشیدن چیزی را و تواری پوشیده شدن کذا فی الصراح
اما در قلب واو مکسوره که بجای فا کلمه افتاده باشد بهمزه چنانچه وساده و اساده و الوساد بالکسر بالین و ساده

بعضی جماعة

بعضی جماعة و بالین آنچه زیر سر نهند پس نزد کلام غلطیدن و اورا نیز بالش گویند اختلاف است
الاختلاف با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی شدآمد کردن و الثانی یعدی بالی و الاول بفی و
بهم در رفتن و اینجا مراد معنی اول است بعضی گفته اند یعنی ابو عثمان مازنی که قلب واو مکسوره بهمزه
روا بود پس در وساده و وصال اساده و اصال جایز باشد اما در یسار یا مکسوره را بدل بهمزه نکنند
اتفاقا چون یسار که بکسر است در یسار و بعضی دیگر گفته اند که قلب واو مکسوره بهمزه روا نیست
مقصد اینها نفی جواز قلب علی سبیل الاطلاق نیست بلکه غرض ایشان این است که بر طریق قیاس والمراد
جایز نیست چنانچه مازنی گمان برده بود بلکه موقوف است بر سماع اشاح و اعاد که در اصل وشاح
و وعاد بود اما در واو مفتوح که بجای فا کلمه افتاده باشد و مابعد او واو متحرک نباشد قلب بهمزه بطریق قیاس
و اطراد روا نیست بالاتفاق من الائمة و غیره اما اگر گوئی که در بعض کلمات واو مفتوح را بهمزه بدل
کرده اند چنانچه احد بمعنی یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه که در اصل وحد بود و اناة بروزن وناة بود
بمعنی درنگ و آهستگی و زن آهسته کار و گوسپند که یکبارگی از جا برخیزد و جواب گوئیم که این
شاذ است و شواذ در اطراد قوانین ضرر نمیکند زیرا چه بمنزله مستثنا اند کذا فی شرح الکافیه
اما اگر دو واو در یک کلمه بهم آیند بلکه در اول کلمه بهم آیند تا مثل طوی خارج شود واجب است که
واو اول را بهمزه بدل کنند اگر چه آن واو اول مفتوح بود چرا که مصنف در ذکر این قانون اقتفار آثار
شیخ ابن حاجب نموده است و الا محققان چنین فرموده اند که اگر واو ثانیه مده منقلبه از حرف زائده
باشد قلب واو اولی بهمزه جایز است چون وری که ووری واو ثانیه مده نباشد چون اواصل یا منقلب نباشد چون
اوعاد که در اصل ووعاد بود بروزن طومار یا منقلب از حرف اصلی باشد چون اولی که اصلش

بعض وولی بود همزه بواو شد بعده والخشین را بهمزه بدل کردند درین همه صورتها قلب واو بهمزه واجب

است و در تصریف مالکی آورده است که اگر واو ثانیه مده زایده یا مبدله از حرفی باشد قلب واو اولی بهمزه

جایز است والا واجب دفرق در مذهب محققان واین مالک باندک تامل ظاهر گردد چنانچه

اواصل در اصل ووا صل بود که جمع تکسیر ازان واصل است وواو ثانیه اش منقلب از الف واصله است

زیرا که هر جا که الف زایده دوم جا واقع شد وجمع اقصی کنند منقلب بواو گردد چون صوارب

وخواتم ودر بعض نسخ واصل بتغیر تا واقع شده است وظاهرا از سهو کاتب است زیرا چه اگر فاعل

اسمی را جمع بر وزن فواعل کنند چون کاهل وکواهل اما فاعل صفتی را برین وزن جمع نمیکنند مگر بر

سبیل شذوذ چون فوارس واگر واصل را فاعل اسمی اعتبار کنیم مناقشه برمیخیزد واین بر دو وجه است

یکی آنکه بسبب غلبه اسمیه حکم فاعل اسمی گرفته باشد وغلبه اسمیه آنست که صفة خاص گردد به

بعض افراد مدلول خود بحیثیتی که در ورود دلالت کردن بران بعض محتاج بقرینه نباشد چون عامل و

عوامل که به بعض افراد مدلول خود که ما اوجب آخر الکلمة علی وجه مخصوص باشد مختص شده است

ودر بالحن قید واصل به بعض افراد مدلول خود اختصاص گرفته باشد چنانچه در عرف عاملان محصول بادیه

که بکار رسیده باشد واصل خوانند دوم آنکه واصل علم شخصی کرده باشند یعنی اواصل جماعت مسماة

باین اسم باشند با واصل واولاد چنانچه از خاوص مراد اخوص وقبیله اش میدارند سیوم آنکه موصوف

واصل مذکر لا یعقل اعتبار کرده شود فی شرح المفصل یجوز فی فاعل اذا کان صفة لما لا یعقل ان یجمع علی

فواعل قیاسا مطردا یقول فی جبل ذکور وافرس من الرفس وهو الضرب بالرجل الوصل والوصایل هوسش

والوصل رسیدن من باب ضرب واو یعد که در اصل وعد بود واو ثانیه اوبدل از الف است زیرا چه

تصغیر واعلال

تصغیر واعلال است و هر مده زایده که در مکبر دوم جا واقع شده باشد در تصغیر بواو بدل میگردد چون ضورب در ضارب

وضویرب در ضراب زیرا که چون اسم جامد را تصغیر کنند چون رجیل وعمیر مقصود اخبار بحقارت باشد یعنی بیان موجب

حقارت وچون صفت را تصغیر کنند چون عویلم وزوید مقصود بحقارت بسبب قلت علم در زید باشد ولذلک نقول

احیمر واحیمر در زید ضعف حمرت وصفرت است قالون دیگر هر واو ویای که در باب افتعال یا در باب

تفعل یا در باب تفاعل علی باقی الموافع بجای فا کلمه افتد وآن واو یا بدل از همزه نباشد در لغت اکثر حجازیین

واجب است که آن واو یا را بتا بدل کنند زیرا چه اگر بدل نکنند لازم می آید تخالف در تصاریف چون ایتعد

یوتعد ایتعادا و کذلک ایتسر یتسر ایتسارا فهو موتسر واو ان یوتسر ایتسارا فهو موتسر پس تخالف تصریف را

مستکره داشته وا را ابدال زیرا چه واو را با تا بعد قالم همساز یا با و منقلب میگرد چون

تقوی وتراث ویا را نیز بتا بدل کردند از جهت متابعه واو واین دلیل اگرچه در واو یای که مبدل از همزه

است هم جاری میشود همزه مبدل یا رعود میکند چون ایتمروا ویا را عارضی اعتبار کرده بدل بتا نمیکنند

ودر بعض نوادر ولاحظه تخالف تصریف کرده در مهموز الفا نیز ابدال بتا میکنند ومیگویند ایتعد یا تعد

وایتسر یاتسر ودر مضارع یوتعد ویتسر میخوانند برای خفت وفی شرح الشافیه وبرهان یتکلم الشافع

بعده فار الطریق وجوب در تا مدغم کنند چنانچه در مثال واوی اتقد یتقد اتقادا افروخته شدن آتش

ذلک

واتومد مراد ق اوست یعنی بمعنی است حکم مثال یایی چنانچه اتسر اتسارا قمار باختن ونشتر کشتن

واعضاوان بحبس کردن وقمار باکسر وباختن نرد وجز ان ودر بعض نسخ این عبارت نیز واقع شده است

وا لاتحمر والتحل بتا بدل نکردند زیرا چه یا بدل است از همزه الایتمار فرمان برداری والاتیجاز فرا گرفتن دل را

اصل اتخذ اکرون وهمدگر مشورت نمودن وکار سازی کردن والاتیکال خورده شدن اما الاتخذ تنجذ شاذ است

دندان

الاتخاذ والاتّخاذ فرا گرفتن در اصل ائتخذ بود همزه ثانیه بیا شده و یا بتا بدل شده و تا در تا مدغم شد

و یتّخذ در اصل یأتخذ بود همزه بتا بدل کردند زیرا که در ماضی که یا را بتا بدل کرده اند اگرچه شاذ است برای دفع

تخالف تصاریف چنانچه مذکور شد اگر در مضارع بتا بدل نمیکنند غرض فوت میشود و بعضی داده اند که — جواب

اتّخذ ماخوذ از تخذ است که مرادف اخذ است و در صراح آورده است الاتخاذ افتعال من الاخذ ادغم

بعد تلیین الهمزة وابدال الیاء تاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه

فعل یفعل وقالوا تخذ یتخذ و بعضی گفته اند اتخاذ مشتق از اخذ است و اخذ در اصل وخذ

بوده است واو را بر خلاف قیاس علی سبیل اللزوم بهمزه بدل کردند والله اعلم بالصواب — اجوف

وجه تقدیم او بر اقسام دیگر روشن است و تعریف اجوف و وجه تسمیه آن در ما سبق نگارش یافت

قال یقول قولا القول والمقالة والمقال گفتن یقال قال فلان لفلان یعنی خطاب کرد با او وقال عنه یعنی

روایت کرد از او وقال به یعنی حکم کرد با او وقال علیه یعنی افترا کرد بر او وقال فیه یعنی اجتهاد کرد در آن

و گاه باشد که لام بعد قول بمعنی من بود فهو قائل وقیل یقال قولا فهو مقول الامر منه قل والنهی عنه لا تقل

صرف ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن بضم قاف و مجهول قلت قلتما قلتم قلت

قلتما قلتن بعضی اصحاب تصریف قلتما را یکجا ذکر میکنند فحسب زیرا که نظر اهل تصریف بلفظ است

نه تعدد و معنی الا قلت صیغه واحد است پس باید دو بار ذکر کرد مرة برای تذکیر و مرة برای تانیث و قلتما

را چهار بار بایستی ذکر کرد کما لا یخفی علی الواقف مجهول ای مجهول الماضی قیل قیلا قیلوا قیلت

قیلتا قلن بکسر کاف زیرا که معلوم التباس نکرد و سیجی تحقیقه قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا

صرف مستقبل معروف یقول یقولان یقولون تقول تقولان یقلن تقول تقولان تقولون تقولین تقولان تقلن اقول نقول درین

تصریف تقول دو بار مذکور میشود و تقولان سه بار اگر بریکی کرت اکتفا کنند وجهی دارد چنانچه در ماضی گذشت مجهول

ای مجهول المستقبل یقال یقالان یقالون تقال تقالان یقلن تقال تقالان تقالون تقالین تقالان تقلن اقال نقال حکم

در تکرار دکر صیغ حکم معلوم است کما لا یخفی صرف امر حاضر معلوم بی لام قل قولا قولوا قولی قولا قلن تعریب کلمه قل

بیست حضرت مولوی جامی قدس سره یاد آید تا کی دبترم گل بلبل مکرر قول خویش — از جراحات

قلقل بلکه تکرار قل است صرف نهی حاضر معلوم لا تقل لا تقولا لا تقولوا ... صرف اسم فاعل بدانکه اسم فاعل

را اسم فاعل از آن گویند که صیغه او از ثلاثی مجرد لا اصل الوابست بر وزن فاعل می آید و از برای آنکه اغلب

بناء صیغها اسم فاعل برای کسی که کار باشد چون قایم و قاعد و مجروح و مستخرج و وجه ثانی اقرب است قایل قایلان

قایلون قایلة قایلتان قایلات صرف اسم مفعول و وجه تسمیه او باین نام آنست که صیغه او از ثلاثی مجرد

بر وزن مفعول می آید و در شرح الرضی و سمی اسم المفعول هو المصدر اذ المراد المفعول به یقال فعلت به الضرب ای

اوقعته علیه لکنه حذف حرف الجر فصار الضمیر مرفوعا فاستتر لان الجار والمجرور کان مفعوله مالم یسم فاعله و تحقیق

این سخن بسط طلب است از تصانیف سید سند قدس سره باید جست مقول مقولان مقولون مقولة

مقولتان مقولات ظرف مقال مقالان مقاول والالة منه مقول مقولان مقاول مقوال مقوالان

مقاویل قال در اصل قول بود واو بر مذهب صحیح که مذهب جمهور است و بضم واو بر مذهب کسائی و سیاتی تحقیقه

الف گشت یعنی بجای واو الف آمد قاعده بدانکه سکون عارضی در عین کلمه قال در وزن تغیر نمیکند از جهت

وزن قال فعل بتحریک میگویند فی جامع المسائل لا اعتبار بالسکون العارضی فی التصویر مثل باع و مد وزنهما فعل

بالتحریک و آنانکه وزن قال فال گفته اند و استدلال بعبارت شافیه کرده اند ان الکلمة فی الموزون تقلب

الزنة مثل ظاهرا بر مراد صاحب شافیه اطلاع نداشته اند زیرا که مراد از قلب در عبارت او واقع شده که

قلب مکانی است چنانچه از ایراد امثله و مطالعه شروح او ظاهر شود (فائده) بدانکه هر واو و یای که متحرک
باشد بحرکت لازمی و ماقبل او از کلمه او مفتوح باشد آنرا بدل کنند بالف بشرط آنکه آن واو و یا صحیح ضروری نباشد
و معمول بر واو و یا صحیح ضروری هم نباشند و اگر با وجود این شرایط بدل بالف نشود شاذ خواهد بود چون
قود خونه و تحریک [illegible] از آن قید کرده ایم که اگر واو و یا ساکن باشد آنرا بالف بدل نمیکنند چون قول
و بیع و در لغت بعض عرب هر حرف علة ساکنه که ماقبل او مفتوح باشد بدل میگردد بالف بر سبیل جواب
چنانچه ان هذان لساحران که در اصل هذین بود علی بعض الوجوه و در آیة [illegible] زیدان و مررت بالزیدین که در اصل
زیدین بود و تبت الیک فتقبل منی تابتی و صمت ربی فتقبل صامتی ای توبتی و صامتی و در قول و
بیع قال و باع گویند و در لغت بعض عرب هر واو ساکنه که در میان یا مفتوح و فتحه افتد درست است
که بالف بدل شود و قیاس و مطرد است چون یاجل که اصلش یوجل بود و در لغت بعض حجازیین هر واو
و یای ساکنه که بجای فا فعل از مضارع افتعال افتد واجب است قلب او بالف چون یاتعد و
یاتسر و در لغت بعض بنی تمیم هر واو که بجای فا کلمه رباعی افتد جایز است انقلاب او بالف قیاسا چون
الاد و اتار که در اصل اولاد و اوتاد بود و حرکت لازمی قید کردیم از جهت احتراز از حرکة عارضی و تعریف او
چنانچه معلوم خواهد آورد آنست که حرف مستحق سکون باشد و برای ضرورتی متحرک ساخته باشند چون
جیل که در اصل جیأل بود بسبب نقل حرکة همزه بماقبل متحرک شد و همچنین در لو استطعنا که اصلش
لو استطعنا بود بهمزه وصل در درج کلام بیفتد و واو ساکنه بسبب التقاء ساکنین متحرک بحرکة کسره شد
کما هو الاصل فی مثله و همچنین در سو و شی که در اصل سوء و شیء بود همچنین در [illegible] است
[illegible] تمیم در [illegible] که برای موافقت مرآة مفتوح الیاء ساخته اند و همچنین در [illegible] چنانچه [illegible]

ابن حاجب

ابن حاجب فرموده است و قد جاء فیه بخلاف ذلک [illegible] و قید کردیم که ماقبل او مفتوح باشد زیرا که
اگر مضموم یا مکسور باشد بدل بالف نشود چون غیبة و عوض و در لغت طی هر یای متحرک بفتحه غیر اعرابی که در
آخر فعل افتد و ماقبل او مکسور باشد بدل کنند او را بالف و ماقبل او را مفتوح گردانند قیاسا مطردا چون در
بقی و اما آنکه در ماقبله ناصاة و ذاعیة و ذاعاة گویند غیر مطرد است و در بعضی حواشی فواید ضیائیه آورده
است که جواز یا غلاما در یا غلامی مبنی بر همین لغت و قید کردیم که آن ماقبل از کلمه او باشد زیرا که اگر از
کلمه منفصله باشد بدل بالف نشود چون مات وجل و قید کردیم که صحیح ضروری نباشد زیرا که اگر صحیح باشد بدل بالف
نشود و صحیح ضروری آنرا گویند که برای ضرورتی مانعه از اعلال او را صحیح سالم گذاشته باشند و تغیر را
بدو راه نداده باشند چنانچه واو و یای که بعد الف ضمیر باشند چون دعوا و رمیا [illegible] اختیار زیرا که
اگر بدل بالف میشود یا حذف الف بالتقاء ساکنین خواهد افتاد پس مشتبه خواهد شد بصیغه مفرد اما التباس دعوا
خود ظاهر است و التباس [illegible] در حالت دخول ناصبه یا جازم است و التباس [illegible] در وقت اتصال
بکنی [illegible] احسنی القیهم و همچنین واو و یای که بعد از الف تثنیه باشند چون عصوان و رحیان
زیرا که اگر بدل بالف شود و یکی الف بیفتد در وقت اضافت [illegible] مفرد ملتبس شود و همچنین [illegible]
مؤنث سالم چون [illegible] که اگر الف [illegible] بیفتد [illegible] مفرد گردد و همچنین در [illegible] زیرا که
ماقبل یای نسبت همیشه مکسور است و همچنین واو و یای که در عین کلمه افتد و لام کلمه او را
تعلیل کرده باشند بدل بالف نشود تحرزا عن توالی الاعلالین چون طوی که در اصل [illegible] و طوی
که در اصل طوی بود و حیی که نزدیک [illegible] در اصل حیی بود بدلیل حیوان و همچنین
هر اسمی که بر وزن فعلی و فعلان باشد واو و یا او صحیح و سالم ماند چون حیوان و جیدی

یکی معتل زیرا که این اعلال اصل در فعل و در اسم واقع نمیشود مگر بسبب موازنه فعل فعلان و فعلی
بسبب زیادتی الف و نون در الفاظ اول تنها در ثانی از موازنه فعل برآمده اند پس درینها واقع شود
واین قول سیبویه است و مبرد الف و نون را مانع اعتبار نکرده است و حیوان را شاذ گفته
اند و اخفش الف تانیث را حکم تا تانیث داده در عدم مانعیت اعلال حکم شده و جیدی کرده
است فی شرح الشافیه والاولی قول سیبویه و همچنین هر واو و یا که ما بعد او ساکن باشد لازم
بود تحقق او سکون او بدل بالف نشود چون سواد و بیاض و غیور و غیر ذلک و قید کردیم
تحقق برای ساکنی است که تحقق او عارضی بود چون واو جمع و یا او مثل مصطفون و مصطفین
که در اصل مصطفیون و مصطفیین بودند تا تانیث چون دعت که در اصل دعوت بود
زیرا که این همه سواکن عارضی اند فصل اینها جایز است و اما الف تثنیه و الف ضمیر و الف جمع مونث
و یاء نسبت اگرچه سواکن عارضی اند لیکن واو و یای که ماقبل اینها افتد بدل بالف نشود از برای
وجهی که گذشت و قید لزوم سکون برای اخراج ساکن است که سکون او عارضی باشد اگرچه
تحقق او لازم باشد چون قال و باع و در حالت وقف بسکون چون اخترن که اصلش اخترن
است زیرا که سکون رای عارضی است برای اتصال ضمیر بارز مرفوع آمده است چنانچه در محل خود
بیان شده است و همچنین در لم تخش و اخشی که این سکون بسبب وقف یا جزم است و قید کردیم
که محمول بر صحیح صورة نباشد از جهت احتراز مثل اخشین که محمول است بر اخشیا چنانچه بیاید
ان شاء الله تعالی و از مثل طوی و حیی نزدیک جمهور که اگرچه اجتماع اعلالین لازم نمیاید علت
کلمه را التعلیل نمیکنند از جهت حمل کردن بر مفتوح مثل طوی زیرا که اصل است فی الشرح الشافیه

وذلک لان فعل

وذلک لان فعل بفتح العین فی الافعال اکثر من اخویه و الخفة مطلوبة فی الفعل و ایضا به اکثر تصرفا لان
مضارعه یاتی علی ثلثه اوجه دون مضارعهما و همچنین از مثل عور و اجتور که محمول اند بر اعور و تجاور کالسیائی در
مثل عصوین و رحیین در حالت نصبی و جری با وجود عدم التباس واو را بالف بدل نکنند زیرا که محمول است
بر عصوان و رحیان در حالت رفعی که اصل است چون همه نظر کرده شد در صحیفه خاطر منتقش گشت
الکون بتحقیق عبارت متن و افطار او باید برگشت بر واوی و یای که بجای فاء کلمه باشد تا ایشه خارج
میشود چنانچه گذشت متحرک باشد و در لغت بعضی اقوام ساکن را نیز بدل بالف میکنند به تفصیلی که نگارش
یافت بحرکة لازمه یعنی حرکتی که افراد لازم است پس این نسبت از قبیل نسبة خاص است به عام چون شخصی
انسانی و فعلاه و جزان و بعده ای بعد هر یک از واو یا و الف تثنیه و الف ضمیر الفی که در فعل باشد الف ضمیر
است و الف اسم را چون داعیان الف تثنیه خوانند زیرا که ضمیر متغیر میشود به تغیر عامل خود چنانچه الف
تضربان که با ختلاف عامل تضربان متغیر شود بخلاف الف ضاربان که تغیر عامل ضاربان بدل میشود بیا
چون رایت ضاربین و مررت بضاربین بدانکه الف ضمیر در لغت بعض عرب که ادیا شده محض علامت
تثنیه باشد و تحقیق این سخن در علم نحو است و برای اخراج مدعیات اگر انتفاء الف جمع مونث سالم نیز
اعتبار کردی بهتر بودی و آنکه مراد از تثنیه تعدد باشد پس الف تثنیه شامل شود الف جمع را نیز تکلف
است بعیدیست از باب ضمیر و حروف ساکن که لازم بود تحقق او یعنی ثبوت و وقوع او و سکون او
فایده این قید در ماسبق ظاهر شد نباشد ماقبل او یعنی واو یا از کلمه او مفتوح باشد یعنی از کلمه در
واو یا متحرک است نه کلمه منفصله و مجهول هر واو و یا صحیح الصحیة شده است نشدن من باب ضرب و در سیاق
یعنی صحیحة او مبنی بر ضرورتی باشد نباشد و مصدر بر وزن فعلی بفتحتین و فعلان بفتحتین نباشد

نیه مصدر را چار است زیراکه در فعلی و فعلان تعلیل مطلقا نکنند خواه مصدر باشد خواه غیر برای وجهی که
گذشت و عجیب تر آنکه مثل مصدر آورده است ظاهر از کتب لغت آنست که مصادر نیست و لام کلمه او را بوجه من الوجوه
تغییر نیفتاده باشد یعنی تعلیل نکرده باشند واو و یا را الطریق وجوب بالقلب الف کنند زیراکه بر واحد از واو و یا مقدر است
بدو حرکت جمع کنیم باین دو حرکت حرکت واو و یا و حرکت ما قبل را پس در تقدیر اجتماع چار حرکت میشود و اجتماع اربعه
حرکات در کلام عرب مستکره است فی شرح الشافیة و انما تا خف من سایر الحروف الصحیحة لکثرتها و دوران
حروف العلة وهما انقلبتا جوزت قلبهما الی ما هو اخف من حروف العلة وهی الالف ولا تسامع تا قلبها بالحرکة پیشه
بسبب تخفیفهما تقلبها القا و ذلک لانفتاح ما قبلها لکون الفتحة متاسبة للالف ولو بقی هذه العلة لم تقلبا القا
اذا کانتا چنانچه قال نظیر الاجوف واوی از فعل و یائی نظیر الاجوف یائی از فعل البیع خریدن و فروختن
من الاضداد و به همین تراد لیکن در عرف فقها یکی خاص شده و دیگری بدیگری و باب در اصل بوب دالمعنی
در الابواب و البوبة جمع باب السماء راه کهکشان که در آسمان پیدا آمد و باب بمعنی نوع نیز مستعمل شود
و ناب آن چهار دندان تیز و رای چهار دندان پیش که در فارسی او را نیشک بالفتح گویند و این سماعیست
جمع او بر وزن انیاب و انیاب و نیوب آید و بمعنی مهتر و پیر و ناقه کلان سال نیز مستعمل میشود
شرح الشافیة الثنایا هی الاسنان المقدمة اثنان من فوق و اثنان من تحت و الرباعیات بفتح الراء
و تخفیف الیاء هی اربعة خلفها و الانیاب اربع اخر خلف الرباعیات و عصا چوب بدست گرفتن در اصل عصو
بود بدلیل عصوان و تیز این مونث سماعی است قوله تعالی هی عصای اتوکؤ علیها و نیز نام اسپ است و
بمعنی زدن شمشیر هم آمده است و رحی سنگ آسیا یقال لقطعة الرحی الدقیق و زمین بلند و دندان بزرگ است
و سینه شتر و نام جایی در اصل رحی بود بدلیل رحیان سوال الحرکت عصا و رحی عارضیست زیراکه اعرابی

سوال او

جواب اگرچه نوع حرکت عارضیست لیکن جنس او لازمی است زیراکه ناچار است در هر معرب بحرکتی از حرکتی رفع و نصب و جر اگرچه خصوص حرکت
بعد از ترکیب است و قلب و ابالف پیش از ترکیب بود بمقتضای قرار داد ایشان که اعلال مقدم است جواب ا
تحقیق درین مقام آنست که در بعضی شروح کافیه آورده است الواضع اعتبر فی الکلمات الی الات التی یقتضیها
الاعلال فیها بحسب کل ترکیب و اعلها قبل الوقوع فی الترکیب لیسهل علی المتکلم ترکیبها ولا یتوقف له مثلا علم ان
عصوا اذا وقع فی الترکیب تحرک واوه بحرکة ما فینقلب الفا فعرضها متحرکا و قبلها الفا و کذا علم ان ماضی اذا
وقع فی الترکیب یتحرک بالضم رفعا و بالکسر جرا و یلزم الثقل بحرکة بالضم او بالکسر فقلبها انتهی و این دقیقه
جلیله در مواضع کثیره بکار آمدنی است محافظ او ضروریست سوال چرا واضع حالت ترکیبی را اعتبار کرده
است جواب زیراکه مقصد اصلی از وضع الفاظ همین حالت ترکیبی است لان لا افادة الا بالترکیب بناء
علی ما اشتهر من تقریر الدور فی افادة المفردات و تحقیق این کلام از شروح رساله وضع باید جست سوال
چرا الف را در عصا بصورة خود نوشته اند و در رحی بصورة یا جواب هر جا که الف در چهارم جا و فصاعدا
واقع شود در اسم و فعل بصورت یا نویسند چون حبلی و بخشی مگر آنکه پیش از الف یا باشد که بصورة
خود نویسند چون احیا و صدیا مگر الف یحیی و ریّا در حالت علمیت باشد فی شرح الشافیة و ذلک للفرق بینهما
علمین و بینهما فعلا و صفة و لم یعکسوا الاستثقال الصفة و الفعل و خفة الالف و اگر سیوم جا الف باشد
نزد بعضی همیشه بصورت خود نویسند و مشهور آنست که اگر بدل از واو بود بصورة خود می باشد و اگر
بدل از یا باشد بصورة یا نگارند چون العصا و الرحی فی شرح الشافیة و علی تقدیر الکتابة بالیاء و ان کان
منونا فالمختار ان یکتب بالیاء ایضا و هو قیاس المبرد و قیاس المازنی بالالف و قیاس سیبویه منصوب
بالالف و ما سواه بالیاء و در جبل که اصلش جبال بود ملحق بجعفر است و یا در و زاید است چون حضاجر

اللازم نیست سوال لزوم جنس حرکت

وعلم جنس گفتار است ولو استطعنا که در واو بعد از طاء قسم همزه در درج کلام بسبب التقاء ساکنین حاصل شده است

نه از نقل حرکت همزه کما توهم الاستطاعة توانستن وقوله لو استطعنا بضم الواو تشبیها بواو اشتروا

الضلالة ثلاثی مجرد از وطوع وطاعة است بمعنی فرمان برداری کردن من باب نصر آورده است چون مأمور

مومنان محمدی در غزوهٔ تبوک مأمور شدند موسم قحط و فرط حرارة بود و سفر دور و لشکر عدو شمار می‌نمودند

گردیدگان صادق و دل از دست دادگان عاشق جان شیرین را بر کف نهاده کمر بر جهد کفار بستند

و جگر نابکاران دل ایشان با زبان موافق نبود متاع حیوة دنیا را مطمح نظر خود ساخته همت بر تخلف گذاشتند

و یکگام بمیدان حرب بر نداشتند آری از نیش فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خبر نداشتند خنجر و شمشیر

خورد بر جگر آنکه ز بانش دیگر و دل دیگر و چون لشکر اسلام از حرب باز گشت منافقان سیاه روی و

مکاران دروغ گوئی در مقام معذرت قسم بنام خدا خورده می‌گفتند که از سبب عدم استعداد یا فقدان صحة

بدن همراه شما بر نیامده ایم و اگر ما را استطاعة می‌بود همراه شما اقدام در معارک میکردیم با دعا

پیش از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بحرب رود داد حال منافقان خبر داده شد در جای که فرموده است و

سیحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون تیغ بر سر

عاشقان را شکاف تا که خامان نیابند جای لاف پس لام ماند و بدل یا الف نشد زیرا که حرکت واو

یا در ین دو مثال عارضی است بسبب نقل التقاء ساکنین حاصل شده است لازمی نیست و حرکهٔ عارضی حکم

سکون دارد کما مر سیجی و در لیقولن بفتح لام مؤکد بنون ثقیل چنانچه گوئی والله لیقولن زید و چنانکه صیغه

جمع مؤنث از باب تفعیل مانند التقویل سخن بر کسی بستن بقعه تقولنی مالم اقل یا الف نگشت هر چند حرکت

لازمی است زیرا که ما قبل او در لام ساکن است از کلمه مفتوح او نیست بلکه با کلمه است منفصل در برای تاکید و تخصیص فعل

مضارع بزمان

مضارع بزمان حال و آینده و بیانه فی علم النحو و در عصوان و رجیان واو و یا را اعلال نکردند زیرا که

بعد ایشان یعنی بعد از واو و یای ایشان الف تثنیه است و در دعواو یدعیان بسکون دال یا به تشدید

دال مفتوحه من الادعاء بمعنی دعوا کردن وا از نمودن و اعتراف کردن و اخشیان الخشیة بمعنی ترسیدن

از باب علم اعلال نکردند زیرا که بعد از ایشان الف ضمیر است و وجه منع الف ضمیر از اعلال مذکور شده است

اما اخشین اعلال نکردند زیرا که محمول است بر اخشیا بر اریاب بصایر مخفی نخواهد ماند در مصدر احتیاج بان عذر

نیست زیرا که حرکة او عارضی است بدلیل آنکه در ما سیاتی برای اعاده واو قول عذر کرده است یا تکلم محمول است

بر قولا و اگر لازمی بودی برای اعاده واو احتیاج باعتذار حل نماندی جواب فرق است میان قولن و اخشین که

لام قولن مستحق سکون بود برای وقف در سبب نون مفتوح شده است پس حرکتش عارضی باشد بعد از

تعریفها علیها و یای اخشین مستحق حذف بود از جهة وقف در برای نون تاکید اعاده کرده متحرک ساخته اند

پس حرکة او عارضی نباشد بناء علی تفسیر المصنف للحرکة العارضیة لما ذکرنا و سیجی اگر جه حق آنست که نه لام قولن

مستحق سکون است و نه یای اخشین مستحق حذف زیرا که شیخ رضی فرموده است الفعل مع نون التاکید

لیس بمجزوم ولا موقوف فالمتابعة بینهما یعنی ان وجه حمل اخشین علی اخشیا وجود المناسبة بینهما و هی ای المتابعة

و فی بعض النسخ و هو المذکر باعتبار الخبر و هو قوله وجوب الفتح الوجوب لازم شدن و سزاوار شدن

و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و متوسط شدن بیع من باب ضرب قبل ما لحقها اللحوق بفتح

لام بدنبال کسی پیوستن و لاغر شدن من علم والمراد معنی الاول و ذلک لانه قد لحق اخشیا الف الضمیر

و یجب لها انفتاح ما قبل الالف و نحن اخشین النون الثقیلة او الخفیفة و ما قبل نون التاکید فی المفرد

یجب ان یکون مفتوحا فاشترکا فی وجوب الفتح قبل لحوقها و اما تقیید بالصیغة المفرد اذ لم یجب انفتاح ما قبل

نون التاكيد في غير صيغة المفرد كما الخفي يجلب ان يراد وجوب فتح ما قبل اخشين في غير اخشين والا لكان مصادر

على المطلوب ثم لا يخفى ما في قول العصام ان الانسب ادام يجيء اخشين واخشيا لشي لكن المقصود واضح وهذا القول المقصورة ما لحق

الف المقصورة ودر سواد وبياض السواد سياهي شخص وعدد بسيار وشهر ودر ديه لعلان سواد الكثير اي ماله وهو غني

وسواد الناس عوامهم وسواد القلب حبة والبياض سفيدي سفيد شدن تقرير كلمه سواد وبياض وتقديم سواد وبياض

يعني از ابيات حضرت خواجه ياد آمد كويند از پس سياه رنگي نبود زرايس سياه من چراكشت سفيد بسلامت

مانده زيرا انچه بعد ازين ان يعني بعد از واو سواد يا بياض حرف ساكن لازم الوقوع يعني ساكن بسته لازم

وقوع ان ساكن بر وصف سكون بر پس روا دار نشد اخترن زيرا انچه بر حيثه را ساكن لازم الوقوع است لكن

بوصف سكون لازم الوقوع نيست حاصل انكه اگرچه تحقق او لازم است سكون او لازم نيست و بخلاف

دعت ورمت كه در اصل دعوت ورميت بود واو ويا را بالف بدل كردند والف را حذف كردند و سكون از مانع

اعلال ندانستند زيرا انچه تحقق تا لازم نيست و دليل مخالفت دعت ورمت است با سواد وبياض فصل او

جايز است الفصل جدا شدن وجدا كردن من باب ضرب واينجا هر دو معني صحيح است ودر عور بر وزن علم

من العور بفتحتين بمعني كور شدن وكور كردن وگذاشتن حق وبيرون رفتن وحور بر وزن سمع من الحور

بفتحتين بمعني سياه چشم در غايت سياهي بودن و سفيد چشم در غايت سفيد بودن ومنه حور الجنة وعين بر

وزن علم من العين بفتحتين بمعني فراخ شدن چشم واجتور واجتوار با يكديگر همسايگي كردن اعلال نكردند بر انكه

در فعل الفعل كه بمعني عيب باشد كاد تعليل مكينه چون اعارت عينه ام لم تعار ودر كلام مصنف نيز اشارتي

باين استعمال خواهد امد انشاء الله تعالى زيرا انچه محمول كنند بر اعور الاعوار كور شدن و حوت بمعني حور واعين بمعني

عين و تجاور بمعني اجتور لاتحاد المعنى اي معنى كل الاثنين من الالفاظ المذكورة كما عرفت و في بعض الرسائل

الموثق

الموثق بها اذا كانت الواو والياء عينا الفعل الذي الوصف فيه افعل نحو سيف في اشيف وعور فهو اعور وعينا المصدر من الفعل

كالسيف والعور او كانت الواو عينا لافتعل الدال على معنى التفاعل نحو اجتور واستور وا ولا تقلبان الفا واما الياء

الواقعة عينا لافتعل الدال على التفاعل فتقلب الفا نحو استافوا مع ان تسايفوا اي تضاربوا بالسيف انتهى

وبما سمعت من عدم قياسية الحمل في بحث المثال لم يرد ان وجه الحمل وهو اتحاد المعنى حاصل بين استافوا و

تسايفوا عدم الحمل لم لم يحمل تلك الكلمات محمول عليها اما تجاوروا لم وقوع الالف قبلها واما اعور

فلانه لو انقلبت عينه الفا فلا حرم يسقط بهمزة الوصل ايضا فتلتبس بمضاعف المفاعلة حمل المجرد على المزيد

على وجود المجرد مع ان الامر بالعكس هذا ممنوع فان غاية ما لزم من ذلك هو تقدم المجرد ملاحظا عدم الا

المزيد لا تقدم وجوده والاقناد في ذلك على ان تقدم المجرد على المزيد اعتباري لا زماني كيف لا وقد جعلوا

المصدر محمولا على الفعل مع القول بالاشتقاق ودر حيوان بفتح يا جسم زنده ذرتدكاني و فارسيان بسكون استعمال

كنند و موتان بفتحتين انچه غير حيوان باشد و نيز ديسه در آدمي پيدا شود في الحال بميرد بسلامت ماند

زيرا انچه مصدر بر وزن فعلان است صاحب كنز اللغات و مهذب آن بر دو راد غير مصادر ذكر كرده است

لكن در تفسير مدارك گفته است حيوان مصدر است مگر انكه مشترك باشد والله اعلم وحيدي بسلامت ماند زيرا انچه

مصدر بر وزن فعلا است يقال حار حيدي بالحاء المهملة اذا كان كثير الحيد عن ظل لت ط كذا في شرح الشافية

والحيد والحيدة ودة ميل كردن من باب ضرب يقال حاد عنه اي مال عنه ودر بعض حواشي اين كتاب نوشته

ديده ام حيدي مراد فه حيد است وبنا كلام مصنف بر همين والا الغير شرح شافيه حكم بمصدر حيدي جايز

نيست كما لا يخفى ودر قوي بر وزن علم من القوة بمعني توانا شدن ور وزدار بودن وغالب شدن و بار استادي

باران وطوي بر وزن رمى من الطي بمعني نورديدن ونا شتن من باب ضرب بسلامت ماند زيرا انچه لام كلم

اعلال شده است در قوی یا بدل شده و در طوی بالف اما تصحیح قود بتحقیق قصاص کردن بعضی کشته را باز کشتن
و در از شدن و خونة جمع خاین است من الخوف والخیانة و غلی و ناداشتن کردن من باب نصر شاذ است بدانکه اگر چه
تا نیست چون زیادتی فعلی و فعلان مخرج است از موازنه فعل لیکن وضع تا بر عروض است اعتداد او بر وجود او نا کرده مانع
از اعلال نمیگردانند چون حاکة و باعة و غایة و غازیة و قالة پس حوکة و خونة شاذ است و بعضی تا نیز
مانع اعلال است پس حاکة و مثل او شاذ باشد چنانچه اعلال طای لزوما آنکه چون یاء نسبة مشددة بر طی و مهموز اللام
بر وزن سید که نام پدر قبیله است از یمن چون یاء نسبة داخل کنند یاء مدغم فیه که مقابل عین کلمه است حذف میکنند و این
حذف حرف وفق قیاس است چنانچه در قوانین نسبة مذکور شده است بعده یاء مدغم که ساکن است بر آنجمله بر قیاس طی لیکن
لزوم بدل با الف کنند پس طائی میشود و اگر مدغم را حذف کنند مدغم فیه را بالف بدل کنند حذف بر خلاف قیاس باشد
و قلب وفق قیاس لیکن اگر کار شود و قلب اهون است زیرا چه در کلام عرب مثل این قلب بسیار است بلکه در بعضه
بعضه قیاسی است چنانچه نظائر تو یافت و همچنین چون یاء نسبة را بر طی که نام قبیله است داخل کنند و یاء مدغم فیه را
که مقابل لام کلمه است بر خلاف قیاس همزه بدل کنند و یاء مدغم را بالف و طائی خوانند و منه قولهم و ذو الطائیة دیگر دو
تقدیر اعلال طای که قلب یاء بالف باشد شاذ است و یاجل من الوجل الفعل بمعنی ترسیدن جواز شاذ است بدانکه
در مضارع علم یعلم از مثال واوی چهار وجه جایز است یوجل که اصل و اکثر و فصیح است دوم یاجل بقلب و
او بالف سیوم ییجل بقلب واو یاء چهارم ییجل بقلب واو بیاء و قلب فتحه حرف مضارع بکسر و این قیاس مطرد است
مختص بلفظ یاجل نیست پس مصنف در حکم شذوذ ذکر کرده است غیر جید است کذا فی شرح الشافیة قیل فیه ایضا
و بعض العرب تقلب الیاء الواو الموافقة فی المضارع بین الیاء المفتوحة والفتحة الفاحویا و ... دلیل ذلک مطرد
کما فی الواو قلت بدانکه ابواب اجوف چهار اند یکی ضرب یضرب چون باع یبیع و آن خریدن یا فروختن است.

نصر ینصر چون قال یقول

نصر ینصر چون قال یقول و او حرف واوی نبود سیوم باب علم یعلم و آن هم واوی باشد چون خاف یخاف و هم یائی باشد چون
ناب ینیب هاب یهاب است چهارم شرف یشرف و آن هم واوی باشد چون طال یطول فهو طویل و یائی نیامده است الا یک کلمه و هو
یهیو و در ماضی معلوم اجوف مجرد از ضمیر مرفوع متحرک باشد در جمیع ابواب عین کلمه منقلب شود بالف سوای ... که
شواذ اند و چون ضمیر مرفوع متحرک لاحق شود عین کلمه حذف شود و ما قبل او در مضموم العین مضموم شود چون طلن
و در مکسور العین چون خفن و هبن مگر آنکه شاذ باشد چون لس و مفتوح العین اگر واوی است ما قبلش مضموم گردد
چون قلن و اگر یائی است مکسور چون بعن مذهب جمهور نحاة و ظاهر قول سیبویه آنست که در مضموم العین و مکسور العین
حرکة عین کلمه نقل کرده بما قبل داده شود بعده عین را بر تا یب کرده شود تا دلالة کند بر آنکه عین مضموم است یا مکسور
و در مفتوح العین اگر واوی بود عین کلمه او را ضم داده نقل حرکة بما قبل کنند و اگر یائی باشد عین کلمه او را کسره داده نقل
حرکة بما قبل کرده شود و این چرا انتقال برای آنست که تا کسره و ضمه ما قبل عین دلالة کند بر آنکه محذوف واو است
یا یاء و این مذهب ضعیف است زیرا چه هیچ ضرورتی در نقل مفتوح العین بمضموم العین یا مکسور العین نیست و معنی
چنانچه ظاهر است و نه لفظا زیرا چه دلالة بر واویت و یائیت عین موقوف بر نقل فعل بسوی فعل و فعل نیست
چنانچه در مذهب اهل تحقیق خواهد آمد و نیز نقل حرکة عین کلمه بما قبل بر خلاف قاعده قال است زیرا چه جمیع شرائط
قلب حرف علة بالف موجود است مگر آنکه برای اخراج این صور در ضابط قال قیدی سعر اهم و مذهب محققان
آنست که در همه ابواب عین کلمه را بالف بدل کرده حذف باید کرد تا التقای الف قاعده لازم نیاید بعده فا کلمه در مضموم
العین مضموم باید ساخت تا دلالة بر ضم عین کند فی شرح الشافیة ضممت طلت لبیان الواو لا للیاء
و در مکسور العین خواه واوی باشد خواه یائی مکسور باید کرد تا دلالة کند بر سه باب یعنی مکسور العین است نه غیر او
و دلالة بر واویت و یائیت عین نکنانید زیرا چه دلالة بر بنیه اهم است از بیان واویت و یائیت للتعلیق

الاول بالمعنی والثانی بالف و در مفتوح العین بعد از حذف الف در واوی فا را مضموم کنند و در یایی مکسور تا دلالت
کند بر واویت و یاییت عین کلمه کنند و در بنی دلالت بر بنیه اختیار نکردند کما فی شرح الشافیه لانهم لم یکسروا الفا الذی
علی السنه فی قلت و بعت اذ لو فتحوا فیهما الاول علی حرکة العین لان حرکة الفا و العین فیهما متماثلان
ترکوا ابنیا السنه علی السنه و لم یترکوا الفا علی ثبات الواو و الیاء للفرق بینهما حذرا من فوات المقصود
اجمع انتهی و مثل مشهور ان لم یکن جمع فکل و خذ من اللص ما یجد و ما لم یدرک کله لم یترک کله مناسب این فقره است
لیکن این کلام خالی از اشکال نیست زیرا که هرگاه در مکسور العین و مضموم العین فا را مکسور و مضموم ساختند در
مفتوح العین اگر فا را مفتوح میگذاشتند دلالت بر آنکه عین کلمه مفتوح است زیرا اگر عین کلمه مفتوح
نمیشود بلکه فا کلمه را مفتوح ناگذاشتن موجب التباس ابنیه است و آنکه گویم که التباس مضارع و صیغه مشبهه و تعدی
و لزوم در رفع التباس خواهد آمد حدیث دیگر است و مذهب بعضی علما آنست که طال یطول از باب اشرف
است و فسادش ظاهر است زیرا که این باب بمعنی لازمی باشد و طول متعدیست و این مذهب علامه جار بردی نسبت
به کسایی کرده است چون المرجی طاعتک دوستان جا گرفت اکنون بشرح عبارت متن کنیم در اصل قولن بود بفتح
واو نقل کردند از قولن به قولن آوردند یعنی فتح واو بضمه بدل کردند و این سخن مبنی بر مذهب جمهور است و الا بر
مذهب کسایی احتیاج به نقل نیست کما لا یخفی   در نقل تحقیق امور اربعه تا چار است ناقل و منقول و منقول عنه و
منقول الیه در ما نحن فیه این امور مخفی است   قولن و قولن شک نیست که در صیغه و صورت مختار اند
و در ماده و جوهر حروف متحد اند پس ماده منقول است و صورت اولی که صورت فتح باشد منقول عنه است
و صورت ثانیه منقول الیه و واضع ناقل است هذا مثل ما ذکر بعض المحققین فی شرح قولهم العدل الخروج الاسم
عن صیغة الاصلیة ای خروج مادة الاسم عن صورة الاصلیة و واو حرف علة ضعیف بود فرموده اند که حروف

علة اخف از جمیع حروف است

علة اخف از جمیع حروف است و همزه اثقل از جمیع حروف و خفه حرف مقتضی ضعیف اوست پس قول او ضعیف صفة
کاشفه حرف علة است و می باید دانست که حروف علة اگر چه از ما سوای خود اضعف اند اما در میان خود نیز
تفاوت دارند الف اضعف از همه است و یا میانه است و حرکة ضمه بر دو قوی زیرا که متحرک شفتین حاصل میشود چنانچه
خود مبین شده است و نتوان تصور حال معنی نقل کرد که بجای واو فا را زده و دشوار گویند در اشتند با قبل دادند اگر آن
دلیل الجمیع مقدمات تمام باشد لازم می آید که در حالت اصلش طول بود حرکة نقل کرده با قبل میکردند فتامل فیلای در تشریح
دلیرش بنده مسکین که بالهوا نفس اماده خو گرفته است و در سلاسل و علائق دنیوی مقید است اگر در تحمل بار امانت
الهی که عبارت از امتثال اوامر و نواهی باشد قصوری کند عجب نیست زیرا که از ضعفا احتمال امثال این مشتاق
شاقه   و از خلقی در روی تابه بزرگی میگفت بیچاره انسان چه کند که خود بار تیغ در مغز است از برگ تا دوده
است جای که فرموده است خلق الانسان ضعیفا ار کراهت ساقی فیض ربانی در کمال اصلاح کرم عام الامان
صادق خود را سرخوش گردانید و نعم لا یکلف الله نفسا الا وسعها را گوشه هوش خود رساند و اگر این بار را بر دارد
میتواند چنانچه بزرگی میخواند   تا مست نکردی نکشی بار غم عشق
آری شتر مست کشد بار گرانرا   و اورا از جهت التقاء ساکنین
بیفکنند چنانچه مقتضای قیاس است قلن شد و همچنین است
حال نا والنا   چرا که بکسر جیم بمعنی برای چه و بالفتح جر بدن و
چرندن و لیبا باشد که در مقام کسر فتح خوانند و ابن عاط عام
کذا سمع نقل کردند از قولن بفتح بقولن مضموم الواو آوردند
اصل خود ندانستند   بالفتح و الی بنه و الجینه با آنک با سنه

علی ما سناتی

سوال ایجاد

زیرا که کلمه تعلیل است دکاه برای چه آوردند و زیرا که گوینده دبابا نیز چه بر زیرا که انتقا کنند اگر قول مفتوح الواو
بر اصل خود بماند و منقول گشته واو الف نگشتی بقاعده قال سکون لام عارضی است و مانع از اعلال نیست و
ناچار الف بالتقاء ساکنین بیفتادی و قلن شدی بفتح قاف پس دلیل نبودی بر حذف واو و این سخن منظور فیه است
زیرا که ممکن است که ما کلمه را ضم ساخته دلیل کند بر حذف واو چنانچه مختار اهل تحقیق است و گفت بعض فی التعلیل والحذف
در اصل بیعن بفتح یا بود نقل کردند از بیعن مفتوح الیاء به بالفتح ترجمه یا مکسوره عربیا است بیعن بکسره یا از در
حرکت یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بعده دو ساکن بهم آمدند یا و عین اول را مدغم
بود حذف کردند بعض نیز همچنین است حاصل تا بعاد القول هذا بیان مذهب اهل التحقیق و انما اخر لتشهد فی المولی و
اختیار اکثر النحاة ایاه و یحتمل انیکون او لمعنی بل ما شار بالاضراب عن المذهب الاول الی حقیقة الثانی ذکره الشیخ
ابن حاجب فی الشافیة و اما باب سر فالصحیح ان الضم لبیان بنات الواو لا النقل و گفت بعضی انتهی والمراد بنات
الواو المعتل الواوی ای بیان انه واوی و او قول و یا یعنی بعد از نقل الف گشتند و برای التقاء ساکنین بیفتاد و نیز
قلن و بعن شدند حرف ما قبل واو بود در قلن مضموم کردند تا دلالت کند بر واو و ما قبل یا در بعن مکسور کردند و
در عبارت مصنف را اتساع است لیکن مقصود واضح است قانون بنا این قانون بر مذهب اهل التحقیق است و استمع ما فیه
و هر واوی و یایی که در ماضی ثلاثی مجرد الف گردد سقط قید ماضی برای اخراج تحقیق است و قید ثلاثی مجرد مخرج
اقمن است و قید اقمن نیست برای اخراج لس لست لستما زیرا که یا واو بدل بالف شده است کما مر
قبیح سقوط الف برای بر آوردن قال و باع است دیگر شرط دیگر را اعتماد بسیاق و سیاق ترک کرده است
یعنی الواو و یا مقابل عین کلمه یا نیز تا دعت و رمت بر آید حرکت ما قبل او را موافق کردانند یعنی اگر واو
است مضموم میکنند و اگر یا است مکسور چنانچه در قلن و بعن اما در خفن یعنی اجوف واوی از باب علم یعلم

لودر اصل خوفن

لو در اصل خوفن بود واو را الف نکردند بلکه حرکتش بما قبل داده حذف کردند و تحمل لم کونم واو را الف کرده اند
انداختند بعده فا را کسره دادند از جهت دلالت کردن بر کسره عین کلمه بر خلاف قیاس دو در اجوف یایی از باب
علم یعلم چون عین اگر عین را بدل کرده حذف نمودند و ما قبل او را برای یا مکسور ساختند موافق قیاس است
و اگر حرکت یا نقل کرده بما قبل دادند پس چون خفن مخالف قیاس خواهد بود زیرا که غرض مصنف فی الف مذکور است
فساد تر ظاهر است زیرا که مخالفت قیاس عبارت از آن است که شرایط قیاس موجود بود و حکم یافته شود و در
خفن شرایط قیاس مذکور موجود نیست زیرا که واو نیز بالف بدل نشده است چنانچه مصنف را انحراف نموده
است و اگر مقصود او مخالفت قانون مذکور است مسلم ذلک لکن ذکر این کلام ملایم این مقام نیست مگر برای ادنی
مناسبت و تحقیق این مقام آنست که بر مذهب اهل التحقیق واو خفن بدل بالف کرده انداختند و ما قبل او
برای دلالت بر کسره مکسور ساختند و این مخالف قیاس نیست زیرا که قیاس بر مذهب اهل التحقیق آنست که مصنف ذکر
کرده است بلکه چنین است هر واوی و یایی که در عین کلمه ماضی معلوم ثلاثی مجرد واقع شده الف گردد و بیفتد و حرکت
فا کلمه موافق حرکت عین کلمه کنند اگر مخالف باشند و اگر حرکتی فا و عین موافق باشند در واوی مضموم باید ساخت
و در یایی مکسور و تعبیر دیگر نیز میتوان گفت تحریک فا ماضی مذکور بحرکت ضمه یا کسره مبنی بر رعایت متابعت عین کلمه
است اگر یکی ازین حرکتین در وی باشد یا بر ملاحظه مناسبت عین کلمه اگر مفتوح باشد و شیخ ابن حاجب
بتعبیر دیگر ادا کرده است و در لطف اختصار از معتبران دیگر گو برده است حیث قال یکسر الفاء اذا کان
یاء او واوا مکسورة و یضم فی غیر هذا و بر مذهب جمهور نقل حرکت عین بما قبل خود در وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع
متحرک در جمیع ابواب اجوف مجرد است چه خفن و چه غیر او بعضی بی نقل و بعضی با نقل چنانچه گذشت و بالجمله
کلام مصنف پیش اهل انصاف خالی از افراط و انحراف نیست سوال واو و یا را چرا بیفکنند تو بنا این سوال

بر مذهب اول است یعنی بر مذهب انانکه قایل به نقل شده اند زیرا که حذف واو یا بر همین مذهب است و بر مذهب
ثانی حذف الف است پس مثال آنست هر این سوال بر او تقول مقدم آورد مکر انکه با این معنی کویم واو یا را
بعد انقلاب با لف چرا الکنده تا بر مذهب ثانی درست آید بلکه عام ترا اعتبار باید کرد تا بر هر دو مذهب منطبق کرد و لیکن
تکلف است بعید تعیین آن غیر سدید و اکر او معنی بل باشد ذکر این اینجا با وجود اثبات او بر مذهب اول موجب
باشد زیرا که علی هذا و نقول جمله مستقله نباشد فتامل جواب بدانکه التقاء ساکنین بر دو قسم است یکی علی حده
و علی غیر حده علی حده آنست که ساکن اول مده باشد و ثانی مدغم و هر دو در یک کلمه باشند چون ماده و این
قسم جایز کثیر الوقوع و علی غیر حده آنست که چنین نباشد و این قسم اکرچه متعذر اللفظ است اما متعسر
النطق است و چون وقوع کلام عربی بر خفت است این نوع التقاء ساکنین را کاه قبیح و کاه غیر مستحسن و کاه
جایز و کاه ممتنع میخوانند و مراد از عدم جواز و امتناع عادی میتواند از نه عقلی و از عادی نیز مراد
عادی عرب است زیرا که در کلام عجم سه ساکن نیز یکجا واقع میشود چون کارد و تحالف عادة عرب
با عجم در بسیاری از امور است از آن جمله آنکه ابتدا به ساکن در کلام عرب متعذر است و در کلام عجم واقع است
چنانچه در قواعد آورده است که خوارزمیان ابتدا به ساکن می کنند اما در متعذر ابتدا به حرف مده
عرب و عجم شریک اند کذا فی شرح الموقف بدانکه التقاء ساکنین علی غیر حده به هفت صورة متصور میشود
یکی آنکه شرایط ثلثه که در التقاء ساکنین علی حده مذکور شد مفقود باشد چون قل الحق که نه اول مده است
و نه ثانی مدغم و نه وحده کلمه دویم انکه دو شرط اول در و معدوم باشند چون مدرکه نه اول مده است و نه ثانی مدغم
اکرچه کلمه واحد است و ازینجا فرق مدغم و مدغم فیه را فراموش نکنی سیوم انکه یک شرط اول در و نباشد چون
یحکمهم بغیر از نقل حرکة ادغام کنند و هارا ساکن خوانند چنانچه مصحح در آخر کتاب نیز ابدا و در ان تنافی الف

چهارم

چهارم انکه دو شرط آخر مفقود شود چون آخر یوم القوم که نه ثانی مدغم است و نه کلمه واحد است اکرچه اول مده است
پنجم انکه شرط ثالث مفقود باشد چون آخر یوم القوم که نه ثانی مدغم است اضربن که اول مده است و ثانی مدغم یکی کلمه واحد
نیست ششم انکه فقط ثانی موجود نباشد چون قلن و بعن که ثانی مدغم نیست هفتم انکه شرط اول و ثالث معدوم بود چون
یدعون که نه اول مده است و نه واحد اکرچه ثانی مدغم است میباید دانست که در التقاء ساکنین علی غیر حده اکر ساکن اول
مده است نخستین را حذف باید کرد اتفاقا و اکر مده نیست یکی از ساکنین در ماوری صور مذکوره حرکة باید داد بر سبیل
اتفاق مکر انکه دو حرف علة ساکن یکجا بهم آیند و اول مقابل عین کلمه و ثانی زایده باشد که در ینصورت اختلاف است
سیبویه معتقر مایند ثانی را حذف باید کرد زیرا که زایده است و بطرف آخر که محل تغییر است نزدیکتر است و اخفش حذف
اول میکند چنانچه مقتضای قیاس التقاء ساکنین است و بناء علی هذا محذوف در مثل مقیل و مقول و اقامة و استقامة واو
عین کلمه است نزد اخفش و نزد سیبویه محذوف واو مفعول و الف افعال است و استفعال است بدانکه در شرح
مالکی التقاء ساکنین را در نخستین از ایشان یاء تصغیر باشد و ثانی مدغم چون خویصة داخل التقاء ساکنین علی حده
کرده است و سخن ش بقبول اقرب است و اما انکه این قسم داخل علی غیر حده کرده اند تغلیط و تخبیط ایشان نباید کرد
زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده حذف یا تحریک علی سبیل الاطراد واجب نیست پس باشد که هر دو را بحال خود
کذارند چون جاربان و الحسن کی و میم و قاف و غیر ذلک و چون زید در حالة وقف پس ممکن که مثل خویصة نیز
ازین صور مستثناه باشد والله اعلم چون اینهمه صفحه خاطر منقش کشت به تحقیق عبارة متن باید کردن
زیرا اکر هر جا که در یک کلمه و یا در دو کلمه دو حرف ساکن بهم آیند غیر حد خود معنی و اقسام او مختصر بیان یافته است
بدانکه التقاء ساکنین در کلام عرب مطلق ثقیل است چه حده و چه غیر حده ولیکن ثقل علی حده از حد در کذشته
است و بمرتبه فرط نرسیده است زیرا که حرف مد مخفف بعض از ثقل است و دشواری قسم دیکر از حد کذشته یا در میدان

افراط زده است این سبب تحجیک یا حذف اجتماع الساکنین دفع این ثقل مینماید مگر در صورت مثنی تا از ین
کلام وجه تسمیه علی حده وعلی غیر حده نیز معلوم میگردد فاعلم و ساکن اول از ین ان مده بود و ثانی غیر مدغم باشد یا مدغم
لیکن شرط آنکه در دو کلمه باشند چون اطرین والا علی غیر حده نخواهد بود و نخستین را بیفکنند بدین شرط آنکه حالة
وقف نباشد زیرا که در وقف التقاء ساکنین مطلقا مغتفر است چه علی حده وچه غیر او و کلمه از التباس ایمن باشد
چون اضربان که اگر الف را حذف کنند التباس بمفرد لازم می آید چون همزه تعریف استفهام داخل شود
الهمزه وصل را ابدال بالف کنند والف را حذف نکنند چون الحسن که تا التباس نباید حالة استفهام را بحالة
اخبار و حذف مده منوع فرض باشد چون اضربان که اگر الف را حذف کنند اجتماع نونات لازم می آید
وانچه مقصود از زیاده الف است از دست میرود سوال در مثل خفنوا در اصل خشیوا بود حرکه یا نقل کرده
بما قبل دادند و یا را بسبب التقاء ساکنین انداختند یا مگر آن یا مده نبود جواب محتمل که حذف یا بعد از قلب بواو بود
وهمچنین تصرف باید کرد در امثال این مثال تا نقض قاعده لازم نیاید لیکن شارح قصار ای و مراح الارواح بخلاف
این تصریح کرده اند از ین ایشان غافلند والله اعلم چنانچه قلن این مثال هم بر مذهب جمهور و هم بر مذهب مختار
محققان صحیح است کما لا یخفی وبقلن صیغه معلوم یا مجهول است از قول یا از اقاله بمعنی گسیختن بیع
ولم یقل معلوم یا مجهول است وقل ولم یبع امر اند و بعن و بعن ولم یبع بر قیاس گذشته محتمل است و دعت
درست و بعضی گفته اند بعن اخفش و اتباع اگر دو حرف علة ساکن بهم آیند متجانس باشند خواه بلا غیر علا
نحو ما ذکر ای یکون الاول مده اعلم ان مبیعا کان فی الاصل مبیوعا فلو نقلت حرکة الیاء الی ما قبلها ثم کسر ما قبلها
لمناسبتها ثم حذف اجتماع الساکنین کما سیذکر المصنف ونقل عن الاخفش ان الفاکان مبیع داخل فی هذه الضابطة
وان کان کسر ما قبل الیاء بعد حذف اجتماع الساکنین کما اختاره بعض المحققین لم یدخل فی هذه الضابطة الا ان یحمل

قوله علی نحو ما ذکرنا

قوله علی نحو ما ذکرنا کون اجتماع الساکنین علی غیر حده من غیر التقیید بکون الاول مده او اصلیا بشرط آنکه متقابل این
کلمه باشد زیرا که در مثل یدعون و داعون و ترمین محذوف همان واو و یا است اتفاقا علی ما قالوا در هم زائده
اصلی را حذف باید کرد زیرا که این قسم التقاء ساکنین کلمه تتبع در دو جا یافته اند مگر در صیغه اسم دوم در مصدر
افعال و استفعال و درین هر دو جا حرف علة ثانی زائده علامة است در اول برای دلالة بر مفعولیة و در ثانی و ثالث
برای اشعار المصدر بتیه یاب والعلامة من حقها ان لا یحذف وهذه المقدمة اکثریة فان الرفع الذی هو علامت
العلامة الفاعلیة فی زید یحذف عند الوقف وغیر ذلک وبعضی یعنی خلیل و سیبویه گفته اند حذف باید کرد لان الثانی
زائدة والحرف الزائدة احق من الحذف الاصلی بالحذف ومنشأ هذا الحکم   بمعنی الیق واولی
اذا عرفت ذلک فمحا هذا ای علی مذهب الثانی المحذوف من الواوین اللتین کانتا فی نحو مقوول هی الواو الثانیة
التی هی او مفعول فان قیل لم نتعارف تسمیته اسم المفعول مفعولا قلنا المراد بمفعول
ههنا هذا الوزن خاصا والمحذوف فی نحو مقول بناء علی المذهب الاول الواو الاول
التی هی عین الکلمة فوزن مقول علی کلا مذهب سیبویه مفعل و علی مذهب الاخفش
مفعول بدانکه حرکه عارضی در حکم سکون است از ینجا تا قول مصنف کالقدم کلام اجنبی بما قبل و ما بعد بر مربوط   مفعول
نیست کما لا یخفی مقصود ازین کلام دفع شبه است که در او هام خلجان میکند تقریر شبه آنست که از بیان
سوال و جواب ظاهر شد که حذف واو یا و الف در قل و بع و دعت برای التقاء ساکنین است و در قل الحق
و بع الثوب و دعا ساکن ثانی متحرک شده است و باعث حذف ساکن اول برخاسته چرا حرف علة
ساقط را اعاده نمیکنند چنانچه در قولا کرده است و تقریر دفع آنست که این حرکه ساکن ثانی درین امثله
عارضی است و وجود او کلا وجود است پس گویا ساکن ثانی سکون او بجای خود یافت و ازینجا است که میگویند

دعنا در اصل دعو تا بود واو الف شد التقاء ساکنین شد میان الف لفظا ساکن و تا حکما ساکن واما
قیاس کردن معترض این امثله مذکوره را بر قولا ولم یقولا قیاس مع الفارقست ووجه فرق آنست که در امثله
مذکوره حرکت عارضیست نه در قولا ولم یقولا علی ما سیاتی درین مقام چند دقیقه دانستنی است یکی آنکه چنانچه
حرکت عارضی در حکم سکون است بسا باشد که سکون حرکت نیز در حکم سکون باشد چنانچه در مثل رضی وطوی
گاه باشد برای تحقیق عین را ساکن کنند و یا رضی را بر حال خود گذارند مرد با مل نکند هر چند که ما قبل علت
الغلات دا بیاست بر خاسته است و در طوی واو را یا کرده بقاعده سید ادغام نکردند و در مثل اختران
ولم یخشر سکون واو را مانع اعلال ندانسته اند زیرا که عارضیست سیجی فی کلام مصنف اما در القلن ولم یقل
اعلال کردند زیرا که سکون لام عارضیست ولا عبرة به انتهی دوم آنکه حرکت عارضی همیشه در حکم سکون نیست
چنانچه در مثل آجاره وتوعج چون نقل حرکت همزه تامل کند و همزه بیدازند ماه آجره وترعج گویند و کاه
جز در وف خوانند واما آنکه در مثل اسل امر خوانند برای کثرة استعمال است که مقتضی تخفیف است و در مثل
الاحمر چون اختصموهم خصموا وبم اختصموا جایز است علی ما فی شرح مراح الارواح و همچنین نقل حرکت همزه تا نیه بلام
کنند الحمر والحمر گویند و همچنین است در الاستغفار استغفار گویند علی ما فی شرح جاربردی و امثال این — خوانند
بسیار است سیوم آنکه در مثل اخشر الفرحی حرکت را عارضیست زیرا که راء مستحق سکون است از جهت
وقف امر ولیا واو الف محذوف را ردکرده اند و آن سکون نیز عارضیست زیرا که بسبب بناء امر حاصل
شده است و از جهت این سکون را مانع اعلال ندانسته اند ولا فادی ذلک لاختلاف جهة العروض
والاصالة چهارم آنکه بودن حرکت عارضی در حکم سکون نه به نسبت خبریست که عروض این حرکت بسبب او است
زیرا که نسبت باو حکم حرکت دارد والا تحریک عبث می بود مثلا در مثل قل الحق حرکت لام قل نسبت بلام تعریف

حکم حرکت دارد

حکم حرکت دارد واگر نسبت باو در حکم سکون می بود تحریک لام رافع التقاء ساکنین نمیشد آری نسبت بواو محذوف
حکم سکون دارد زیرا که نسبت بلام تعریف حرکت اعتبار کرده ایم برای ضرورت و هیچ ضرورتی نیست
در آنکه نسبت بواو نیز حکم حرکت دهیم وقد تقرر عندهم ان الضرورات تتقدر بقدرها سؤال در مثل مد الثوب حرکت دال را
نسبت بما قبل حرکت اعتبار کرده اند یا ما بعد نسبت به هر دو را حرکت اعتبار خواهد کرد و باید به نسبت دیگری در حکم
سکون باشد پس لازم می آید اجتماع ساکنین جواب این حرکت را نسبت بما قبل و ما بعد حکم حرکت میدهیم زیرا که
مقتضای التقاء او با هر یک از ما قبل و ما بعد تحریک است چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی بخلاف قل الحق در حرکت
نسبت ما قبل و ما بعد اعتبار نمیتوان کرد زیرا که مقتضاء التقاء ساکنین او بما قبل تحریک نیست بلکه حذف ما قبل
او است وفی ال الکلام واسع لا یلیق بالکتاب و حرکت عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق سکون باشد و این
استحقاق سکون از دخول جوازم یا بناء امر یا اتصال ضمیر مرفوع متحرک یا بالوضع کلمه یا غیر آن باشد بنابر ضرورة
متحرک کرده باشند یعنی حرکت عارضی حرکت این متحرک مذکور است و مراد از ضرورة نه آنست که بوجوب تحریک
رسانده باشند والا مثل مد افلح بری آمد زیرا که هیچ ضرورتی ملجی بوجوب تحریک دال نیست و حرکتش عارضی
گفته اند ولهذا المذکور من کون الحرکة عارضی فی حکم السکون یقول بلا اعادة الواو المحذوفة قل الحق وهو
الامر الثالث فی نفس روی ان امیة بن خلف دعا النبی صلی الله علیه وسلم الی طرد الصحابة الفقراء
عن مجلس علیه السلام ملتجی صنادید قریش فانهم کانوا یستکبرون القعیم مجالسة الفقراء ویستنکفون
من مصاحبتهم فنهی الله تعالی النبی صلی الله علیه وسلم من اطاعة الکفار فی هذا الدعاء قایلا ولا یطع من اغفلنا قلبه
عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا ای تقدما علی الحق وهذا الورا ظهره وامره علیه السلام بان یقول لهم
ان الحق لیس بالمقتضیه الهوی بل ما یکون من عند الله تعالی وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر لعنی لا ابالی

يكفر من كفر والايمان من امن والحق مرفوع بانه مبتداء وخبره قوله من ربكم ويحتمل ان يكون خبر مبتداء محذوف اى

الضمير المرفوع المستتر فى الجزاء او خبر بعد خبر تقول بلا اعادة الياء المحذوف ستريع الثوب بفتح التاء المثلثة

وسكون الواو جامه وجمع ثياب والثواب والثوب والثوب جاء مصدر من باب نصر ومعناه باز امدن و

كرد امدن اب ومردم در جاى كذا فى شرح النصاب وودعتا هذا على اللغة المشهورة والا فيقع فى

بعض اللغات ودعاتا بالالف على ما فى المنيل شرح الوافى بخلاف لم يقولا فانه اعيدت فيه الواو المحذوف

فى المفرد لان لام فيه ليست مستحقة للسكون حتى يكون الحركة عارضية وذلك لان الجزم داقع على النون

دون اللام فان النون عوض من الضم الذى كان فى المفرد داعرابا على ما صرحوا فاذا اسقط الجازم فى

المفرد الضم اسقط فى المثنى ما هو نائب عن الضم اعنى النون فليس اللام مستحق للسكون فى المثنى كما انه

وكذا قولا فى عدم كون حركة اللام عارضية وذلك لان البناء تبع اعراب المستقبل المجزوم من حذف الحركة

او اللام او النون فى الرجال الامر جاء على المجزوم وفى الكافية حكم اخر المجزوم التبع لفعتين كردن

باب علم امادر قولن اعادة واو محذوف كرده انه بانكه حركة لام عارض است زيرا كه مستحق سكون است

از جهة انكه محمول است بر قولا ودر ما سبق شناخته احتياج باين عند نيست فتذكر لما تقدم من وجه الحمل

وهو وجوب الفتح قبل ما لحقها وفى بعض النسخ كما تقدم اى حمل قولن على قولا مثل الحمل تقدم ذكره وهو

حمل الخشين على اخشياء وجه المناسبة بين الجملين اتحاد وجه الحمل ما تقدم ذكره على حذف المضاف والمراد

بما تقدم اخشين فعلى الوجه الاول يكون ما عبارة عن وجه الحمل وعلى الثانى عن الحمل وعلى الثالث عن

المحمول فتامل ودرعوا الله آورده اند كه كفار عليهم اللعنة چون بر كشتيها سوار ميشدند وامواج دريا راه

خلاص را بر ايشان از هر طرف مى بستند دست دعا بنشر رجحان على الاطلاق برداشته بتضرع تمام نجاة

بتيره رو

خودها را خواستند

خودها را خواستند وميمودند وسيار از ابر خاك مذلت مى سودند وحضرت رب العزت از انها كه سحاب

الطاف او شامل حال شكستكان است نظر بتقديرات اين مردكان ناكرده ملاحان ياد را امر كرد تا يك

ساعت ان تيره درون را ساحل نجاة مير سانيدند وان ناسپاسان بى شرمان در همان ساعت

بدور كفر خود را سياه رو ميكردند ضا انعم در كلام مجيد ازين معنى خبر ميدهد فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله

مخلصين له الدين يعنى لا يدعون معه غيره فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون چه خوش كفت انكه كفت

دوستان را كجا كنى محروم تو كه بادشمنان نظر دارى وقل الحق ساكن او را حذف كردند چنانچه در

قل وبع كرده بودند اخر كلمه را حرف دادد عواو لام قل بايشد ولام الحق اكرچه در اخر كلمه است ليكن از سبب

شدة اتصال بمدخول حكم وسط كرفته است حركة داد نور زيرا كه حرف اول مده نبود وسيائى حكم اى

حكم هذا النوع من الالتقاء فى حرف المضاف ان شاء الله تعم وسنبين هناك ما يتعلق به ان شاء الله

التوفيق الالهى قيل در اصل دول بود حركة واو بقاف دادند بعد از سلب حركة قاف وبعضى علماء بخلاف

اين كفته اند چنانچه انشاء الله تعم واو ساكن ما قبل او مكسور الواو را بمقتضاى ميزان بياء بدل

كردند قيل شد قانون هر واو وياى كه منقلب از همزه نباشد زيرا كه در منقلبه نقل حركة بما قبل نميكنند

چنانچه مستدل ان ميخوانند مضموم يا مكسور وان ضم وكسره حاصل از نقل حركة همزه نباشد چنانچه

در بحث مهموز بتكرار در امده است در فعل متصرف يعنى فعلى كه تثنية وجمع وتذكير وتانيث او جائز باشد

واين تغير درين مقام صحيح است زيرا كه اينجا اخراج فعل تعجب است واو از ين تغير خارج است

چنانچه در علم نحو مبين شده است يا فعلى كه از چهارده صيغه مضارع وشش صيغه امر وشش صيغه

نهى امده باشد فعلى هذا اليوم نعم وبئس وعسى از افعال متصرفه نباشد وقد مر جاء لذلك وما يتعلق به اعلم

ان الاصل في هذا الاعلال هو الفعل لفرط ثقله كما مر من غير مرة ولا يعل الاسم الا اذا كان محمولا على الفعل وهو على نوعين
الاول الاسماء المتصلة بالفعل كالمصدر والظرف واسم الفاعل والمفعول والثاني ما يوازن الفعل مع مباينة فالمتوازنة هو
المساواة في عدد الحروف والحركات والسكنات لا في زيادة الحروف واصالتها كمضرب فانه يوازن يضرب وضارب فانه
موازن لضرب ايضا والمباينة هو يخالف الفعل بزيادة او بنية مخصوصة بالاسم كمفعل وتفعل بكسر التاء فلذلك لو بنيت
من البيع مثل مضرب وتحلئ قلت مبيع وتبيع باعلال لموافقهما الفعل حركة وسكونا مع المخالفة في مبيع بزيادة الميم و
في تبيع بزنة تفعل بالتصحيح لئلا يلتبس بالفعل واما نحو يزيد علما المنقول الى العلمية بعد ان اعل اذ كان فعلا اذا عرفت
هذا فاعلم ان المصنف ان اراد بالتعلق ما يعم النوعين فبها ونعمت وان اراد بالتعلق الاتصال كما هو المتبادر فيخرج
امثلة القسم الثاني ويمكن ان يقال انه مبني على مذهب المبرد فانه لا يجوز هذا الاعلال الا في الاسماء المتصلة واما حمل التعلق على
ما يشتمل النوع الثاني فقط فمقصور واضح متوسط بود یعنی مقابل عین کلمه باشد یا در حکم توسط یعنی در آخر کلمه باشد لیکن
لاحق شده باشد با جزئی که کالجزء باشد از ماقبل خود چون ضمایر که بآخر ماضی و مضارع درآیند و علامات تثنیه و جمع
که در آخر اسم لاحق شوند التوسط میان جزء شدن و میانجی کردن و اینجا مراد معنی اول است و آن واو و یا در اصل نعی
در ماضی معلوم آنست که بسلامت مانده باشد و ماقبل او مفتوح نباشد اعم از آنکه ساکن باشد یا مکسور یا مضموم احتراز است
از مثل شاک و مال در اصل شوک و مول بودند حرکت آن واو و یا را ماقبل دهند اگرچه متحرک باشد سلب کرده کنند زیرا که
اجتماع حرکتین محال است خواه متخالف باشند خواه موافق و اگر ساکن باشد احتیاج بسلب حرکت نیست چنانچه
قل و بع که در اصل قول و بیع بود کسره بر واو و یا دشوار داشتند نزدیک شیخ ابن حاجب اند و نقل گفتند لان النقل
انما یکون الی الساکن دون یقول و یبیع شد بعده ضمه از جهت مناسبت بکسره بدل کردند بیع شد و قول
نیز ضمه فا کلمه را بکسره بدل کردند از جهت حمل کردن بر بیع لانهما ماضیان مجهولان من المعتل العین المجرد و واو ساکن

وماقبل او مکسور

وماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد نزدیک جزولی که واو و یا را نقل کرده بماقبل داده‌اند و آن واو را بیا بدل
کردند قیل و بیع شد في شرح الشافية وذلك لان الكسر اخف من حركة ما قبلها وقصدهم التخفيف ما امكن
فيجوز على هذا النقل الحركة الى المتحرك بعد حذف حركته اذا كان حركة المنقول اخف من حركة المنقول اليه و بنای کلام
مصنف بر مذهب جزولی است و مذهب شیخ قول اقرب است لان الاعلال الكلمة بالنظر الى نفسها اولى من حملها على
العلة على غيرها و يقول و تغزين اصلش تغزوين بود بروزن تنصرين حركة واو به ماقبل دادند واو را انداختند
مشتق است از غزو بمعنی قصد کردن و با دشمن دین جنگ کردن سوال چون دو ساکن علی غیر حده جمع
شوند و اول ایشان مده شود و یکی را حرکت میدهند و در تغزین واو را با آنکه مده نیست حذف کرده اند جواب
محتمل است حذف واو بعد از قلب بیا کرده اند کما اشرنا فیما سبق سوال چون دو حرف علت ساکن یکجا بهم آیند
اول اصلی و دوم زاید بعضی نخستین را حذف کنند و بعضی ثانی را و در اینجا باتفاق اصلی را حذف کرده اند جواب
اگرچه اصلی در کلام مصنف مطلق واقع شده است لیکن تحقیق باید کرد او را با آنکه مقابل عین کلمه باشد بقرینه
ذکر او در مباحث اجوف این قرینه بر حمل اعتماد نیست و ترمون اصلش ترمیون بود حرکت یا ماقبل دادند و او را
حذف کردند مخفی نماند که این نقل بر مذهب شیخ ابن حاجب صحیح باشد زیرا که او سکون ماقبل شرط کرده
است و نه بر مذهب جزولی زیرا که او اگرچه سکون ماقبل شرط نکرده است لیکن شرط کرده حرکت منقول اخف از حرکت
منقول الیه باشد چنانچه از شرح کافیه نقل کرده است و اینجا حرکت منقول الیه اخف است و ظن این فقیر آنست
که مذهب مصنف بضبط قراءت و بر مصلحت نزدیکتر و در امثال این اعتبارات چون مصلحت باز دیده شود
مخالفت شیخین مذکورین بلکه جمیع مشایخ علیهم الرحمة باک نیست کما لا یخفی علی المنصف با آنکه کلام مصنف با کلام
اکثر رسائل موافق است و بالجمله تحقیق کلام مقتضی اطناب است که این مختصر گنجایش ندارد و مقبول طبع ظرفاست

از قیلوله بمعنی نیم روز خفتن و نیم روز شراب خوردن و چاشتگاه خواب کردن و قیل صیغه اسم مفعول
است چنانکه گوئی هذا المکان مقیل فیه و در کتاب دیده ام مصدر میمیست چون مرجع بمعنی رجوع و احتمال دارد
بضم میم صیغه اسم فاعل باشد از اقاله بمعنی گسستن بیع و از گناه درگذشتن و در اداء ربع دار است بمعنی سراو
و قبیله مونث سماعی است و جایز است واو قبل همزه بدل کند کما هو القیاس فی مثل علی ما مر فی الشرح
و اعین جمع عین است بمعنی چشم و چشمه و چشمه زانو و آفتاب و زر و چیزی یک پله ترازو و نقیض حضر و دیدبان
و جاسوس و شخص و غیر آن که شمار در بنا بیا اعلال نکردند زیرا که نه فعل است نه متعلق بفعل نه تعلق نوع اول چنانکه
ظاهر است و نه تعلق نوع ثانی زیرا که مخالفت ندارد با فعل بوجه یا موزیدی و در حرکت یا کم فرماید ما قبل نداد نه
بلکه در اول حذف کردند و در ثانی بجا گذاشتند زیرا که یا در هر دو لفظ متوسط است نه حکم توسط دارد بلکه
در طرف است سوال در رُتیٰ دا بسبب لحوق تنوین با حکم وسط گرفته است جواب وجود تنوین کلا وجود است زیرا که
در وقت دخول لام و اضافة و حالت وقف ساقط میگردد در جهور صیغه ماضی مجهول یا امر است ماخوذ از جهوره
بمعنی سخن بلند گفتن و حیی صیغه مضارع معلوم است از احیا بمعنی زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران
شدن و یستحیی الاستحیاء شرم داشتن و زنده گذاشتن و می حرکت واو یا ما قبل نداد نه زیرا که در اصل
مانده است الا در ماضی احتراز از مد عین مجهول احتراز است از مثل رضو معلوم اگر حرف علة مکسور احتراز است از
مثل رمو اه در اصل رمیو الود و ما قبل او مضموم بود برای اخراج مثل اقیم و استقیم که در اصل اقوم و استقوم بود
نقل حرکة لازم نیست هر چند فصیح و مشهور کثیر الاستعمال است حذف حرکة از حرف علة و القای ما قبل او بر حال خود
پس اگر حرف علة یا باشد بدل بواو گردد چون بوع و اشمام بمعنی در لغت بو بانیدن و سر بر داشتن و راستی کردن
و عدل نمودن و به بینی و سخن گفتن و در اصطلاح تعبیر متخلف دارد چنانکه خواهد آمد نیز روا است در غیر ماضی مذکور مجهول

نقل حرکة

نقل حرکة لازم است الا در مثل مد عین که اشمام نیز درو جایز داشته اند چنانکه در صراح آورده است تقول فی
قیل قُیل و قول اعلم ان فی نحو قیل و بیع ثلث لغات الاول قیل و بیع و هی افصحها و اشهرها والثانیة قُیل
و بُیع بالاشمام و هذه اللغة فصیحة قلیلة و الاشمام ان تنحو بکسرة فاء الفعل نحو الضمة فتمیل الیاء الساکنة بعدها نحو الواو
قلیلا اذ هی تابعة لحرکة ما قبلها و هذا مراد القراء والنحاة بالاشمام فی هذا الموضع و قال البعض الاشمام هنا کالاشمام
حالة الوقف و هو ان تکسر الفاء کسرا خالصا لکن تضم الشفتین و ترتع بهما بعض الانفراج لیخرج منه النفس فراها المتطلب
مضمومتین فیعلم انک اردت بضمهما حرکة الضم فهو شیء یختص بادراک العین دون الاذن لانه لیس بصوت یسمع
و انما هو تحریک عضو فلا یدرکه الاعمی و لا البصیر فی الظلمة بخلاف الاشمام بالمعنی الاول یدرکه الاعمی و البصیر هذا المعنی
المشهور عند الفریقین و قال البعض ان تاتی بضمة خالصة بعدها یاء ساکنة و هذا الیقاع المشهور عندهم العرم
من الاشمام الایذان بان الاصل الضم فی اوائل هذه الکلمات و اللغة الثالثة قول و بوع و انها لغة ردیئة
لاعتدادها و کذا الجری تلک لغات الثالثة نحو اختیر و انقید و اسقط العین باتصال الضمیر المرفوع المتصل
المتحرک ففی الموضع لم یجز فی الیاء الا الاشمام او الضمة الخالصة و لم یجز فی الواو الا الاشمام او الکسرة الخالصة و
خوف التباس بالمعلوم و فی شرح الرضی ان تمام قرینة جاز لک اخلاص الضم فی الواوی و اخلاص الکسر فی الیائی
نحو عدت یا مریض و بعت یا عبد و ان لم تقم قرینة فالاولی انه لا یترک فی الواوی من اخلاص الکسر او الاشمام
و فی الیائی من اخلاص الضم او الاشمام و ظاهر کلام البراری انه لا یجب فرق بل یغتفر الالتباس لقلة وقوع مثله و هو
الظاهر من الکلام الشیخ ابن حاجب فی شرح الشافیة و علیه مبنی کلام المصنف در غیر او لازم است چنانکه
اشارة کردیم سوال در بعضی رسائل آورده است و بنو تمیم یصحح الیائی فیقول مبیوع در با هیچ بعض العرب
مشیوء من ذوات الواو جواب کلام مصنف بر لغة اهل حجاز است و تصحیح پیش ایشان شاذ است نعم

يقف در اصل يقول بود حركت واو را نقل كرده بقاف دادند واو را الف كردند يعني بجاي واو الف آوردند و اين

مسامحه در عبارات علما شائع و ذائع است چنانكه بر متتبع مخفي نخواهد بود و تقييد قانون به واو و ياي مفتوح

احتراز است از واو و ياي ساكن زيرا كه نقل حركت درو متصور نيست و از واو و ياي مضموم و مكسور حكم او

در قاعده قيل معلوم شد و در غير فعل تعجب واين دو صيغه از موضوع اند زيرا كه ان تعجب كه افعل است و در ما

افعله است و در افعل به است و مقصود از ذكر اين قيد اخراج صيغه اولي است و الا صيغه ثانيه بقيد مفتوح

بر آمده است و تعليل در او در آن نكنند كه ما افعل اسمي در عدم تصرف شريك است و از راه معني با فعل تفضيل

مشابهت دارد و در جاي عين كلمه افتد و از بنا است كه در عوده و غروه بدل نكردند و صاحب جامع المسائل بعد از

ذكر اين قيد قيدي ديگر نيز ذكر كرده است يعني الكلمه رباعي و ملحق به رباعي نباشد تا مثل سوس كه رباعي است

و اگر بدل كه ملحق به اشعر است انتقاد لازم نيايد و مخفي نماند در شرط تقابل عين كلمه از اين قيد مستغني است زيرا كه

واو اگر بدل زايده بر اي الحاق است و واو سوس در مقابل لام كلمه است از اين جهت مصنف ترك ذكر اين اشت

في التاج اگر بدل الفرح الي امه اگر بدل اذا ارتعدا بالتلزفته و بين السا كين لزوما يحتمل ان يكون مفعولا

مطلقا بحذف المضاف اي سكون لازم او بحذف الموصوف اي سكونا لازما فعلى الاول يكون اللزوم

بمعناه و على الثاني بمعنى اسم الفاعل و يحتمل ان يكون مفعولا مطلقا كفعل المحذوف بوصفه لموصوف محذوف

اي سكونا يلزم لزوما و لكنه انه تكلف و تقول ان اللزوم بمعنى لازم حال من الساكنين و التنوين من المضاف اليه

حال كونهما لازمي السكون و الافراد نظرا الى لفظ المصدر كما تقول الزيدان و الزيدون عدل علما في شرح الكافية

تحقيقا او تقديرا انتقاده بان يعني سواء كان مجموع الساكنين محققا بان يكونا ملفوظين او مقدرا بان يكون احدهما

ملفوظا و الآخر غير ملفوظ فيكون المجموع من حيث المجموع مقدرا فان انعدام الجزء يستلزم انعدام الكل من حيث

الكل بل انعدام

الكل بل انعدام الجزئين انعدام الكل على ما حققه السيد السندي في الحواشي الشريفة العضدية من حيث

الذاتي و العرفي فعليك بمطالعتها فاياك و ان تتوهم ان المراد تقدير الكل او احد من الساكنين فانه توهم غير مطابق

لما في نفس الامر دال او هو ظاهر عبارة المتن فلا تكون من اهل الظواهر و يحتمل ان ايراده بينه تحقيقا او تقديرا

ان تو سط محققا موجودا او مقدرا معتبرا من حيث التقدير و الاصل و لام كلمه او را اعلال كنند و باز سوال

در مثل استحي بلغة بني تميم استحي نيز جائز است به بدل كردن يا عين كلمه را با الف بعد از آن بسبب

التقاي ساكنين يكي را حذف كردند جواب در شرح شافيه گفته كه توجيه لغة تميمه علماء عليهم الرحمة را

خلاف است مذهب خليل آنست كه اصل استحي استحاي بود بر وزن استباب ماخوذ است جاي

بر وزن باب چنانكه اصل استحي استحي بود و ماخوذ است از حيي حركت ياي استحيا ورا حذف كردند

از ثقل بود و لام الحي را متحرك ساكن ما قبلها التقاي ساكنين شد نخستين را حذف كردند و ياي ساكنه را

بالف بدل كردند چنانكه در باع و طاي و مذهب علماء ديگر آنست كه اصل استحي استحيي بود اولي را

ما بعد از نقل حركتش بما قبل حذف كردند چنانكه در احسبت و اظلت و بنا بر هر دو مذهب اشكال

وارد نميشود كما لا يخفى و توجيه لغة تميم بوجهي در سائل در سوال ذكر كرده است شايد مختار مصنف باشد و ميبايد

دانست كه مذهب خليل سخت است بلكه نادر است زيرا كه مشتمل بر ارتكابات مكروه است و نيز لازم

مي آيد كه در تثنيه استحيا يا خواهيم چون استباعا در مصدر استحائه چون استحيانه و ليس كذلك و آن

واو و يا در اصل ليلا مست نماند و بان تغير در ما قبل مجرد معلوم از آن باب و مخفي نماند كه اين قيد مغني از

ذكر قيد اول است زيرا كه هر جا تعيد اول بر مي آيد از مثل استهوى و يطوى و اين قيد نيز خارج ميشود و بر عكس

عكس نيست ليكن سيد سند و علامه تفتازاني قدس سرهما اين قسم اختيار را در بسياري از تصانيف خود تجويز فرموده

اندازد اگر قید اول معنی انتحید ثانی باشد یا مستحسن است بلکه در جای هر مقصود توضیح و تنویر باشد این نیز
مجرور است و کلمه اسم از قبیل اضافه عام است بخاص و نیز اضافه بیانیه خوانده‌اند و علامه تفتازانی در بعضی
خویش استقباح این اضافه کرده است و تمثیل او باضافه آن این زید نموده است بهذا العلة مجموع شهر رمضان
حکم کرده است و در بعضی دیگر تجویز نموده مثل او علم الفقه و شجر الاراک گردانیده است و در حواشی بیضاوی
برای توفیق بین الکلامین گفته است اگر قرینه مضاف الیه بر مضاف قرار مشهور و معلوم بر کسی باشد حکم اضافت
تبییه است و الا جایز است بلا قبح و این فقیر در وقت خواندن تفسیر بیضاوی کلام بعضی حواشی را بخدمت مخدومی
قبله‌گاهی ولی نعمی [illegible] بر رقاب مسترشدان مدام ممدود باد عرض کرده بود مستحسن ندانسته دفع نمودند
که فرق کردن در میان زید و علم الفقه بشهرة و عدم شهرة ظاهر آنست که حکم است بر وزن افعل باشد
اعم از آنکه افعل تفضیلی باشد یا افعل صفتی یا افعل اسمی سوال اگر لفظ اسم را ذکر نکردی و گفتی کلمه بر وزن
افعل باشد فعل تعجب بهمین قید بر آمدی و احتیاج به نفی فعل تعجب جداگانه نیفتادی جواب اگر چنین نمودی
صیغه متکلم واحد از باب افعال بر آمدی باید دانست که هر اسمی که موافق باشد بفعل در عدد حرکات و سکنات
و مخالف باشد با او در زیادتی یا سه که مختص باسم باشد چون اسود و اسود عین کلمه را ابدال بالف نکند
بلکه مطلقا اعلال نکنند تا اگر بر مثال تضرب و تمنع اسمی از بیع بنا کنند و تبیع خوانند و اعلال
نکنند در زیادتی یا سه مخالف باشد عین کلمه او را اعلال کنند چون مبیع صیغه ظرف که در اول او زیادتی مختص
باسم است و چون تبیع بکسر تین و سکون ثالث که اسمی از بیع بر وزن [illegible] کرده شود زیرا که سه تفعل
در فعل نیامده است چون این مسئله بخاطر عاطر در آمد ظاهر شد که اگر مصنف چنین گفتی و کلمه اسم بر وزن فعل باشد
و مراد از وزن وزن صرفی داشتی نیکوتر و نافع‌تر بودی چنانچه بر ارباب دانش پوشیده نخواهد بود و ما قیل

یا ساکن مظهر قابل حرکت بود مراد از مظهر این مقام خلاف مدغم است نگوید که مدغم مادام که مدغم قابل حرکت
نیست پس احتیاج بذکر قید مظهر نباشد زیرا که مراد از قبول حرکت قبول بالذات است علی ما هو المتبادر و عدم قبول مدغم
حرکت را عارضی و مفاد ادغام است کیف لا و حال آنکه هیچ ساکن مادام که ساکن قابل حرکت نیست و در بعضی رسائل
بجای این قید قید صحیح ذکر کرده است همانا در این کار آن دو چیز کند که الخفی قرینه او در ما قبل [illegible] واو را الف
گردانند چنانچه نعم و بیاع بدانکه در مثل یقوم که اصلش یقوول بود بدو طریق تعلیل کنند یکی آنکه فا ساکن را چون در ماضی
معلوم مفتوح بود در حکم مفتوح اعتبار کرده واو را بی نقل حرکت بدل بالف کنند چنانچه در قال بعد از آن برای مناسبت
الف قاف را که حکما مفتوح بود حقیقة مفتوح گردانند و بالجمله فتح حکمی موجب انقلاب واو بالف است و وجود الف
مقتضی فتح نیست دوم آنکه معنی اعتبار کرده در نقل حرکت واو القا کنند و واو را بالف بدل کردند و الی هذا اشار
من قال اصل اقوم لکنه لما کان فرع قام اجری مجری فجعل ما قبل الواو فی حکم المفتوح [illegible] الی ما قبلها و جعلت
فی حکم المتحرک فقلبت الفا [illegible] در مثوبة و مریم اعلال نکردند شاذ است کذا قالوا و اعان و استعان و معان
و مستعان الاعانة یاری کردن و الاستعانة یاری خواستن [illegible] زنار بستن [illegible] مکان
و در ما اقوله حل ترکیب او در علم نحو خواهد آمد و حاصل معنی او آنست که چه خوش گویا است آنکه را اعلال نکردند زیرا که
فعل تعجب است التعجب شگفتن و شگفت شدن و در خلوة و صلیة الحلوة خالی شدن و باکی [illegible] داشتن
و شیخ ابو القاسم [illegible] نوشته است ظاهر آنست که لفظ خلوة بفتح فا باشد چون [illegible] و انکه [illegible] عوام
بکسر مشهور است اشتباه است و جلیة الرجل بالکسر بکر و صفه مرد و بالفتح نام جایی [illegible] در نواحی من اعلال
نکردند زیرا که واو یا بجای عین کلمه نیفتاده است بلکه مقابل لام کلمه اند در احوال جمع [illegible] گشته هر چند در بعضی
میانه بهشت [illegible] نائی که تو در آن باشی و گل سیاه و رشته جامه و واسطه میان موجود و معدوم چنانچه

معتزله ثابت کرده اند و یا بین بینه الفاعل او المفعول نیز می آید اقوال جمع قول است فعل مفتوح
الفاء ساکن العین را بروزن افعال جمع میکنند بر تقدیر تسلیم این منع مختص بغیر اجوف است
این قسم جمع بسیار است کثوب و اثواب در رواو وارد عین و اعیان و تقول مصدر است بمعنی گفتن و مقوال
المقول و المقوال بسیار گفتن اعلال نکردند زیرا که جمع بین الساکنین لزوما تحقیقا افتاده است و در مقوال
اگرچه واو بین الساکنین تحقیقا نیفتاده است اعلال نکردند زیرا که جمع بین الساکنین تقدیرا افتاده
زیرا که مقول در اصل مقوال بوده است الف را برای تخفیف حذف کرده اند پس آنکه مقول اگرچه صیغه مبالغه
باشد محتمل که در اصل مقوال بود چون مخفف است تابع او در وقوع بین الساکنین تقدیرا است و محتمل
بر اصل خود باشد و عدم اعلال او برای حمل بر مقوال است لاتحادهما معنی و اگر صیغه آلت است پس
اصل او مقوال باشد زیرا که اصل در صیغهای آله مفعال است برای کثرة استعمال و مفعل و مفعلة
فرع اویند و شیخ رضی فرموده لنا ان لا نقول انه فرع بل نقول هما اصلان و مفعل محمول علی مفعال
در ترک الاعلال لکونه بمعناه در بدا اولی بعض فضلاء زمان ما چون کوشش زد الف [illegible] شده
که مفعل در اصل مفعال بوده است هرگاه که خواهند که مفعل را جمع اقصی بر وزن مفاعیل آرند
هما تا که این توهمی است ناشی از قلة تتبع و تدرب در کلام عرب کیف لا و حال آنکه جمع کرده میشود مرفق
و مخلف و محیب را بر مناقق و مخالیف و مناییر و مصاحف و مثال این بسیار است و الفا شیخ رضی و مخالیب
منکر اصالة مفعال شده است و اگر جمع مفعل مفاعیل بود در این انکار گنجایش نبودی والله
اعلم بالصواب اما لم یقلن و لم یقل که در اصل یقولن و لم یقول اعلال کردند هر چند واو بین الساکنین
تحقیقا افتاده زیرا که سکون لام عارضی است که بسبب دخول کلمه دیگر عارض شده است و اول برای دخول

ضمیر مرفوع

ضمیر مرفوع بارز که فاعل فعلت و در ثانی بدخول لم که یلی از جوازم مشهور است و اگر گوییم که یقلن و لم یقل
در اصل یقلن بود چون نون ضمیر و لم جازم در آمد لام ساکن گشت و الف بالتقاء ساکنین نیفتاد احتیاج باین
عذرها نمی ماند زیرا که علی هذا انقلاب واو بالف پیش از سکون لام باشد کما لا یخفی و لا عبرة به کلمة لا نفی الجنس
و قسم الا بتر کته بقید استغراق لنفی جمیع افراد العبرة و امثال هذه المبالغة شایعة فی عبارات المصنفین
ترویج للمدعی کیف و لو لم یکن للسکوت عبرة ما یوجه من الوجوه لما جاز حذف الالف من بین الکلمتین فانه لیس
الا بملاحظة سکون لام و ذلک ظاهر ثم قوله به لیس متعلقا بالعبرة و الا لکان مشبها بالمضاف فینقطع مع انه
مبنی علی الفتح بل هو خبر متعلق بالفعل العام کما یتعلق به علیکم فی قوله تعالی لا تثریب علیکم ای لا تقبیح علیکم
بفعلکم و ذلک لان حرف الجر الذی هو صلة المصدر جاز ان یجعل خبرا عن ذلک المصدر مثبتا کان او منفیا
و لا یفتقر تقدیر ما یتعلق به الجار و المجرور لتضمنه ضمیر المصدر من هذا القبیل قولهم علیهم التوکل و الیه التفویض و
مروری بک و لا بد منه و اما حرف الجر الذی هو صلة الاسم الفاعل فلا یجوز ان یجعل خبرا عن اسم الفاعل
فلا تقول بک مارره علی ان یکون بک خبرا عن مار ثم العبرة بالکسر اعتبار کردن و پند گرفتن و پند بالفتح اشک
اما در اغاثة و استغاثة که در اصل اغواث و استغواث بود الاغاثة فریاد رسیدن و الاستغاثة
فریاد خواستن اعلال کردند واو را بالف بدل کردند بعد التقاء ساکنین شد یکی را حذف کرده تا عوض
آوردند برای موافقت مصدر مر فعل را که اصل در اعلال است کما مر اگرچه مانع از اعلال که وقوع بین الساکنین
تحقیقا و لزوما یافته قائم بود یعنی غیر مرتفع بود در اسود و ابیض [illegible] دو صیغه صفت مشبه اند بیش کوفیان
جائز است که افعل تفضیل باشند لیکن لا مشتمل مانند زیرا که اسم بر وزن افعل است و در احوی و استحی معنی ایشان
مذکور شده است و استهواء الاستهواء گشته گردانیدن و از راه بیرون افکندن لیکن لا مشتمل مانده است زیرا که

در اصل بسلامت مانده است بود والیقا لام کلمه را اعلال افتاده است والیقا بین الکین واقع شده

است و در اجلواذ که معتنی مذکور شده واو ثانیه مدغم فیها بسلامت مانده زیرا که ماقبل او که واو اولی باشد ساکن مدغم

است مظهر نیست والیفا در اصل او اعلال نیفتاده است والیقا این واو متقابله عین کلمه نیست بلکه

زایده است پس اگر بجای اجلواذ قوی گفتی بهتر بودی لیکن مضایقه در مثال سهل است و در تقاول و تعاقل

اعلال نکردند زیرا که ماقبل او قابل حرکت نیست از برای آنکه الف مادام که الف است حرکت نمیتوان کرد

المقاومة والتعاول یاکسی قولی کردن و گفت شنیدن و در استعور الاستعوار طلب یک چشم کردن بسلامت

ماند زیرا که در اصل یعنی عور بسلامت مانده است برای وجهی که گذشت ولذلک تقول اعار علی قول من یقول عار

واعور علی قول من یقول عور اعلم ان العور لغتین اذا اشتق منه الفعل فمنهم من یقول عار یعار بالاعلال

مستدلا بما وقع فی بعض الاشعار وبانه لا مانع من الاعلال ومنهم من یقول عور یعور حملا علی اعور کما مر

بل قیل اصل عور اعور مخفف بحذف الزواید کذا فی الصحاح والغالی فمن اعل قال فی الافعال والاستفعال

واسم الفاعل اعار واستعار وعاير بالهمزة ومن صحح قال اعور واستعور وعاور والاعور کور گردیدن و رات

کردن قائل در اصل قاول بود وار ابهمزه بدل کردند قائل شد متعارف در زمان ما آنست که همزه قائل را بصورت

یا نوشته شود لیکن منقوط نباید کرد تا آنکه روایت میکنند که روزی بوعلی فارسی برای زیارت یکی از علما

رفته بود پیش او خبر دید که در قائل یا یا منقوط نوشته بود پرسید که این خط کیست آن عالم گفت که آن

خط من است ابوعلی غضبناک شد و رو بهمراه خود کرد گفت ناحق برای زیارت این مرد تصدیع کشیدیم اقدار

که کام برای زیارتش زدیم برباد رفت و زود همانساعت از خانه او آمد هر واو و یا که بعد از اسم

فاعل افتد درین مقام چند چیز باید دانست یکی آنکه هر حرفی که متقدم باشد در تلفظ بر حرف دیگر آن

متقدم را ماقبل

متقدم را ماقبل و حرف متاخر را مابعد خوانند اعم از آنکه میان اینها حرفی متخلل باشد یا نه پس در مثل ضرب ضاد

و را ماقبل با است و را و یا مابعد ضاد است لیکن مراد از بعد در کلام مصنف حرفی است که متاخر باشد

از الف اسم فاعل بی تخلل فاصلی میان اینها و اگر مراد متاخر مطلق باشد این قانون منتقض میشود بمثل

اجیوا داعی الله کالانجح دوم آنکه در اکثر کتب این فن تخصیص این قانون بالف کرده اند حتی که در شرح شافیه

و لباب مذکور گفته است یشترط ان یکون ساکن الذی قبل حرف العلة الفا لفرط خفته لیکن در بحث

تصغیر از شروح شافیه و لباب مذکور شده است که مثل قائل را وقت تصغیر رد باصل نمیکنند زیرا که میگوییم

که در واعلال بتقلیب شده باشد اگر اعلال او لازم باشد در تصغیر باصل مردود نشود و اعلال لازم است اگویند که باعث

آن اعلال در مصغر و مکبر موجود باشد چنانکه ادؤر که اصلش ادور بود چون تصغیر کنند اوید گویند و قائل را نیز

از همین قبیل شمرده اند زیرا که علة قلب او بودن اوست اسم فاعل از فعلی که عین او را اعلال شده است

و این علة در مصغر و مکبر موجود است پس تخصیص قانون بوقوع حرف علة بعد از اسم فاعل غیر جید باشد اللهم

مگر آنکه گفته شود که ابدال حرف علة بعد از یای تصغیر در صورت مذکوره برای حمل یای تصغیر است بر الف جمع تکسیر

با ملاحظه مناسبت مکبر سیوم آنکه اگر ترک لفظ اسم کردی بهتر بودی تا شامل شدی مصدر را که بر وزن فاعل مصدر را

باشد چون قمت قائما چنانکه مصدر بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول میباشد محتمل که در امثال این مثال اسم

فاعل بمعنی مصدر بودی پس برای ادراج این مثال احتیاج بترک لفظ اسم نیست و این توجیه اگر چه بخاطر

فاتر خلجان میکرد لیکن از ترس مخالفت عبارات علما منصه تحریر جلوه گر نمیشد در بیولا که چون در

شرح مراح الارواح تصریح باین معنی یافتم دیرانه بر تحریر او نشتافتم چهارم آنکه لام دباشد که صیغه فاعل

برای نسبت باشد چون سالف و او داخل اسم فاعل نیست بعدم صدق التعریف علیه و او را درین اعلال اشکال

اسم فاعل داشته اند اللهم مگر آنکه اسم فاعل را اعم کردانیم از حقیقی و حکمی و فاعل را نیز در اسم فاعل حکمی
داخل سازیم فی شرح الشافیة یعتل عین فاعل الکائن للنسبة کسائف لکونه کاسم الفاعل من سائف
یسف و در اصل سایف بوده یعنی در ماضی معلوم آن با بیشتر واو و یا را اعلال افتاده یا تحقیقا چنانچه
در اسم فاعل یا تقدیرا چنانچه در فاعل بنی علی ما مر آن واو و یا را بهمزه بدل کنند به آنکه اولا آن واو و یا را با الف
بدل میکنند باعتبار آنکه الف را الکالمیه انگاشته فتحه ما قبل الف داخل واو تصور مینمایند یا همان الف را نازل
منزله فتحه میسازند بعده الف ثانی را بهمزه مکسوره بدل کنند و آنچه در بعض رسایل واقع شده که ثانی را حرکه کسره
دادند محمول بر همین است والالف ما دام کونه الفا قابل حرکه نیست و بالجمله ظاهر آنکه در عبارة مصنف تسامح واقع
بالحاصل است فی شرح الشافیة قول النحاة فی هذا الباب تقلب الواو والیاء همزة لیس محمولا علی الحقیقة چنانچه
قائل واو و بائع یای و یحتمل که اول نیز یای باشد از قیلوله و در مقاول و مبایع بضم میمین و اما بفتح میمین
در فایده آینده حکمش مذکور خواهد شد اعلال نکردند زیرا که در اصل سلامت مانده است یعنی تا واو و یا ع پوشیده
نخواهد ماند اگر اخراج این دو لفظ بقید عدم سلامتی منحصر است با آنکه در قید اول یعنی بعد از الف اسم فاعل
افتد داخل است و این محل نظر است زیرا که الف این دو لفظ الف اسم فاعل نیست بلکه علامت هم فاعل
در اینجا میم مضموم مراد و کسر ما قبل آخر است آری در قایل و بایع الف علامت اسم فاعل است مگر آنکه اضافه
الف با اسم فاعل برای ادنی ملابسه باشد یعنی الف که در اسم فاعل باشد اعم از آنکه علامت او باشد یا نه باشد
المقاوله گفت و شنید کردن باهم المبایعة خرید و فروخت کردن و بیعت کردن والتبایع مثله
المذکور من کون اعتلال اسم الفاعل مشروطا باعتلال فعله نقول فی اسم الفاعل من العور عاور
بالتصحیح و عایر بالاعلال بناء علی الاختلاف القولین فی فعله کما سبقت الاشارة الیه فتذکر و فی بعض

فلذلک بالفاء

فلذلک بالفاء و هی للنتیجة فیدل علی ترتیب العلم واللام للتعلیل فیفید ترتیب المعلوم فلا یغنی احدیهما عن
الاخری کما فی قول الشیخ فلذلک صرف اربع فی مررت بنسوة اربع علی ما فی الحواشی الفوائد الضیائیة
ولکن هر واو و یایی بدانکه چون الف شبه مفاعل را دو حرف علة مکتنف شود و حرف علة که بعد الف مکتنف
بود قریب بطرف باشد یعنی بعد از وی حرف علة ساکنه زائده نبود چون واو نیست حرف علة ثانیه را با الف
بدل کنند و الف را بهمزه بدل کنند اعم از آنکه این دو حرف علة که با الف جمع مکتنف شده اند هر دو واو باشند
چون اوائل جمع در اصل اواول بود علی وجه یا هر دو یاء باشند چنانچه خیر و خیایر و نیف و نیایف یا اول یاء
و ثانی یا چون بوایع جمع بویعة باشد یا عکس این چون سیاید و عیایل که جمع سید و عیل که در اصل سیود
و عیود بوده است و این قول خلیل و سیبویه است و اخفش این اعلال را خاص با کثر واوین میداند
لفظ تقلیل مثل ضیاون جمع ضیون است نزد یک اخفش موافق قیاس بود نزد یک خلیل شاذ بود چنانچه
مفرد نشین نیز شاذ بود علی ما سیجی فایدة بدانکه مثل جاء که اسم فاعل جاء است چون جمع مکسر بر مذهب
سیبویه جوائی خوانند چون طوائیا و بر مذهب اخفش جوائی گویند دواع اما اسم فاعل طوی یطوی
باتفاق طوایا گویند و سیجی تحقیقه ان شاء الله تعالی بازائیم به تحقیق متن که بعد از الف مفاعل افتد بفتح
میم و مراد بعد الف مفاعل حرفی است که متاخر از الف مفاعل باشد بی تخلل فاصل فلا تغفل پوشیده نماند که
شمول این قید مر مثل اوایل و بوایع را یکی از سه توجیه است یکی حذف مضاف یعنی از الف شبه مفاعل دوم
حذف معطوف یعنی بعد از الف اسم و آنچه موازن او است سیوم آنکه مراد از وزن مفاعل ذات عدد حرکات
باشد نه حروف یعنی و نه آنکه هر دو حرف کم تخمین مفتوح باشند و سیوم جای الف باشد بعد از الف دو حرف بود
که التحسین مکسور باشد بلکه اولی آنست که مراد از مفاعیل صیغه منتهی الجموع باید داشت تا شامل مفاعیل باشد التخمین

وبرای اخراج طواویس بقید عدم وقوع ساکن بعد از الف احتیاج افتد والا این قید مستدرک واقع میشود
مگر آنکه غرض مقید تصریح ما علم ضمنا باشد و قبله یعنی پیش از الف مفاعل نیز حرف علت باشد یعنی حرف ثانی
از مفاعل واو باشد یا یا و بعده یعنی بعد از هر یکی از واو و یا که بعد از الف مفاعل افتاده است حرف ساکن
بسکون وضعی نباشد نه لفظا چون طواویس نه تقدیرا چون کحل العین بالعواور زیرا که اصلش عواویر
بود که جمع عوار است یعنی خاشاک که بچشم افتاده باشد برای خفت یا را حذف کرده اند و اگر سکون عارضی باشد
چنانچه حائی الجوائی بیان حرف ساکن عارضی بود چون عیائل در جمع عیل که اصلش عیایل بود یا را بعد از
همزه برای اشباع فزوده نه مانع اعلال نیست و قید لزوم وقوع و لزوم سکون برای اعتماد نیاورد و ظ معنا
ترک کرده باشد و آن واو و یا را که بعد از الف مفاعل افتاده باشد بهمزه بدل کنند بعضی این عبارت را بر ظاهر حمل
کرده اند و محققان بر آنند که اینجا نیز همان مسامحه است که در قانون قایل گذشت چنانچه در اثنای تقریر
اشاره کرده ایم قتبه چنانچه اوایل که در اصل اواول بود جمع اول است و او صیغه اسم تفضیل است که در اصل اواول
بود که اجمهور البصریین و صاحب لب نیز همین مذهب اختیار کرده و بعضی گویند که اصلش اوأل بود ماخوذ از
آل یؤل است لان کل شیء یرجع الی اصله و فراد میگوید اصلش ووال بوده است ماخوذ از وول است بمعنی نجات
و کوفیان گفته اند که در اصل وول بود بر وزن فوعل واو اول را بهمزه بدل کردند و برخی بر آنند که اصلش ووال
بود قلب مکانی کردند همزه را بجای واو بردند و واو را بجای همزه پس از نیشه فوعل باشد و بالجمله در اول پنج قول است اول
و پنجم هیچ ابدال نیست و قلب مکانی را ابدال میگویند و در دوم و سیوم قلب شده لو است بر خلاف قیاس و
در چهارم قلب بر وفق قیاس یا بر خلاف قیاس بنابر اختلاف تقریرات علما که در بحث اول گذشت رفته آه
و در بوایع که جمع بالعه است و در معایش جمع معیشة است بر وزن مفعلة بمعنی زندگانی و التشییر من خرب بمعنی

[illegible]

ما یعایش نیز آمده است چنانچه دلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی ولم اطلب قلیل من المال علما فی شرح اللامیة
و گاه باشد که در معایش یا را بهمزه بدل کنند لیکن ضعیف است و مساوی که جمع مسوة است بمعنی یاری دادن کذا
فی الصحاح بسلامت ماند زیرا که پیش از الف مفاعل درین هر دو لفظ حرف علت نیست کما تری بدانکه تقدم حرف
علت بر الف شبه مفاعل شرط در اعلال حرف علت اصلی است یا آنکه در حکم او است اما در حرف علت زاید که در حکم حرف
اصلی باشد تقدم شرط نکرده اند یعنی واو و یای که بعد از الف مفاعل افتد اگر اصلی باشد او را بهمزه وقتی بدل کنند
که ما قبل الف مفاعل نیز حرف علت باشد چون امثله مذکوره و اگر ما قبل الف حرف علت نباشد او را بهمزه بدل نکنند
چون اساود و مقاول و اگر واو و یای که بعد از الف مفاعل است زایده باشد او را بهمزه بدل کنند مطلقا خواه ما قبل
الف حرف علت باشد خواه نه چون طوایل و صحائف که جمع طویلة و صحیفة است و ذلک للفرق بین الاصلیة
و الزایدة و کون الزایدة بالتغیر و اما آنکه در معایب با وجود فقدان شرط تقدم التزام قلب واو بهمزه کرده
اند بر قیاس است و پوشیده نماند که تخصیص این قانون بواو و یا شاید برای کثرة استعمال باشد و الا این حکم در الف
نیز جاری است چون قلاید در رسایل که جمع قلادة و رسالة است و این فعلیک بمطالعة بحث الجمع فی
الشافیة فلذلک ای لکون اعلال الحرف الاصلی مشروطا بتقدیم حرف العلة دون حرف الزایدة تقول فی جمع اسود
اسم للحیة السوداء اساود بالتصحیح لفقدان الشرط و کذا القول فی جمع جدول بمعنی النهر الصغیر جداول فان
واوه و ان کانت زایدة للالحاق بالاصلیة کجعفر فاجریت مجراها فظهر ان المراد بالاصلی فی کلام المصنف اعم
من الحقیقی و الحکمی و الا لزم النقض فتنبه و تقول صحائف بالهمزة و کذا عجائز فی جمع صحیفة و عجوزة فان الواو
و الیاء و الیاء فیهما زایدتان الصحیفة قطعة کاغذ که مکتوب باشد یا پوست و در دری مردم و در دی زبان الجمع
صحف و صحائف و العجوز بالضم کنند بیرشدن من صد نصر و بالفتح کننده این گفته عامه بامیخوانند

یعنی عجوزة و در حدیث بغیر تا واقع شده است ان الجنة لا یدخل العجوز و در شرفنامه آورده است که عجوز بتا غلط
است و در کنز اللغات گفته که عجوز بغیر تا زنان و شراب و گاو و دریکی که در موضع دیها باشد نام جایی
است و در طواویس جمع طاووس بروزن فاعول مشتق از طوس بضم طا بمعنی خوب روی شدن و مرحد نعر نام
مرغی معروف فارسی و عربی در یکی است و در شامل آورده است که طاوس در لغت اهل شام بمعنی مستعمل میشود
و در زمان اهل یمن نقره آید و نیز نام مرغی است در کرمان و نیز نام مردی از اصحابه رضی الله تعالی عنهم و نیز نام
مخنثی است که در مدینه بود مر اهل مدینه را میگفت چشم دارید بیرون آید دجال العین را تا آنکه وجود نا میمون من
در میان شما است و چون بساطین جهان را از نوبت حیات من پاک بشوید و نقش هستی مرا از تخته تکوین تراشند
از خروج دجال ایمن شوید زیرا که نحسی که متاع نا پاک تولد من بیازار ایجاد حاضر شده بود بر آسمان نبوت و
شمس سموات رسالت خاتم انبیا فلک جلالت صلی الله علیه وسلم   جهان فانی را قطع نموده بجای عز و جل
پیوست   در ماتم او دهر لباس نیلی گون کرد   لاله همه فرق دیده تا دامن کرد   گل جیب قبائی
ارغوانی بدرید   قمری نمد سیاه در گردن کرد   و در روزی که دهن ناشسته من از پستان مادر جدا کردم مهر
سپهر خلافت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه آتش فراق در سینه ساکنان این قطعه غبرا انداخت
و جهان را بر   تیره ساخت و در روزی که لیس بلاغت رسوم مفارقت شهسوار میدان عدالت و امارت
امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه دیده جهانیان را بخون غرق گردانید و دریای درد و الم را از سر درگذرانید
و چون ایزد متعال که بلطف عام شامل حال هر بیکس و ناکس است مرا از کون بخت زا فرزندی داد وفات حیدر
کرار امیر المومنین علی کرم الله وجهه خرمن جمعیت مومنان را بر باد داد از جهت این نافرجامی طاوس
جحیم لقب آن مخنث بدبخت نهاده اند و طاووس بهشت لقب حضرت جبرائیل علیه السلام است آگاه باش از او دادستن

از طاووس

از طاووس منقلب بسینه کرده بقاعده اذو زجه کنهار مساست مانند زیرا که شرط تقدم حرف علة حاصل است زیرا که
بعد از و حرف ساکن است لازم الوقوع بخلاف عیایل در جمع عیل زیرا که یا حاصل از اشباع شده است لازمی نیست
کما مر الیای منه ای حرف من الاباع یبیع بیعا من حد ضرب یضرب البیع خریدن و فروختن و کذا الشری فهو بایع
و بیع بیاع بیعا فهو مبیع الامر منه بع والنهی عنه لا تبع الظرف منه مبیع او مبیع اسم مفعول در اصل مبیوع بود
حرکة یا که ضمه باشد بما قبل داده اند زیرا که حرف علة ضعیف است و ضمه حرکة قوی کما تقدم فی قانون قیل اعلم ان اسکان
حرف العلة علی ستة اوجه الاول الاسکان المحض وهو ان یسقط الحرکة من غیر تغیر آخر نحو یدعو او یرمی و مررت بالقاضی
الثانی الاسکان مع النقل ای نقل الحرکة الی ما قبلها نحو یقول و یبیع والثالث الاسکان مع القلب نحو جاءنی الداعی
فان اصله الداعو ثم الداعی والرابع الاسکان المقرون مع النقل والسلب ای سلب حرکة ما قبله نحو یبیع علی
من تعلیل والخامس الاسکان مع النقل والقلب مثل یخاف و یقام والسادس الاسکان مع النقل والقلب فقط بعض
الرسایل ان غیر موجود والا لزم التقاء الساکنین علی غیر حده والحق ما فیه لا ذا لا یجوز ان یسکن حرف العلة من غیر
ان ینقل حرکته الی ما قبله و یحرک بحرکة الاخری کیبیع عند من قال اصله یبیع فحذفت حرکة الیاء ثم سلبت ضمة الباء
واعطیت لها الکسرة لمناسبة الیاء فلا تغفل ثم ان ما نحن فیه من القسم الثانی وهو الاسکان مع النقل فقط والحق
ما فیه البقاء فان ما نحن فیه قد نقل حرکة حرف العلة الی ما قبلها بعد ان سلبت منه السکون والا لزم اجتماع الحرکة
والسکون فی حرف واحد و یمکن ان یقال ان السکون لیس امرا وجودیا حتی یسلب بل هو عبارة عن عدم الحرکة علی ما
فی الحواشی الشریفة بخلاف الحرکة فانه امر وجودی فلا بد نقل الحرکة الی حرف ان یسلب اولا حرکته ان لم یکن ساکنا
لامتناع اجتماع الحرکتین موافقتین و مختلفتین علی حرف واحد ولا یلزم سلب السکون اولا من الحرف الساکن
اذا ارید نقل الحرکة الیه لانه لو سلب منه السکون متحرکه بحرکة البتة بعد الواسطة بین الحرکة والسکون فاذا نقل

الحركة اليه يلزم اجتماع الساكنين فيه وبالجملة يلزم التسلسل كما لا يخفى وبعده ما قبل يا را مكسور كردند يعني ضمه را حذف كردند

كه آوردند لامتناع اجتماع الحركتين مخففة ماندكه ظاهر از ين كلام آنست كه حذف يكي از واو يا بعد از انكسار ما قبل

يا است وبعضى بعكس اين كفته ودشمه از ين كلام در ماسبق تحرير يافت براي محافظت يا را العين براي محافظت

كردن ونكاه داشتن مر يا را كه فارق ميان اجوف واوي و يائي است اما محافظت يا بر مذهب آنانكه واو را

حذف ميكنند ظاهر است واما بر مذهب آنانكه يا را حذف ميكنند بنا بر آنست كه آن واو مفعول منقلب يا ميشود

اكر ما قبل يا را كسره نمي دادند واو بجاي خود ميماند انجنس در كلب مشهور انشد كه اين تعليل بر مذهب اول است

وما في منتهاه او آنست كه از يا يا عين كلمه داشتند ومحافظت اين يا جز بر مذهب اول نيست و كما علم

ان اليا وال كنه النعير المدغمة اذا انضم ما قبلها فالمكان فاء تقلب واوا كيوسر ويوقن وقد مر وان كانت لاما

يبدل ضمة ما قبلها كسرة نحو اعجمي الراعي وسيجي وان كانت عينا فان كانت الكلمة فعلى اسما تقلب اليا

واوا كالطوبي وكوسى وان كانت فعلى صفة او فعلان او فعلا جمع افعل يبقلب الضمة كسرة نحو ضيزى وبيض

وبيضان وان كانت غيرها ذكر فسيبويه يقلب الضمة كسرة ولا يقلب اليا واوا الان الاول اقل تغيرا والاخفش

بعكس الامر مثل مبني من البيع مثل فعل او مثل ترتب بضم التائين تقول بيع وبيع على مذهب سيبويه وبوع

وتبوع على مذهب الاخفش ومصنف مذهب سيبويه را اختيار نموده است واز براي اشارة باين معنى كلمه هر كه سوى كلمات

كلي است ايراد فرموده وكفته هر ياي كه ساكن غير مدغم باشد در غير فعلى اسمي بجاي عين كلمه افتد وما قبل

او مضموم باشد ضمه ما قبل را بكسره بدل كنند ودر شرح مالكي كفته است وكذا تفعل بكل ضمة يليها واوا او ياء

بشرط انكه يكون في آخر الاسم كادل واظب جمع دل وظبي ولا كذلك الفعل كيدعوا الا اذا سمي مجردا

عن الضمير فحينئذ حكم ادل دله لا محكي بالانه جملة انتهى براي محافظت مر يا را چنانچه بيض بكسر با جمع ابيض

وبهم جمع بيضاء است

وبهم جمع بيضاء است بمعنى سپيدان سبعي ثلاث كنعاج جم وبيض بالفتح خود و تخم مرغ واما سبي كه بر وست

پيدا ميشود وقسمت ضيزى القسمة بكسر القاف بخشش في الطرح تا اسم المال وتقاسماه واقتسماه بخش

كردند والاسم القسمة والضيز نقصان كردن وجور كردن وباز داشتن از حق وستم كردن من حد ضرب

وكذلك ضاز بالهمزة وقرء ابن كثير بالهمزة على ما في البيضاوي وقسمة ضيزى جائرة مقرونة بالافراط والتفريط

وذلك لان الكفار كانوا يحبون الابناء حتى كانوا يقتلون البنات ويسمون البنات الله تعالى حيث يقولون الملائكة

بنات الله تعالى ما اخبر الله تعالى عن حالهم في مواضع من كتابه ويجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون اي

الابناء الكم الذكر وله الانثى تلك اذا قسمة ضيزى اما در طوبى با صيغه مصدر است بر وزن رجعى قال الله تعالى طوبى

لهم وحسن مآب اي طيبا لهم يا مؤنث اطيب است واو اكر صفت است ليكن از سيبويه منقول است كه چون طوبى نحو

القدر نام صفة واقع نشود دچار كرده تا او را مجرى اسمائي كه هر كز صفات نباشند زيرا كه مقتضاي صفت آنست

كه صفت او مختص بحالتي دون حالتي نباشد پس اجري اسماء يا واو يا بو اهلكر دند واين دليل در فعلى اسم

تفضيل جاريست چنانچه بر دانسته احوال اسم تفضيل مخفي نخواهد بود واز نيجا كه در بعض رسايل جاريه مجرى اسماء

القعط افعل التفضيل كرده است ونيز در همان رساله آورده است انكان فعلى صفة مختصة وجب قلب الكسرة

ولم يستمع من ذلك القسمة ومنه حبلى ظاهر از نكه در مؤنث ابيع نوعي بايد خواند وشهرت سبعي در افواد طلبه

محل اعتقاد نيست فتامل دافهم ودر كنز اللغات آورده است الطوبي خير ونيكي واقصا ومراد است ونام درختيست

در بهشت وقيل اسم الجنة بالهندية ضمه را بكسره بدل نكردند بلكه يا را بواو بدل كردند للفرق بينه وبين فعلى صفة و

لم يعكسوا لان الاسم اخف فهو اولى بقلب اليا فيه واوا وفي المالكي قد يعطى فعلى وصفا ماله اسما من ابقاء الضمة والقلب

فيقال ضوزى في ضيزى ثم ان قوله صفة حال من فعلى فلا يقال فعلى ومن جوز كون صفة لفعلى فمنشاه عدم التدرب في علم

النحو ذلك لان النحاة قد اجروا في استعمالهم من غير ان يقع في كلام العرب امثلة التي مر وزن بها مجرى الاعلال الامثال

اذا لم يدخل عليها ما يختص بالنكرة كل ورب فقالوا فعلان الذي مونثه فعلانة منصرف فموصوفه بالمعرفة ونصبوا

عنا الحال التعليم لا ينصرف افعل صفة هذا اذا كان الوزن كناية عن الموزون مذكورا معه واما اذا كان

مذكورا معه كما يقول وزن احمر افعل ما الا كثر انه لا يجري مجرى الاعلال والزمخشري جعل هذا القسم ايضا على وجهين

الاظهر والذي هو كناية عن موزونه مع اعتبار معناه فحكمه عند سيبويه حكم الموزون وليس بعلم نحو مررت برجل

افعل اي احمق هذا التفصيل كله فيما اذا كان الموزون اسما واما اذا كان فعلا نحو افعل امر فحكمه حكم الموزون

مع كونه على هذا خلاصة ما في شرح الرضي للكافية فظهر مما ذكرنا انه لو كان صيغة صفة لقوله فعلى لقيل الصفة

بالالف واللام واندفع ما يتوهم على توجيه الحالية من كون ذي الحال يجب وجه الاندفاع مع انحاره ولو

باقيست بان ذي الحال يكون فاعلا ومفعولا ودفعا لذلك للحالية الفاعلية والمفعولية وحيث

المعنى وقع فاعل ومفعول للمغارقة معنى كما لا يخفى پس از انكه حركة يا را در مبيوع نقل كردند ما قبل واو نزد ايشان

شد دو ساكن باهم آمدند نزد بعضى يا را حذف كردند پس واو ساكن و ما قبل او مكسور انوار ايكردند مبيع شد و قيل از

سيبويه كه ما مردوم را حذف كردند لان الزائدة احق بالحذف من الاصلي حذف المفضل عليه للعم به ولا استعماله

تقدير المونث اسم التفضيل مع كونه خبرا عن الزائدة ثم الاخفش في جريان هذا الدليل في نحو تر ميين للمخاطبة

ويدعون ويرمون مع ان المحذوف هاهنا هو الاصلي بلا خلاف فلا بد من التخصيص ولعله لهذا قال قيل الامثل

مصنوعة الصيافة بهمانى نزديك آيد ان تخفيف گفت والفا نزد يكى مغرور بنجم شدن افتاب ومخيوطة

الخياطة دوزن كرد گردن من صدقه بمخيوط ومخيط دوختن دانست بدانكه گاه باشد كه اسم مفعول را اجوف

واوي تصحيح خوانند وان نيست مكر در دو حرف بمدوود ومصوون كذا في الصحاح وقد جاء في الفصال ايضا

وسيبويه تصحيح

وسيبويه تصحيح واوي را منكر شده وگفته لا نعلمهم اتموا الواوات وكسائى وخاتم مصووغ نيز حكايت كرده است و در جميع

الواب اجوف واوي تصحيح را قياسا جايز دانسته اند وگاه باشد كه اسم مفعول واوي بر صورت يائي آرند چون مشيب از مشاب

منسوب ومنيل از منال بقول جائز عكس نيز كنند چون مهوب از ماب ميهاب هيبة دتن باشد كه اسم مفعول يائى را تصحيح

خوانند چون مبيوع بر خلاف قياس وفي بعض الرسائل وبنو تميم تصحيح يائي مفعول مبيوع ومخيوط ومطيوب وغير ذلك

بطلى ترمين حكم است وذير لغة اهل الحجاز است وقد اشرنا الى ذلك فيما سبق والاجوف الواوي من مهموز الفاء آب يؤوب

اوبا دست وبا زود زود واندا خستن تا قه در رفتن وبازگشتن والاوبة والاياب كلمة من صدنه روايت النسيم في

غايت اوايت الى فلان وتاوية اذا اتيته ليلا فهو ايت الامر اب والنهي عنه لا تاب من الاجوف اليائي من المهموز

اللام جاء يجي يقيا جاء وجاء اليه يا مدين بردن جيئا ومجيئا وجيئة آمدن وجيئة بالكسر اسم منه اجاءه آوردن فهو جاء

وجيئي يجاء جيئا ومجيئا فهو مجيئ الامر منه جئ والنهي عنه لا تجئ جاء در اصل جايئ بود در توضيح اين مقام تمهيد

سه مقدمه احتياج تمام است يكي انكه هر يائى كه بعد از الف زائد از همزه واقع شود علت موجب ابدال ان يا بهمزه نيز موجود باشد در چنين

صورت مختار سيبويه آنست كه آن يا را بهمزه بدل بايد كرد بعده بر موجب قانون اجتماع همزتين كه در بحث مهموز مذكور شد

در آمد عمل بايد كرد ومختار خليل آنست كه قلب مكانى بايد كرد همزه را بجاي ياد يا را بجاى همزه واين در سه صورت باشد يكي

در اسم فاعل از اجوف مهموز لام چون جاء دوم در جمع اقصاء اين اسم فاعل چون جواء كه در اصل جوائي بود سوم در جمع

اقصاء فعيله كه لام كلمه او همزه باشد چون خطايا كه در اصل خطائي بود بدليل از جانب خليل آنست اگر قلب مكانى نميكنيم

واختيار مذهب سيبويه ميكنيم اجتماع همزتين لازم مى آيد والفا ارتكاب اعلالين لازم مى آيد يكي قلب يا بهمزه دوم قلب همزه

ثانيه بيا وبر اهل انصاف پوشيده نماند كه اظهر قول سيبويه است ودر دو دليل كه از طرف خليل آورده اند صغير جيبه است اما دليل

اول برآ انكه فرار از مكروه در جاى بجاى بايد كه راه خلاص اندر ان بود باشد اما اگر چيزي مود بمكروى شود كه از سبب او زوال حاصل

نحو عيني

بعلبكية

براین ارتکاب چنین چیزی مجوز نیست چنانچه منقول که در اصل مقوول بود و همچنین واو را ما قبل داده‌اند یا آنکه بوجب
التقای ساکنین میشود در نیز آنچه مرتکب این مجوز که حذف احد الواوین باشد ممکن است پس اجتناب از نقل حرکه نکردند
وامثال این بسیار است دیگر در ما نحن فیه قلب همزه ثانیه بیا لغاء المر مثل اجتماع همزتین است و نعم ما قیل
زلف را بوی زلف را بوی زدم لعل لبت گزیدم باز آری ز زلف یار ستم چه فسون داشتم اما دلیل
ثانیه بر آنکه مذهب سیبویه اگرچه از ارتکاب اعلالین دو چیز که بطریق قیاس است اولی است از ارتکاب
یک چیز که مخالف قیاس بود و اگر چه مخالف اصل جمعیت در علامت غالب و ظن این مسکین قاصر
در تنزیل آنست که مذهب خلیل با مذهب سیبویه موافق باشد و کلامش از تصریح بقلب مکانی شده باشد
محمول بر تشبیه کرده‌ایم نه بر حقیقت اصطلاحیه یعنی جا را با جراء اعلالین شبیه ساختند که گویا مخلوف
کرده لا و قد حکی عن الخلیل انه اذا اجتمع الهمزتان فی کلمة اختیر تحقیق الاخرة کجائی و آدم و توجیه
دیگر کلام آنکه مذهب خلیل برای مذهب سیبویه نیز مشکل است لیکن اگر استدلال که از جانب خلیل
مذکور کردیم منقول از خلیل نیست پس بر آن این تاویل را گنجایش نیست کما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه چون فعیله
و فعوله را جمع اقصی کنند دو حرف اول را مفتوح دهند سیوم جای الف جمع تکسیر آورند و دارا مکسور کنند و یا واحد
بیفزایند و آن واو القانون او ابدال بهمزه کنند چون صحایف و عجائف مقدمه ثالثه آنکه هرجا که بعد از الف
جمع اقصی همزه واقع شود بعده یا بود و در مفرد او همزه پیش از یا واقع نشده باشد کسره آن همزه را میان العین
مستکره پنداشتند بیا ابدال سازند و این هر چند صورت متصور شود یکی آنکه هرگز در مفرد همزه نباشد چون مطیه
و مطایا و بلیه و بلایا دوم آنکه همزه لیکن بیا تا چون صلایا و صلاءه سیوم آنکه هر دو باشد لیکن یا مقدم
از همزه باشد چون خطایا و خطیئه الا آنکه در مفرد او بعد از الف در چهارم واقع در یک صورت آن همزه را

بدل کنند برای موافقت

بدل کنند برای موافقت مفرد چون اداوی و اداوه و اما نحن فیه ما در جمع هدیه و انما دیر در جمع اشیا شاذ است
داگر در مفرد همزه پیش از یا بود همزه جمع را سالم گذارند و یا را حذف کنند و عوض آن یا یا عوض حرکه او تنوین در آورند
علی اختلاف المذهبین اعم از آنکه در اصل چنین باشد چنانچه در اسم فاعل از ثاء باشد بر وزن دعاید عوا الکرت آید
یا باعلال قلب و منعکس شده باشد چون چنانچه جائیه که در اصل یا مقدم بر همزه بود و جایئ و یا اعلال قلب منعکس شده چون
این همه بر صحیفه خاطر عاطر منقش گشت باز آئیم عبارت در ورود و قول است اول آنکه یا را بهمزه بدل کند کما تقدم
فی قانون قایل دو همزه متحرک در کلمه بهم آمدند و یکی از آن مکسور بود دوم را بیا بدل کردند کما تقدم فی قانون ائمه
و قد ذکرناها لک ما ینفع ههنا پس اعلال آخر کردند در صیغه اسم فاعل است از قضایا صد ضرب معاد حکم کردن و گذاردن
و واجب گردانیدن و دانستن و مردن و رسانیدن و پرداختن و ایضا القضاء مرگ و او آخر قضایای گذشتش
گذشته باشد و این قول سیبویه است سوال خلیل استاد سیبویه است تقدیم قول او مناسب است جواب از قوه
سیبویه قول او مقدم آوردند چنانچه بیان آن در شرح الجاربردی مذهب سیبویه اقیس و اصح لا نقل عن العرب الموثوق
اللهم اغفر لی خطایای مثل خطاء وی تحقیق الهمزتین فلو کان خطایا مقلوبة مذهب الخلیل فی مثل لم یکن
ذلک وجه دوم آنکه عین کلمه را گرده بجای لام کلمه برند و لام کلمه را بجای عین کلمه گذارند لاجتماع الهمزتین قد عرفت
ما فیه و این قول امام خلیل است بعده اعلال قاضی کرده‌اند جائی شد و در وقت اضافه و تعریف بالف و لام
اعلال قاضی نکنند بلکه اعلال القاضی کنند و علی هذا یحتمل ان یکون متعلقا بالقول المحذوف ای علی هذا و قوله خطایا
کان فی الاصل مسئلة اخری مناسبة لما تقدم و یحتمل ان یکون متعلقا بما بعده ای بناء علی هذا الاختلاف المذکور
فی باب حصل هذا المجموع من کون اصل خطایا کذا و اختلاف الامامین فیه خطایئ بتقدیم الیاء علی الهمزة علی وزن فعائل
بالیاء کما هو القیاس فی جمع فعیلة اشارة الی المقدمة الثالثة ثم قلبت الیاء همزة کما تقدم فی صحایف فصار

خطائي بالهمزتين وانكر احديهما فقلبت الهمزة الثانية ياء كالتقدم في الميت فصار خطائي بتقديم الهمزة على الياء
فقلبت الهمزة ياء مفتوحة بان قلبت اولا كسرتها فتحة ثم الياء الذي بعدها الفا ثم تلك الهمزة الواقعة بين الالفين
ياء كما هو القياس في نحو مطايا اشارة الى المقدمة الثلاثة جمع مطية من المطو معنى تيك رفتن ستور در سير وكشيد
يقال مطوت بهم اي مددت بهم في السير والمطية يذكر ويونث اصله مطايو قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار
ما قبلها فصار مطايي بيائين قلبت الواو همزة كما في صحائف فصار خطائي بياء واقعة بعد الهمزة الواقعة
بعد الف فعائل فكرهوا وقوع الهمزة المكسورة بين حرف العلة في الجمع مع ان مفرده ليس كذلك حتى تراعي موافقة
فابدلوا كسرة الهمزة فتحة فانقلبت الياء الفا فصار مطاءا فكرهوا وقوع الهمزة بين الالفين فقلبوها ياء واين
قول سيبويه است اما بر قول خليل قلب كردند همزه را بجاي يا و يا را بجاي همزه آوردند فعل بر كما فعل بمطايا بعد قلب
الياء الاولى همزة وبالجملة در خطايا سه تغير افتاده يكي آنكه از خطيئة خطائي شده ودوم آنكه از خطائي
خطاءي گشته سيوم آنكه از خطائي بخطايا آمده در مقام الاول وسيوم سيبويه با خليل متفق است اما در
مقام ثاني اختلاف دارند چنانچه در مقدمه اولى بتفصيل گذشت اعلم ان الخطاء بالفتحتين بار است ضد الصواب
وقد يمد والخطاءة بفتح الاول وكسر الثاني گناه كردن من صد ضرب وكذا الخطائية والخطية على وزن فعيلة
الاسم من المستحق الخطيئة والخطاء والخطاءة گناه كردن وعلل ديگر كه در ين ابواب واقع شوند زيرا كه بعضي
از قوانين كه در ما سبق ياد كرده شده بيرون آيند مثلا تعليل جاء از قانون قال معلوم ميشود وتعليل جي
از قانون قيل بكذا ودخوف خاف يخاف از باب علم يعلم وبمچنين باب تاب يهاب وطال الطول از باب
نصر ينصر است بعر به طويل بمعني مذكور است قياس بايد كرد الحوق والمني فات ترسيدن والهيبة ولما بة
بزرگي وترس ترسيدن والطول بالضم درازي خلاف العرض ودراز شدن بمعنى ضما دو بالفتح منت نهادن

وفزوني كردن

وفزوني كردن بر كسي وغالب آمدن در فضل ومنه من صد نصر صلة بعا وكذا الابواب المشعبة الى الثلاثي المزيد فيه
والانشعاب بمعنى اللغة پراكنده شدن ومردن والشعب جدا كردن از هم وبهم پيوستن من الاضداد چنانچه
از باب افعال اغاث يغيث اغاثة بفرياد وا رسيدن ويارا دادن الاول واوي والثاني يائي فهو مغيث
واغيث يغاث اغاثة فهو مغاث الامر منه اغث والنهي عنه لا تغث واما اخيل الاخالة در گمان افكندن
وسزاوار شدن ومتهم شدن واميدوار شدن از ابر كه بيارد واخيلت الناقة اذا وضعت وتر ولدها
خيالا لئلا يقرب الذئب واغيم الاغامة ابرناك شدن هو الغيم غامة السماء واغامت واغيمت وغيمت
وتغمت صار ذات غيم اغيم القوم اصابهم غيم ومانند آن چون اخيل واغوال الاغالة در جاي استينه
فرزند را شير دادن والاغوال حريص شدن ويقال اغولت الثور اذا اصوتت شادت دل يا كه
موافق نيز مستعمل شوند كذا في الصحاح اغاثة در اصل اغواث بود حركت واو نقل كرده بما قبل دادند واو را الف
كردند وبعضي نقل حركت نكنند چنانچه در قانون تقاعد يقيم گذشت بعده دو الف ساكن بهم آمدند وبعضي اول را
حذف كردند وبعضي دوم را حذف كردند چنانچه وعوض او تا در آخر در آوردند اغاثة تا هر حرف كه
در مصدر ساقط شود بغير التقاء تنوين احتراز است از مثل تين ورضا والا التقاء بهم رسيدن ويكديگر
ا ديدن عوض تا در آخر در آوردند خواهي شنيد ان شاء الله تعالى در مصدر راي برايت وجه جائز است
تعويض تا در ولازم نيست چنانچه عدة بكسر عين وسعة بكسر سين وفتح واو اين هر دو لفظ در بحث مثال
گذشت واغاثة واستغاثة هر دو فرياد خواستن ومن الافتعال اختار يختار اختيار ا برگزيدن وبخواهش
دل كار كردن فهو مختار واختير يختار اختيارا فهو مختار الامر منه اختر والنهي لا تختر واسم فاعل واسم مفعول هر دو
بر يك طريق آيند وبمعني اسم گزيننده وبخواهش دل كار كننده ومعنى اسم مفعول برگزيده شده وكار بخواهش دل

کرده شده الا ان اسم الفاعل فی الاصل مفعیل بکسر العین واسم المفعول مفتعل بفتح العین ومن باب

الانفعال انقاد ینقاد انقیاد اکشیده شدن وکردن نهادن در اصل انقواد بود فهو منقاد الامر منه انقد

والنهی عنه لاتنقد ومن باب الاستفعال استعان یستعین استعانة یاری خواستن وموی زهار ستردن زهار

یا لکشش مکاه وستردن بضمتین تراشیدن ودور کردن فهو مستعین الامر منه استعن والنهی عنه لاتستعن

واستحوذ یستحوذ شاذ است ومثلا استصوب واستروح وعند ابی زید التصحیح قیاس فی مثله اذا لم یکن له فعل ثلاثی

کاستنوق وعند سیبویه نحو استنوق نیز شاذ است فی الصحاح هذا الباب کله یجوز ان یتکلم به الاصل تقول العرب

استصاب واستصوب واستحاذ واستحوذ وهو قیاس مطرد عندهم الاستحواذ غالب شدن ودست یافتن

بر چیزی قوله تعالی الم نستحوذ علیکم ای نغلب علیکم وعلی امورکم والاستصواب صواب شمردن والاستروح

آسودن وبوی بردن واسایش جستن ودر ابواب از اجوف اعلال ینقاد زیرا که موجب او موجود نیست

چنانچه در باب تفعیل حول یحول تحویلا بسیار گردانیدن دواگردانیدن دیگر وهین لازم ومتعدی است فهو محول

الامر منه حول والنهی عنه لاتحول باب تفعل تحول یتحول تحولا برگشتن از جای بجای فهو متحول الامر منه تحول والنهی

لاتحول باب مفاعلة ناول یناول مناولة چیزی بکسی دادن فهو مناول الامر منه ناول والنهی لاتناول باب التفاعل

تناول یتناول تناولا خوردن وفرا گرفتن بقیه ناوله الشیء فتناوله ای اعطیة فاخذه فهو متناول الامر

تناول والنهی لاتناول وعلی هذا القیاس نظر اکثر کتب منه قیل توهم علیه توکلت وقد ذکر فی شرح قوله ولا عبرة به

فتذکر صرف الناقص دعا یدعو دعاء بضم الدال والمد خواستن وخواندن وعیادة کردن والدعوة بالفتح بطعام

خواندن وبالکسر بنسب خواندن ودعوی نسبت کردن هذا الکلام اکثر العرب ویعکسون وبالضم خواندن بحرب

ایمان فهو داع ودعی یدعی دعاء فهو مدعو الامر منه ادع والنهی لاتدع دعا در اصل دعاو بود واو را بهمزه بدل

کرده اند محققان برانند

کرده اند محققان برانند که اینجا نیز همان مسامحه است که در قانون قایل داوایل گذشت دعاء شد

بر واوی ویایی بدانکه چون الف بعد از الف در طرف افتد آن نیز بهمزه مبدل میشود چون حمراء که در اصل حمری بر وزن

سکری فزیدت الف قبل الاخر للمد فالمدلت الثانیة همزة کذا فی شرح المصباح والثانیة تخصیص این قانون

بواوی ویایی برای احتراز از الف است بلکه از جهت کثرت وقوع است که بعد از الف زاید بر طرف افتد یعنی بعد از وی حرف

دیگر نباشد یا در حکم طرف یعنی بعد از وی حرفی باشد که ذکر او لازم نباشد چنانچه تای فارقه در میان مذکر ومونث چون سقاءة

که در مذکر سقاء گویند یا تای قیاسیه که فارق میان واحد وجنس بود چون استقاءة واستقاء ودر یا الف تثنیه که لازم نباشد

چون کساءان واکر تاء تانیث موضوع باکلمه چون عداوة ونهایة انرا اعلال نکنند وهمچنین اگر تاء فارقه میان

واحد وجنس قیاسی نباشد چون عظاءة وعظاء وذلک لان تاء الوحدة فی المصدر قیاسیة کثیرة فهو وهذا ظاهر بخلاف

اسم العین فان مایکون الفرق بین مفرده وجنسه بالتاء منه قلیل فکان الاصل لزومها اذ لیست قیاسیة ومع ذلک

فقد یجوز الهمزة ایضا نظرا الی عدم لزومها حقیقة وهمچنین اگر الف تثنیه لازم باشد انرا نیز اعلال نکنند چون ثنایان

اذ لم یستعمل ثناء الواحد وشیخ ابن حاجب در شافیه فرموده که چون بعد از واو یا تاء تانیث واقع شود قیاس آنست

که بدل بهمزه نکنند واگر بدل کنند بر خلاف قیاس خواهد بود لیکن اظهر آنست که مصنف فرموده است که واو ویا را بدل بهمزه کنند

چنانچه دعاء نظیر واو است که بر طرف افتد اگر بضم دال وتخفیف عین است صیغه مصدر است واگر بفتح دال ویا تشدید عین است صیغه

مبالغه است شعرا ایاک المراة فانها الشر دعاء وللشر جالبة وعداوة نظیر واویست که در حکم طرف است بدانکه در

بعضی نسخ بعین مهمله واقع شده است ودر بعضی بعین معجمه اگر بعین مهمله است پس تشدید دال است از عدا یعدو اعداء او معنی

دویدن وگردانیدن چیزی را گذاشتن واز حد در گذشتن ودشنیع کردن وستم کردن والتاء فیه عارضیة فانه یقع للمذکر

عداء کذا فی شرح الشافیة واگر بعین معجمه است پس بتخفیف دال است در اصل غداوة ماخوذ از غدوة بمعنی انچه بچاشت خورده شود

والواو فيها في حكم الطرف لانه قد يحذف منه الا دمثل قوله تعالى انا غداً واناك آوفي جامع المسائل وسقاد وسقاوة به تشديد قاف
مرد آبكش من السقي آب دادن من باب ضرب ودر عداده بفتح عين مهمله وتخفيف دال وتشديد و سقاة بكسر سين آب دادن
و پیمانه وظرفی که در وآب و شراب و شیر کنند بسلامت ماند زیرا که نه طرف است و نه حکم طرف صاحب جامع المسائل گفته که
تا سقايه لازم نیست پس در حکم طرف نیز ولما جاء في الحديث الصحيح اوكسقاء ابكاد بن لستن و تخفيف که ما ذکر
کردیم این اعتراض وارد نمیشود و فته کرده در آن جمع رائيه در شرح شافیه که منسوب به صاحب شافیه است تصریح بجمعیة
رای کرده است لیکن شیخ جاربردی فرموده وفيه نظر اذ لا الوجه ان يقال رائي و راية مصدر تمر وتمرة وهيج تمانز
که در عبارت اعلال بالتر که اسم جنس را جمع خوانند لمت بسته بنیا بلکه بعضی او را جمع گردانیده اند چنانچه در علم نحو
مذکور شده والراة علم والرايات جماعت بسلامت ماند زيرا كه ماقبل الف مبدل است از واو خلاف قياس زیرا که چون الام
کلمه حرف علت باشد قیاس آنست که عین کلمه را اعلال نکند کما مر ان الث فيه والمالكي راي اصل روي بود من روية
الحديث اذا اظهرت اذا الراية تظهر امر صاحبه یعنی الخ بعضی طالبعلمان در حواشی این کتاب نوشته اند که الف
مبدل از همزه است و این سهو عظیم است و ظاهر این جماعت بی فکر رای جمع گمان برده اند و ندانسته اند که رای بمعنی جمع
رایة است زاید نیست یدعو در اصل یدعو بضم واو بود واو را ساکن کردند بجهة حرکت از ید عونه قانون هر واو که
که بر طرف نیتی واگر درمیان افتد نقل حرکت ماقبل کنند چون قیل و بیع و همچنین در برمون و تدعین اگرچه در بعضی کتب نقل
حرکت در بن باب اختیار نکرده اند بلکه اولا ضمه یا و کسره واو را حذف کرده اند بعده واو و یا را بسبب التقاء ساکنین حذف کرده اند
بعده برای مناسبت واو میم را مضموم و عین را برای مناسبت یا مکسور ساخته و قد اشار الى ذلك فيما مر ايضا مفتوح یا مکسور
واگر مفتوح باشد بجای گذارند الا بضرورة الشعر على سبيل الشذوذ ما قبل او مضموم یا مکسور بود واگر مفتوح باشد منقلب بالف
گردد چون بنا اعصاد مرست بعصا واگر ساکن باشد بحال گذارند چون دلو و ظبی و این جهة او را ملحق بصحیح خوانند

واں واو یا را

واں ویا را ساکن گردانند بدانکه اسکان گاه بالنقل حرکت ماقبل باشد و گاه بی نقل و ما نحن فیه از قسم ثانی است از
برای اشارت بان معنی مقصر فرموده حرکت واو را حذف کنند چنانچه یدعوا و یرمی و داع و رام معنی دعا و دعوة غیر عرب
گذشته و الرامی انداختن و تیر انداختن رمایه بالکسر گفتن قال ابن یقم رمیت عن القوس و رمیت علیها ولا یقم
رمیت بها و فرود شدن و دشنام دادن و یاری کردن و کار ساختن بدانکه قومی از عرب واو و یا را حکم حرف صحیح
داشته و یا یرمی و واو یدعو را در وقت رفع و جر متحرک میخوانند و لن یرمی و لن یدعوا و اجیبوا داعی الله جماعتی
از جنیان بخدمت حضرت پناه صلی الله علیه وسلم می آمدند و استماع قرآن مجید میکردند چون بقوم خود میرفتند ایشان را
بدین آن حضرت صلی الله علیه وسلم که داعی الی جانب الله دلالت میکردند و میگفتند یا قومنا اجیبوا داعی الله
وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم الا به الاجابة پاسخ دادن اجابه و اجاب عن سواله یعنی قبول کردن اجاب الله
دعاءه و سجابت یعنی والمراد في الاية المعنى الاخير پاسخ بضم السين جواب ای درونشن جنیان هم که از نسل شیطان اند
و در اصل از آتش تشدید کلام ربانی جگر پاره ایشان آب شد که از خاک زاده و بر خاک افتاد و حقیقت باشد
که چون آتش برگشت گیتی و چون باد برزد گرد شوی و چون آب از حکم ایزدی جبین برابر روی گر تو از حکم خدا
بینی نیلی مرد میتوانی چون بینی زنی ساکن نکردند زیرا که نه مضموم است و نه مکسور و عی در اصل دعو بود واو را یا کردند
دعی نه هر واو که ماقبل او مکسور باشد در یکی ازین پنج مواضع آنرا یا بدل کنند مثل دعی و عیس هم داخل موضع اول
و هم داخل موضع ثانی است یکی از برای احتراز از دو نیست اول آنکه هر واو یکه ساکن باشد و ماقبل او مکسور چنانچه
میزان است طبیکه در بحث مثال بگذارش در آمده و معنی میزان در ماسبق گذشت انکه بجای لام کلمه بود اعم
از آنکه بعد او حرف دیگر باشد یا نباشد و اگر باشد خواه لازم باشد خواه عارض لان لام محل التغییر پس احتیاج نماند بانچه
در بعضی رسایل واقع شده هر واو یکه ماقبلش مکسور است چون بر طرف افتد بدل بیا گردد چنانچه دعی و دعیاد داعیه

دو عیت مجول کنند بر مذکور ما قبل او مکسور چنانچه دعی و دعیت و رضی الرضا و بالکسر خشنود شدن و پسندیدن و کذا

الرضوان من باب علم بدانکه چون رضی را مخفف کنند ضاد را ساکن گردانند کما تقول فی علم علم بسکون اللام

لام و واو و یاء نکره در زیر انچه کره ضاد باقیست حکما العروض زد الها ورضیت و داعیة اما امقالوة کر بمعنی

خادمان است وا و است چ انکه هر واوی که مقصد زد بود احتراز از عوض و ما قبل او مکسور احتراز است از مثل زوال

و در فعل او بسلامت نمانده باشد بعنی بوجه من الوجوه تعلیلی افتاده باشد لا فی شرح الشافیة ولا الشرط کون

الفعل معتلا بهذا الاعلال الذی فی المصدر چنانچه قام قیاما بکسر القاف استادن و قام الامر ای جلد و قامة الدابة

ای وقفت و قامة السوق ای کسدت و قال الفراء ای تفقت و در قادم قواما بصلاح آمدن و استادن بسلامت

مانده زیرا انچه در فعل او بسلامت مانده است اما حال حولا شاذ است الحول باز گشتن قال الله تعالی لا یبغون عنها حولا و

در اکثر نسخ متن حوالا بالالف واقع شده است و ظاهر از سهو کاتب است فی شرح جار بردی قال حولا شاذ است

والقیاس حیلا و فی شرح الزنجانی و قولهم حال یحول حالا شاذ کذا ذکره و فیه نظر الا انه اسم المصدر انتهی و فی

بعض الرسائل الموثوق بعربیتهم تعلیل الواو یاء اذا کانت عین المصدر فعل اعلت فیه و یکون قبلها کسرة و بعدها

الف کقیام بخلاف سوار لانتفاء المصدریة ولا دوار لانتفاء الصحة عین الفعل و حال حولا و عاد المریض عودا

لعدم الالف هذا کلام ایشان ظاهر ترکه الف غلط است مگر انکه ثابت شود که حوالا نیز بالف مصدر آمده والله اعلم

ای حیال یا مصدر آمده است بمعنی آبستن نا شدن ناقه و نخل بعد از کشنی دادن و بر گشتن کوزه و بسیار

و مانع شدن در میان دو چیز و جهیدن و اما انچه علامه تفتازانی فرموده است که حول اسم مصدر است نه مصدر اگر

موافق ترکیب لغت است اما شیخ رضی او را مصدر گفته است و صاحب کنز اللغات نیز او را از جمع مصادر شمرده و تفسیر

بایمعنی کرده است جدائی افکندن است و باز داشتن و از حالی گشتن و از عهد بر گشتن و جهیدن و برو مند شدن

اجوالنون

وحیله نمودن و گردیدن و رفتن از جائی بجائی و قافیه در تفسیر خود حول تفسیر کرده است و بعضی او را اسم از تحویل گفته اند

والله اعلم و انکه در جمع احتراز است از مثل عوض و در وصدان بسلامت نمانده باشد بلکه بدل بالف شده باشد چون دار و

دیار یا بیاء چون ریح و ریاح بدانکه مصنف را انجا قیدی ترک کرده است و آن اینست که در مه لام کلمه تغیر

نیفتاده باشد تا مثل رواء در جمع ریان نقض وارد نشود چنانچه دیار جمع دار در اصل دور بود معنی در جمع

اجوف تحریر یافت و ثیره بکسر تا فوقانیه و فتح یا تحتانیه جمع تارة در اصل تورة بود دلیل انکه در اصل واو بود

قول عرب است که ان الناس تیارا و در من والبو البقاء نیز تصریح کرده است بانکه الف تارة مبدل از واو است لیکن در صحاح

آورده است که الف منقلب از یاء است الانارة یکبار و التیرة و التارة جماعة در طوال جمع طویل بسلامت مانده زیرا انچه

در وحدان بسلامت مانده است وانکه در بعضی اشعار طیال بیا واقع شده است شاذ است مردود است که هم مخالف قیاس

و هم مخالف استعمال است الطویل دراز ضد قصیر انکه هر واوی که در جمع باشد احتراز از مثل سوار بمعنی دست رنجن

و نیم خورده و دست رنجن زیور است او در دست کنند و در وحدان ساکن بود بلکه در بعضی رسائل گفته که در وحدان او

بر وزن فعل و فعلة باشد چون حیاض و حوض و ریاض و روضة و بالجمله این قید برای احتراز از طول است که جمع

طویل است و بعد الف بود عطف بر قول او و در وحدان ساکن بود نه بر قول او ساکن بود فتامل فی شرح

الشافیة و انما احتیج الی هذه الشرط لان الواو لم یعل بل فیها تشبیه بالاعلال و هو کونها ساکنة لان السکون

یجعلها کالمیتة ما یجاعلها معلة و انما اشترط المذکور لان کون الواو بین الکسرة و الالف کان جمع بین

حروف العلة فتقلب انقلبا ای الواو الی ما یجانس حرکة ما قبلها ای الیاء و این قید برای اخراج مثل دوال در جمع

دولت است چنانچه خیاص جمع خوص چاه کوته که برای استادن آب میکنند و حوض مصدر نیز آمده بمعنی حوض

ساختن من حد نصر اما ثیره بکسر تاء مثلثه و فتح یا و سکون یا نیز آمده جمع ثور یعنی گاو و نیز نام قبیله است در عرب

ونام کوهی است در مکه ونام برجیست از بروج آسمان ونام غاریست که رسول علیه السلام در وی بود دوازده جزیره
سبزاست که مانند لکلک بر سر آب بنه دو کشتی آنکه کشک بالفتح نان خورشیست که از جغرات می برند کذا فی
الشرح قیل طعامیست معروف که از آرد کندم وجو وشیر می سازند وجز ایران از کوشت وکندم میکنند برابر
میخورند ودر عربی کشک را اقط نیز کویند شاذ است از روی قیاس نه استعمال دکاه موافق قیاس است استعمال
کنند قال المراد انما قالوا شیره لسکون القلب دلیلا علی انه جمع ثور من الحیوان لا جمع ثور من الاقط والمخصص انهم لا قالوا
فی جمع ثور من الحیوان ثیران علی وزن جیران فلم شیره فی جمعه ولیس ثوره جمع ثور من الاقط بالجمل جمعه علیه
فی القلب وبعضی کفته اند که شیر مخفف شیاره است که جمع ثور است جمع سوط وسیاط در قول باری تعالی والصافنات
الجیاد جمع جواد است واو را یا بدل کردند بانکه در وصدان ساکن نبود جمع جیده است در اصل جوایط دیار است
وعلی التقدیر التسلیم پس شاذ است بدانکه در بعضی نسخ در ذکر این مواضع برای علامت عدد حروف هجا این بیت
کرده اند واین را حساب جمل خوانند وآن چنان است که هر حرفی را از برای عددی معین وضع کرده اند چنانچه
الف یک ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست ل سی م چهل ن پنجاه
س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر دو صد ش سه صد ت چهار صد ث پنج صد خ شش صد
ذ هفت صد ض هشت صد ظ نه صد غ هزار وچون این حروف را جمع کنند بدو طریق کنند یکی مشهور است ابجد
هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ یکی یکی تو از ابجد شمار تا حطی چنانچه از کلمن ده ده است
تا سعفص بصد صد است از قرشت شمار تا آخر باین دو بیت شد از حساب مستخلص دویم الفبع بکسر
دمت بست وسنح وعد حفص طط طعظ کویند با دشاهی بود پسر او این الفاظ بود در یکی
ازین طریق در ترتیب حروف مکتبه دعا که کفته اند چنانچه شامل ظاهر میشود والا اگر مقصود جمع حروف کیف ما اتفق

با طرایق طبع

با طرایق طبع درین دو وجه معتبر نیست واین قاعده اکثر جا ها بکار می آید خصوصا در اشعار از شعر تعمیه میان چنانچه
درین شعر در زلف تو ای نگار چون مه پنجه هفتم بقید پنجه مراد از پنجه اول ماهیست واز ثانی شصت اما آنکه
از پنجه اول ماهی قصد کرده است بنا بر آنست که پنجاه بحساب ابجد نون است ونون در لغت عربی ماهی کویند واما آنکه دوم
شصت مراد داشته برای آنست که با علامت دو نون علامت پنجاه دو جیم علامت سه وبا علامت پنج است وهمچنین
شصت میشود دیگر شاعر از شصت معنی عددی قصد نکرده است بلکه بمعنی قلابه داشته بمعنی آنچه ماهی را بدان کیرند
شصت که بمعنی شین بصاد است که بمعنی قلابه است بسین میان فکیف مراد ما حدها الآن هر دو بسین اند
وآنکه عددی را بصاد می نویسند غلط عوام است چنانچه از کتب لغت ظاهر میگردد ودر آخر کفایه الحروف نیز تصریح
باین معنی کرده است ادع در اصل ادعو بود در واو را حذف کردند ادع شد قانون هر واو بر ویای که بر طرف باشند
ودر بعضی نسخ والفی نیز واقع شده است تا مثل اخش را شامل کردد ودر ا صالت ذکر کرد زیرا که اکر در مثل
لم یبق ولم یبقی ولم یتوبه را بالف و یا واو ابدال کنند ساقط نشود ودر امر ساقط شود اما در جزم برای آنکه
عمل جازم رفع حرکت آخر است ودر اینجا رفع حرکت پیش از دخول جازم حاصل شده پیش دخول جازم همان حرف
علت که متشابه بحرکت است حذف کردند فی شرح الکافیه وقد لا یحذف الاحرف الثلاثه فی الضروره فیقدر انها کانت
متحرکه فحذفت حرکتها للجزم او یقدر ان الحروف حذفت للجزم والحروف الموجوده الان للاشباع وربما جاء فی
السعه ایضا واما در امر برای آنکه قیاس در امر بنا بر آنکه شیخ رضی تصریح فرموده است که مجزوم بلام امر چون
امر غایب لیکن بر اکثر استعمال لام را با حرف مضارعه حذف کردند علت اعراب که موافق است با فعل مضارع
بود بر خاست پس رجوع به بنا کرد که اصل در فعل است در آخر شر را برای وقف محذوف کردند چنانچه در اصل
برای جزم محذوف بود کوفیان میکویند که الحال نیز مجزوم بلام مقدر است ومقصود که جزم را با امر مقابل ساخته است

اختیار مذهب بصریان کرده است بدانکه چون لفظ امر مطلق واقع شود مراد ازو امر حاضر بلا لام باشد فی شرح اللافیة
نحو لیفعل لا یدخل فی المطلق الا مر بل نحو الامر الغائب چنانچه لم یدع ولم یرم ولم یخش وادع وارم واخش الخشیة
ترسیدن من باب علم یعلم صرف الماضی دعی دعیا دعو دعت دعتا الی دعونا در چهار لفظ تعلیل مرافقته
مجهول دعی دعیا دعوا الی دعا دعو صیغه جمع مذکر غائب مجهول ماضی در اصل دعووا بود حرکت واو بعد از
سلب حرکت ما قبل نقل کرده ما قبل داد نه چنانچه مقتضاء قانون قبل است وبعضی بخلاف این گفته اند وقد اشرنا
الی ذلک فیما سبق مرارا زیرا که اگرچه مقابل لام کلمه است اما حکم وسط است زیرا که ضمیر مرفوع متصل در حکم جزء
کلمه است قید مرفوع برای اخراج منصوب است وقید متصل برای اخراج منفصل است که این هر دو بحکم جزء کلمه نه اند
علی ما بین فی محله سوال این دلیل جاری نمیشود در امثال ادعو زیرا که واو ضمیر نیست با آنکه لام کلمه او نیز حکم
وسط دارد جواب باکی نیست زیرا که مدعی نیز اخص است و در امثال ادعوا دلیل توسط حکم دیگر است
علی ما تقرر فی علم النحو وبالجمله انتفاء دلیل مطلق مستلزم انتفاء مدلول نیست تا با انتفاء دلیل خاص حرج رسد
بالجمله بنسبت ازو بازی در حکم وسط باشد دلیل بر آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزء کلمه است آنست که چون ضمیر منصوب
متصل بدو لاحق شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل ومیان عامل او درست نیست بدانکه ضمیر مرفوع متصل در حقیقة
کلمه منفصله است کیف لا وحال آنکه ضربوا از افراد جمله است وجمله بی تعقل کلمتین صورت نپذیرد ولیکن از شدت
اتصال لفظی ومعنی او را بمنزله خود کلمه داشته اند چون زیدا و زید در دلائل داله بدانکه او را بمنزله جزء کلمه داشته اند
بسیار است منها اعراب فعل مضارع رابعه از ضمیر اجرا میکنند چون یضربان و اخوات او که نون در اینها
علامت رفع است ومنها آنکه ما قبل ضمیر مرفوع متصل را چون متحرک باشد ساکن سازند تا توالی اربعه حرکات در آنچه
بمنزله یک کلمه است لازم نیاید چون ضربت ومنها آنکه ضمیر مرفوع متصل را تثنیه وجمع کنند برای تثنیه وجمع فعل چون

القیاس الق

القیاس الحق الحق ورب ارجعونی ای ارجعنی ارجعنی ومنها آنکه گاه باشد که یاء نسبه بر مجموع فعل وضمیر مرفوع
داخل شود چون کنتی در نسبه بکنت فی الصحاح یقال للرجل اذا شاخ هو کنتی کانه نسبه الی قوله کنت فی شبابی کذا
وکذا ومنها آنکه چون ضمیر منصوب متصل بفعل لاحق شود میان و میان آن ضمیر فصل بهیچ چیز درست نیست الا
بتاء تانیث ساکنه چون ضربته یا ضمیر مرفوع متصل یا نون اعرابی چون یضربانه زیرا که این هر سه بمنزله جزء کلمه اند
پس فصل باینها کلا فصل باشد ومیان ضمیر مرفوع متصل وعامل او فصل بمنصوب متصل بلکه بهیچ چیز جایز نیست
پس مجموع جواز تخلل مرفوع متصل در میان منصوب متصل وعاملش وامتناع تخلل منصوب متصل بمنزله جزء کلمه
نیست وبالجمله اتصال اول زیاده از اتصال ثانی است ومصنف تقریر همین دلیل قصد کرده است لیکن
در عبارتش اغلاق است کما لا یخفی مستقبل معروف یدعو یدعوان یدعون الی تدعو تقول للمراة انت
تدعین انت تدعوین علی الاصل وانت تدعین باشمام العین الضمة کذا فی الصحاح جمع مذکر ومونث
چرا از مخاطب وچرا از غائب هر دو بر یک طریق است الا ان الواو ضمیر فی جمع المذکر ولام الکلمة فی جمع المونث
ووزن الاول یفعون لان لام الکلمة قد حذفت فی الموزون وقد تقرر عندهم انه اذا کان فی الموزون
حذف فی الوزن مثله کقولهم وزن قاض فاع ووزن مقول مفول او مفعل علی اختلاف المذهبین ثم اذا
بان الاصل المحذوف فیقال اصل قاض علی وزن فاعل واصل یدعون جمع المذکر یفعلون واعلم ان المصنف
یرد هر وجه المغایرة بین جمع المذکر والمونث فیما ذکر ها هنا سعا بر ان لوجود آخر الیقیر ومنها ان النون
یحذف عند النصب والجزم فی جمع المذکر دون المونث ومنها ان النون ضمیر فی جمع المونث دون جمع
المذکر ومنها ان الفعل معرب فی المذکر مبنی فی المونث ومنها ان النون یحذف عند لحوق نون التاکید
فی المذکر بخلاف المونث ومنها ان النون فی المونث کلمة دون المذکر من المهملات علی ما فی الرضی ومنها ان دخول

نون الوقاية عند لحوق ياء المتكلم واجب في جمع المؤنث جائز في جمع المذكر ووزن الثاني يفعلن تجوله يدعي

يدعيان الى تدعين تدعيان در اصل تدعوان بوده است واو را يا كردند تدعيان شد تا قانون هر واوي كه رابع بود احتراز
است از واو اول و واو ثاني و ثالث چون وعد و عوض و دعو الله سؤال اين قاعده منقوض است بمثل استوجب
واستحوذ واغتنوا شد واجشوا جواب اگرچه مصنف وغير او اين قاعده را مطلق گذاشته اند ليكن مقيد است
بآنكه اين واو مقابل لام كلمه باشد كما هم اعتمدوا في ذلك على ايراد هذا البحث في المعتل اللام ليكن اين جواب
دافع جميع مواد نقض نيست زيرا كه جاري نميشود در مثل ارعوى يرعوي مگر آنكه اختيار كنيم مذهب كسي را
كه واو اولي را زائده گفته است و همچنين جاري نميشود در تدروان مگر آنكه شاذ باشد والقا خارج ميشود
تقلب تقلي زيرا كه واو ثاني زائده است و منقلب بيا شده الا آنكه زائده براي الحاق است پس مقابل لام الكلمه باشد
و حكم او حكم آن است در مالي گفته وان نظرت الى الواو لفظا او تقديرا الرابعة فصاعدا ابدا فتحه تقلب ياء و بر اين تقدير
هيچ يكي از مواد نقض وارد نميشود زيرا كه قيد نظرت در همه مقصود است اما در سوات تدروان خود ظاهر است و در
دان براي آنكه مفردش مستعمل نشده است علي ما في حواشي الفوائد الضيائية فصاعدا اذكر في كتب النحو جاء في عامل
الحال قياسا فيما اذا بين الحال او غيره مقرونة بالفاء او ثم فيقول في الثمن قرأت كل يوم جزءا من القرآن
فصاعدا او ثم زايدا فذهب القراءة كيبوم في الزيادة والصعود وكذا المرتبة فذهب الى فصاعدا يكون
ويحتمل ان يكون مصدر الفعل محذوف فتصعد صاعدا مثل قمت قائما و حركة ماقبل في الف او ياء تا اين عبارت است
از آنچه در بعض نسخ واقع شده است كه ماقبل او مضموم نباشد زيرا كه منقض ميشود بمثل عدو و مدعو پس احتياج
باعثه از آنكه لا اعتداد بالمدة والمدة قائمة مقام الضمة و هر كه اين انتقاض را بر عبارت مصنف ايراد ميكند از فرق
بين العبارتين خبر اظهر من الشمس است ظاهرا آگاه نيست واو را بيا بدل كند مقتضاي اين قانون آنست كه در مثل يدعي

محتاج

كه در اصل يدعو بود

كه در اصل يدعو بود اولا واو را بيا بدل كرده يا را بالف بدل سازند ليكن بعض محققان تصريح فرموده اند بآنكه اينجا
واو بيا بدل كنند بلكه بيكدفع منقلب بالف گردد و ذلك لان قصدهم التخفيف في دوام يمكن قبلها القلم تعليل يا الالف
خف باختيار اين تحول از مونته تعد اعلال استراحت ميبايد سؤال كتابت الف يدعي بصورت يا دلالت ميكند بر انقلاب
واو از يا جواب بر الف چهارم جا واقع ميشود و بصورت يا مينويسند خواه منقلب از يا باشد خواه نه چون حبلي و سكري
چنانچه يدعيان و يرضيان و معني اين هر دو لفظ مذكور شده است والعليت الاعلاء افراشتن و بلند كردن و در شدن
يقع اعلي عزي ارتع افراشتن با نشين موقوف بر آوردن و بر كشيدن و برپاي كردن و گفته اند افراشتن با جا و استعلت
الاستعلاء بلندي گرفتن و بلند شدن لازم و متعد معليان و مستعليان در عداوة در تثنيه واو را بيا بدل كرد انجه
ماقبل او متحرك نيست اما شكايت در شكاوة بود واو را بيا بدل كرده اند با آنكه ماقبل متحرك نيست محمول است بر
حكاية بار گفتن از چيزي من باب ضرب و غير ذلك مما سيأتي زيرا كه مصدر برين وزن نعي بر وزن فعالة بكسر فا
از ناقص مختص است بيا و از ناقص واوي مصدر برين وزن نيامده است الا نادر چنانچه شكاية و حماية نگاه داشتن
كسي را از بدي من باب ضرب و سراية در گذشتن از چيزي بچيزي و دقيق من باب ضرب و هداية راه را
نمودن و بمطلوب رسانيدن من باب ضرب و دلالة بالكسر تعرف كردن و دوست يافتن من باب ضرب و بالفتح
ياري كردن و بادشاهي راندن و سيبويه گفته بفتح مصدر است و بكسر اسم مصدر و شمردن و دلالة را از ناقص
مصادر مبني برقياس با تجوز است و رعاية پاسباني كردن و تيمار كردن و نگاه داشتن و حرمت كسي داشتن
من باب منع تيمار بالكسر وغير ذلك چون كفاية و عناية الكفاية كار زار كردن و بس آمدن بچيزي والعناية
تيمار داشتن و قصد كردن واو را بيا بدل نكند تا در صورت في الف اين قضيه بر اطلاق خود
صحيح نيست زيرا كه شقاوة بفتح شين و كسر شين مستعمل ميشود و هم چنين بداوة را بالفتح بادي او را استعمال ميكنند

على ما في الصراح ثم انكم بشكوة وشكاية وشكية وشكاة بمعنى گله كردن است من باب نصر فبناء كما قال بعضهم في نحو كينونة

اي بهذا القول مثل قول بعضهم او بهذا المقول مثل ما قال بعضهم فعلى الاول ما مصدرية وعلى الثاني موصوفة او موصولة والعائد

المنصوب محذوف وعلى التقديرين قوله هذا مبني على تنزيل غير المحسوس بمنزلة المحسوس اما على الاول فلان القول اي التلفظ امر

معنوي غير محسوس واما على الثاني فلان المقول اي الملفوظ به وان كان محسوسا بحس السمع لكن هذا اشارة انما وضعت

للمحسوس بحس البصر كما يدل عليه كلام شرح الكافية وحواشي المطول ثم وجه المشابهة بين القولين والمقولين اظهر من

ان يخفى اعلم ان نحو قيلولة في الفاء على وزن فعلولة بفتح الفاء والعين بينهما ياء ساكنة زائدة وهذا الوزن موجود

في كلامهم كثير كخيتعور بمعنى الشيء الذي لا يدوم على حالة واحدة كالسراب وكالذي ينزل من السماء كنسج العنكبوت قال

الشاعر ونعم ما قال كل انثى وان بدا لك منها آية الحب حبها خيتعور ولعل ما قال قائل في بعض الشعر بالفارسية يصلح ان يكون ترجمة

لهذا البيت گر زني را بتو باشد آب و تاب آب و تابش نيست جز تاب سراب دل مپيچان با زنی زان رو

که هست تاب پيچ زن چون پيچ تار آب ثم صدقت الثانية للتخفيف صدقا واجبا الا في ضرورة الشعر

وعند الشيخ ابن حاجب هذا الحذف من الحذف الجائز وليس بلازم وقال الفراء اصله قيلولة على وزن فعلولة بضم الفاء

الطبيعة كثر حرف بمعنى البيعة ثم فتحة الفاء حتى تسلم الياء هذا في الياء واما في الواو في نحو كينونة فعلى الاول اصله كونونة

بضم الكاف فحملوا ذوات الواو على ذوات الياء فقلبوا الضمة فتحة والواو ياء لان اكثر ما يجيء من هذه المصادر من الياء

ان تقول ان نحو صيرورة وقيلولة من ذوات الياء غير متغير عن اصل ولا باس في عدم وجدان هذا الوزن في كلام العرب

فانه يجوز ان يختص هذا الوزن بالاجوف لان لبعض الابواب ما يختص ببعض الاحكام كاختصاص الاجوف ببناء فيعل

بكسر العين للصفة كسيد وميت وغير ذلك واختصاص جمع الناقص في اسم الفاعل بفعلة بضم الفاء كغزاة وقضاة ونحوها

واما نحو كينونة من ذوات الواو فياء منقلبة من الواو لما مر وما ذكر المصنف من قول البعض يمكن حمله على قول الفراء وعلى

الاحتمال الثالث

الاحتمال الثالث لكن لم يوجد فيما بلغنا من كتب النحو والصرف ان احدا ذهب الى الاحتمال الثالث حتى قال في شرح

الجاربردي لا اختلاف في ان قيلولة متغيرة عن اصل بل هو مجرد احتمال ابداعه من تلقاء نفسه ان النفس للمادة بالسود

فتعين الحمل على مذهب الفراء در اصل كونونة بوده است بضم كاف واو را بيا بدل كردند ضمه كاف را بفتح ز براي آن وزن در

مصدر يائي غالب است مصادر اجوف واوي بر اين وزن پنج و شش واز اجوف يائي بسيار اند على ما

الصراح لكن محقق استرابادي فرموده است المصادر على هذا الوزن قليلة جاء منها ذوات الواو هذه الخمسة

المعدودة من ذوات الياء او مثلها والله اعلم حياكة قيلولة وبينونة القيلولة بالقاف قد مر معناه ديار الغاء بيست

را آني شدن كلاهما من باب ضرب والبينونة بالنون جداي كردن و پيوسته من الاضداد ديار التاء و بسته كردن و

غير ذلك كالصيرورة بمعنى شدن و ميل كردن و ورة رفتن و در آمدن لازم و متعدي من باب ضرب والبينونة

ناپديد شدن فا جاء بالواو كينونة وسيدودة وصيبوبة وقيدودة وحيلولة والكينونة بودن و

شدن من باب نصر والسادة والسيدودة مهتر شدن و مهتري كردن والصيبوبة قصد كردن نقيض صاب السهم

اي قصد ولم يجر والقود والمقاد والقيدودة كشيدن ستور وجز آن والحيلولة ميان دو چيز مانع شدن ابدلت

الواو ياء بعد قلب ضمة ما قبل الواو فتحة على ما هو مذهب الفراء و ان نيست كردن الا احتمال الثالث المخترع مذهبا

لا صحة لكلام المصنف اظهر اولى مستقبل معلوم معروف بنون ثقيله يدعون يدعوان يدعن الخ مجهوله يدعين

يدعيان يدعن الخ يدعون در اصل يدعوون بود واو الف گشت دفعه مابعد واو بيا چنانچه در يدعي مذكور يدعون

تر و بيفتاد چون نون ثقيله بد و متصل شد نون اعرابي ساقط شد بر آنكه چون بر فعل مضارع نون تاكيد در آيد

جمهور نحاة بر آنند كه فعل مضارع مبني ميشود زيرا كه چون با نون مركب ميشود نون از شدة اتصال بمنزله جزء كلمه

كرد پس اعراب بر نون ميتوان داد زيرا كه حرف است بهره از اعراب ندارد و نه بر ما قبل نون اذ الاعراب لا يكون في الوسط

واین دلیل اگرچه در تاء تانیث و یاء نسبت نیز جاری میشود ولیکن برای منع شدن فعل اندک بیانه کافی است بخلاف
الاسم وذلک لان الاصل فی الفعل البناء وکل یرجع الی اصله حب الوطن از ملک سلیمان خوشتر خار وطن از سنبل و
ریحان خوشتر از این جهت از مفرد حرکت اعرابی بوقت دخول نونین می اندازند واز تثنیه وجمع نونات اعرابی
که عوض حرکت مفرد نیز ساقط میسازند وبعضی برانند که با وجود لحوق کالنونین مضارع بر اعراب خود باقی
مینماید لیکن چون ماقبل نونین در مفرد برای دفع التباس مفتوح میسازند ودر تثنیه وجمع نونات اعرابی را از
که وراء ثقل برسید بجهر اعدام میفرستند اعراب فعل مضارع تقدیری میشود چون غلامی ومسلمی القوم ولو نشده
نماند که اگر حتی بود در غلامی حالت جزمی اختلاف واقع شده است ودر یضربن بفتح یا حالت اختلاف قطع شده
است جا دارد اگرچه از کثیر منع اثبت هم دو ساکن بهم آمدند ونون مدغم داد در ضمه واد نه یدعون که ما تلون
بر جاکه دو ساکن بهم آمده اول الف ان واو جمع باشد احتراز است از آنکه یا نی واو جمع باشد چون یدعو ماقبل الف
او باشد احتراز است از مثل ادعن آنرا ضمه میباید داد چنانچه دعوات ان نزول این آیه در ماسبق گذشت
ولا تخشوا الناس فهی لاحکام او للعلماء ان تخشوا غیر الله فی حکوماتهم وسیاساتهم وبداهتوا فیها خشیة
ظالم او مراقبة لکبیر ان الله یحب المقسطین فیحفظهم ویعظم شأنهم تدعن صیغه واحد فی طلب است سوال یا را
بدل بالف نمیکند جواب زیرا چه حرکتش عارضی است در اصل تدعوین بود واو الف گشت و بیفتاد دو ساکن دو
بهم آمدند یا ونون مدغم واول الیشان مده نیست یا را حرکت کسره دادند کما هو الاصل فی مثله اعلم انما الکافة
بعد الکاف فیکون لکما ثلثة معان احدها التشبیه مضمون جملة بمضمون کما کانت قبل الکف تشبیه المفرد
بالمفرد قال الرضی اجعل لنا الها کما لهم الهة فما یطلب الکاف ما یتعلق به وثانیها ان یکون کما بمعنی لعل نحو لا تشتم
الناس کما لا تشتم وثالثها ان یکون القران الفعلین فی الوجود نحو قعد زید کما قام بکر وجوز الکوفیة نصب

المضارع بعد کما

المضارع بعد کما بمعنی التعلیل ایضا والمراد ههنا هو المعنی الاول وضمیر هو راجع الی العطاء الکسرة المفهوم من قوله
حرکت کسره دادند والمراد تشبیه مضمون هذا القول بمضمون قوله هو الاصل فی مثله فی الصدق والمطابقة للواقع ثم تخصیص هذا
القول بالتشبیه من بین الاقوال الصادقة للاشارة الی ان الکسرة فی تدعین لیس علی سبیل الشذوذ بل علی مقتضی
الاصل والقیاس ویمکن ان یقال الکاف ههنا فی معنی علی الا انه قال بعض حروف الجر یجیء بمعنی بعض آخر وان لم یطرد
ذلک فی جمیع الحروف وجمیع المعانی کما لا یخفی قال العلامة التفتازانی فی شرح الکشاف فی قوله تعالی واذکروه
کما هدیکم ای علی ما هدیکم وقد یقع المعنی کسرة الباء کسرا مثل الکسر الذی هو الاصل فی امثاله من نحو اضرب القوم وقل
الحق وسیاتیک بیان هذا الاصل فی بحث الادغام ان شاء الله تعالی بتأکید ما یتعلق به الیفا ان ساعدنی
التوفیق الالهی جحد مستقبل معروف لم یدع لم یدعوا لم یدعوا الخ مجهول لم یدع لم یدعیا لم یدعوا مستقبل بالنفی آید
لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا محققان برانند که لن برای نفی مستقبل است مع افادة التاکید وبعضی برانند که
برای تابید ودوام نفی است وقول باری تعالی ولن ابرح الارض حتی یأذن لی حجة بر بعض است ومصنف اختیار مذهب
مرجوح کرده است ووجه آنش معلوم نیست مجهول لن یدعی لن یدعیا لن یدعوا امر غایب لیدع لیدعوا لیدعوا
امر حاضر ادع ادعوا ادعوا امر متکلم لادع لندع معنی طلب المصدر من المتکلم غیر ظاهر کما ان معنی طلب ترک
فی نهی المتکلم غیر ظاهر کذا فی جامع المسائل فتامل فیه مجهول امر الغائب لیدع لیدعیا لیدعوا امر حاضر لتدع
لتدعیا لتدعوا هذا فی الحقیقة لطلب ما یوجب دعاء غیره له من المخاطب معناه کوشش تا دعوت خواسته شوی تو یعنی تو خیال
کن که ترا مردمان خوانند امر متکلم لادع لندع نهی غایب لا یدع لا یدعوا لا یدعوا نهی حاضر لا تدع لا تدعوا
لا تدعوا نهی متکلم لا ادع لا ندع مجهول لا یدع لا یدعیا لا یدعوا نهی حاضر لا تدع لا تدعیا لا تدعوا نهی متکلم
لا ادع لا ندع اسم فاعل داع داعیان داعون داعیة داعیتان داعیات اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون

معوة مدعوتان مدعوات وگاه مدعی نیز خوانند چون مرضی ومسبی ان شاء الله تعالی مدعو در اصل مدعوو بود واو اول را
در دوم ادغام کردند مدعو شد قانون که هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند ادغام وسیاتی بیان
هذا القانون مع ذکر الشرایط المعتبرة فیه ومایتعلق به فی صرف المضاعف ان شاء الله تعالی الیائی منها ای من الناقص ومن
المهموز العین رای یری رویة بضم را و سکون همزه وگاه همزه را ابدال کنند و رویة خوانند و ادغام نکنند الا
علی الشذوذ بمعنی دیدن بچشم فیتعدی الی مفعول واحد ست فیتعدی الی اثنین وچون همزه باب افعال بر اول داخل
شود متعدی به دو کرده وچون بر ثانی در آید دست بدامن سه مفعول اندازد فهو رائی ورؤی یری رویة فهو مری
الامر منه ره والنهی لاتر مرئی در اصل مرؤی بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و ما قبل او مکسور کردند از جهت
مناسبت یا مری شد قانون هرجا که واو و یا بهم آیند در یک کلمه چون سید یا آنچه در حکم یک کلمه است چون مسلمی واگر
چنین نباشد و اگر اعلال نکنند چون یقیقی وطرا الدانی فی شرح الکافیة ومقتضای این قید را اگرچه صریح ذکر نکرده
است لیکن در قول او که کلمه بر وزن افعل نباشد مراد از مرتبه را امری بار یکی باین دقیقه حاصل است و اول آن ان
ساکن بود احتراز است از مثل طویل وعیور واجب است تقیید بانکه این ساکن متاصل باشد من حیث الذات والسکون
تا مثل رویا بوا که در اصل رویا بهمزه بود وطوی بسکون که در اصل طوی بکسر واو بود نقض بر قاعده وارد نشود جواب
از قید تاصیل ذاتی قول مصنف است که یکی از ان دو بدل از چیزی نباشد معنی آنست کالا یخفی در مثل طور اگرچه واو ساکن
است لیکن چون سکونش عارضی است در حکم متحرک است چنانچه متحرک بحرکت عارضی در حکم ساکن است علی ما مر و مراد بساکن
فرد کامل است یعنی ساکن در حکم متحرک نباشد علی ما هو المتبادر و دیگر از ان دو بدل از چیزی نباشد بطریق سلب کلی
آنکه یکی از ینها بدل نباشد و دیگری باشد یا نباشد بطریق سلب جزئی و هر دو مانند اماف اد معنی ثانی خود ظاهر است
زیرا آنچه اگر این معنی مقصود باشد آنچه غرض از ایراد این قید است که اخراج مثل سویر و دیوان باشد حاصل نشود کما لا یخفی

اماف اد معنی اول برای آنکه انقلاب حرف ثانی اعلال نیست چون لحی و دلوی ابن اسحاق مراد از یکی نخستین
باشد لیکن بغیر از نخستین بلفظ یکی که موهم خلاف مقصود است لطافتی ندارد اگر چنین میگفتی واول متحرک
وبدل از چیزی نباشد اظهر واحضر بود و در رساله مالکی بدل را بغیر لازم قید کرده است کما فی شرح الشافیة
ان حکم حرف اللین المنقلبة انقلابا لازما حکم حرف اللین الاصلیة التی لیست بمنقلبة لیکن رد مثل سویر
و دیوان وارد میشود زیرا آنچه ابدال در ینها لازم است وشاید مصنف که ترک قید لزوم کرده است که تمثیل سویر
و دیوان نموده اشارت رد خفیه بان مناقشه کرده است و این کلمه تصغیر افعل نباشد این قید اگر برای جواز
اعلال است یعنی این اعلال وقتی جایز بود که این کلمه تصغیر افعل نباشد تکیه فیس ظاهر است زیرا آنچه در تصغیر
افعل جایز است بلکه کثیر و فصیح است فی شرح الشافیة التصحیح فی باب اسید تصغیر اسود قلیل ولیس بممتنع
فصیحة وفی شرح المالکی اسیود ضعیف والقوی اسید واگر قید برای وجوب اعلال نیز محذور فیه است
زیرا آنچه علی هذا برای اخراج تصغیر مثل جدول و قسور نیز قید این بایستی کرد زیرا آنچه حکم اینها و حکم تصغیر افعل
یکی است فی بعض الرسائل والمروی تصغیر ما کان علی مفاعل نحو جدول و اسود الاعلال والتصحیح بلکه میباید که نقض
افعل نیز میکرد تا مثل الیوم خارج شود چنانچه علامه تفتازانی در شرح زنجانی فرموده است جواب ممکن
که اختیار شق ثانی کنیم و مراد از افعل وزن عروضی باشد نه صرفی تا شامل جدول گردد بلکه باید که مثل مفعول را هم
شامل شود و اما الیوم بخیل که مسلک در سلک سنه اد باشد هذا غایة ما یمکن ان یقیم والله اعلم بتحقیقه الی واو را
یا کنند خواه مقدم باشد خواه موخر برای تخفیف و یا در یا ادغام کنند چنانچه مرمی و سید در سیود بود و نزدیک
فراء در اصل سوید بود بر وزن طویل بعده تملیکی کردند اسید بیشتر و ههنا خوله علامه و شهور در عرف عام بر ابنای
امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله تعالی عنهما اطلاق کنند اقتدا من قول علیه السلام هما سیدا شباب اهل الجنة

تن الجنة وسيد الشهداء امير المؤمنين عمر رضي الله عنه اكو بنر ال ادة واسايد جمع وال آشد جمع الجمع واايام در اصل
الوام بود جمع يوم است يعني روز ولماد بمعنى موقت باشد بطريق مجاز يا باشتراك لفظي على اختلاف الرايين

ودر لويع ودليوان واو را ادغام نكردند زيرا كه واو بدل از الف است در اول يعني در لويع ويا بدل از واو است در دوم
يعني در دليوان چنانچه خواهد در اسيوا ادغام نكردند زيرا كه تصغير اسود است وقد عرفت ما فيه اما حيوة
بفتح حا نام مردي است وضيون بفتح ضاد معجمه ويا ساكنه وواو مفتوحه گربه نر است بدانكه شاذ درين
ضابطه بر سه نوع است يكي آنكه با وجود عدم استيفاء شروط اعلال كرده باشند چنانچه قرائت بعضي

يا بدال واو ادغام دوم آنكه با وجود استيفاء شروط معلل نشده باشد چون ضيون اليوم سيوم
آنكه استيفاء شروط كرده باشند ومعلل نشده باشد ليكن قلب يا بواو وادغام واو در واو چون نهو كه در اصل
نهوي بوده بدانكه كسائي كه در حي يا ثاني را اصلي گفته از واو حيوة بدل از يا ميگويند واما آنكه يا حي را بدل از
واو گفته واو حيوة در اصل ميگويند وحكم نموده در مبني بر مذهب اخير است قال صرف الامر منه الباب
راي يري رواه ومستقبل معروف يرى يريان يرون ترى تريان يرين اه مستقبل معروف
بالنون ثقيله يرين يريان يرون ترين تريان يرين ترين تريان ترون ترين تريان ترين تريان ارين
نرين مجهول يرين يريان يرون الخ امر غائب ليرى ليريا ليروا لترى لتريا ليرين آمر حاضر ره ريا روري
ريا رين آمر متكلم لارى لنرى مجهول ليرى ليريا ليروا الخ آمر حاضر بنون ثقيله رين ريان رون اه نهي غائب
معروف لا يرين لا يريان لا يرون الخ وعلى هذا القياس المجهول اسم فاعل راء رائيان راؤن رائية اه اسم مفعول مرئي
مرئيان مرئيون وعلل ديگر آنچه در پيش ياد كرده شده است بيرون از اين چون تامل كرده شود ان شاء الله تعالى
والواو مستعمله تركيب اضافي است يا توصيفي است همين صور قياس بايد كرد فمن باب الافعال اعلى يعلي اعلاء

معنا اعفو تر

معنی او عفو تر باشد كه گذشت فهو معل واعلى يعلي اعلاء فهو معل الامر منه اعل والنهي عنه لا تعل ومن مهموز الفا الي يولي ايلاء
واصل يولي بود يعني سوگند خوردن واما ايلاء كه بمعني بخشيدن ونزديك كردن ونزديك شدن است معتل الفاء مهموز الفاء
نيست فهو مول واولى يولي ايلاء الامر منه ال والنهي لا تول ومن مهموز العين اتى يئتي اتاءة يعني اموختن كذا في اللغات
فهو مئت واتى يئتي اتاءة فهو مئتي الامر ات والنهي لا تئت وگداري يري اراءة نمودن دومار شرق در اصل ارائي بود
بروزن افعال حركت همزه نقل كرده بما قبل دادند همزه را حذف كردند وعوض او تا در آخرش در آوردند اراءة شد بعضي
بعدم تطرف يا كرده يا را بحال خود گذارند وبعضي عوض را عارض تصور كرده يا را ابدل بهمزه كنند واراءة خوانند ولن يا تغني
كه تا را عوض نيارند في شرح الزنجاني وجوزا الفراء جواز الخبر اشائيا فهو مرئي على وزن مفعل اسم مفعول على وزن مستغنى
واري يري اراءة فهو مري الامر منه ار والنهي عنه لا تر بناء على نقل حركة الهمزة التي تقابل العين الى ما قبلها وحذفت الهمزة
يتعلق بالبابين الاخرين بمعني رهانيدن وبر تابيدن وبر بالا زمين بلند افكندن رهانيدن بالفتح خلاصا دادن
فهو مخ ونجى ينجي فهو منجي الامر منه نج والنهي عنه لا تنج مصدر ناقص ومهموز اللام بروزن تفعلة آيد متعاد
در باب تفعيل آنست كه مقدر ترين بروزن تفعيل باشد ليكن گاه باشد كه يا را حذف كنند وعوض او تا در آخر در آورند
واين در صحيح قليل است چون مذكرة وتفرقة وتبصرة ودر ناقص ولفيف ملتوي ومهموز اللام قياس مطرد است
چون تسمية وتولية وتقوية وتبراة وگاه باشد كه براي ضرورة شعر بر اصل خود مستعمل شود چنانچه در حرف آن
كرده است فهي تنزي دلوها تنزيا كما تنزي شهلة صبيا ضمير هي راجع است بسوي ناقه ودلو كنايه از پستان
اوست وتنزيه يعني جنبانيدن است وشهلة زن عاقله را گويند كه براي پروردن اطفال نصب كنند ومقصود شاعر
بر آن گشتن شير از ناقه است وآنچه بعضي از طالب علمان وهمه دانند كه ضمير هي راجع است بسوي زن برغرض شاعر
اطلاع نيافته اند چنانچه تجئية اگر جيم است معنيش مذكور شد واگر حاي مهمله است بمعني دور كردن وتبراه بياد موحده

درا اصل مخفف بوده

عبارة التفسير الفضل وعلى عجز بامن اصل وارد ... الفضل

سیراز کردن و تنشیه اوه بشاد مشکنه یعنی شاد گردانیدن و تسمیه نام بردن و ناکردن و بلند گردانیدن و من باب
المفاعلة ناجی یناجی مناجاة در اصل مناجوة یعنی راز گفتن با هم فهو مناج و نوجی یناجی مناجاة فهو مناج
الامر منه ناج والنهی لاتناج و من باب الافتعال اعتری یعتری اعتراء در اصل اعتراو بود بمعنی نزدیک آمدن یقعهرای الامر
اعتراق فرد کرفت مراکار فهو معتر و اعتری یعتری اعتراء الامر منه والنهی عنه لاتعتر و من باب الانفعال انقضی
ینقضی انقضاء در اصل انقضای بود بمعنی سپری شدن وکذا انقضی و سپری یکسر ریسیدن رسیده و تمام گشته فهو
منقض الامر منه انقض والنهی لاتنقض و من باب التفعل تبنی یتبنی تبنیا یکسر خواندن فهو متبنی و تبنی یتبنی تبنیا
فهو متبنی الامر منه تبن والنهی عنه لاتتبن تبنی در اصل تبنو بود واو را بیا بدل کردند ماقبل یا را کسره دادند تا داله
هر واوی منقلب از همزه نباشد تا مثل کفواو در نشود لان اصل تلک الواو همزة که در اسم احتراز است از مثل عو
متمکن مراد معرب است چنانچه   مراد منصرف نیست سوال در کافیه لغت است که کاه منادی مرخم را بمنزله
ثابت نمیکردانند بلکه اسم را سه احتمال میکنند و تمثیل او بیاتی کرده است که در اصل یا ثمود بود جواب مراد از
متمکن عام است از آنکه متمکن فی الحال او فی الاصل باشد مثل یا ثمی اگرچه فی الحال بسبب حرف نداء مبنی شده است
لیکن فی الاصل متمکن است و بالجمله مراد از متمکن ماسوی مبنی اللازم است فلا تغفل و بعض طالب علمان در حاشیه این کتاب
نوشته اند که اسم متمکن آنست که قبول حرکات با تنوین کند و ظاهر از فرق بین الامکن والتمکن غافل بوده اند
در طرف افتد یا در حکم طرف افتد تا مثل تغاریة که برای تثنیه است و مثل تغاریان که تثنیه تغاری بود نزد
و مقصود از ذکر این قید اخراج مثل اقعوان و اقحوان که واو اینها نه در طرف است نه در حکم طرف لیکن در تغرفه
در آنکه واو در تغاریة حکم طرف دارد نه در قلنسوة تامل طلب است کما لایخفی و ماقبل او مضموم باشد احتراز است از مثل
دلو و عصی لیکن بشرط آنکه آن ضمه لازم باشد تا مثل ذو والو و سلو امصر وارد نشود و اگر واو را مقید بلزوم کنیم این امثله

وارد نمیشوند

وارد نمیشوند کما لایخفی فی شرح الشافیة اذا کانت الواو لاما و بعدها حرف لازم کما واو نیت
فی محدودة والالف لغیر المثنی کاقعوان ان لم تقلب الا لسکون الضمة قبل الواو علی واو القیم
فانه تقلب الواو یاء لفرط الثقل وان ولیها حرف لازم کقوقوتیة دقومانی علی وزن سمرة و سقیان
الواو را بیا بدل کنند بعده ماقبل یا را کسر کنند بعضی او لاماقبل واو را کسره دهند بعده واو را بیا کنند
و بعضی عکس میکنند و مرتضی اختیار همین مذهب کرده است کما فی شرح الشافیة ولا تبدلوا القلب
الضمة کسرة لان تخفیف الاخر اولی لان کون الحرف مبتدا بالحرکة اولی من کونه تابعا لما بعده برای که
هر بائی که در طرف باشد یا در حکم طرف چون ترام و ترامیة و قید بطرف برای اخراج مثل خیلاء است
و ماقبل او مضموم احتراز است از مثل ظبی آن ضمه را کسره بدل کنند این حکم در اسم است و در فعل آن
یا را بواو بدل کنند فی شرح مالکی تبدل الیاء الواقعة آخر فعل لضم العین للتعجب واو لعض الرجل اذا جاء
قضاء ووه ونهو اذا بلغ مبلغا فی الرای بودن که چنانچه با افعله وافعل به تعجب کنند به فعل مضموم العین
نیز تعجب کنند چنانچه گویند ضرب زید و ضرب بزید چه خوش زننده است زید و این نیز همچون افعال تعجب غیر منصرف
است چنانچه لتنشق در اصل لتنشقو بود بمعنی به تحقیق هر آینه گش در اصل کی و مهمله گشته بود بمعنی
شدن بقای گشتن علی ای آنقی و در بعضی نسخه در جای گشتن گمشدن واقع شده است یعنی قرآن خواندن
و آزرو کردن و در شرح لقمن تبنی شد بعده اعلال خاص کردند تبنین شده و مثله ای تسل تبین
فی جمیع ماذکر من الاعلال فلنس فی جمع قلنسوة یعنی کلاه والنون والواو فیها زائدتان و جمعه اما قلانس
بحذف الواو و اما قلاس بحذف النون والواو و اما قلنسی و قلاس بتعویض الیاء فیهما او قلنس
بحذف التاء و رفض الواو و کذا فی الصراح و دلا جمع دلو و دلو ظرفی که با آن آب از چاه میکشند

وعادته وزمانه ونام برجیست از بروج آسمان وبیاری گرفتن باکسی واز چاه آب کشیدن بدلو وبمعنی نرم راندن وشفاعت

خواستن هم آمده است کذا فی کنز اللغات ودر قلنسوة بسلامت ماند زیرا که در طرف نیست دکاد فلیسة نیز خوانند

بعدم الاعتداد بالیاء کذا فی الصراح والبای ودر هو وید عو بسلامت ماند زیرا که اسم ممکن نیست چون یدعو را علم

کنند اگر مشتمل بر ضمیر باشد بر حال گذارند لان الجملة محکیة والا واو را یا بدل کنند کما مر به اگر توسط معنی وقوع حرف

ساکن زائده میان ضمه وواو در جمع مانع اعلال نیست واما مثل نحو در جمع نحو بمعنی جانب ونجو بجیم در جمع

نجو بمعنی ابری که آب او ریخته باشد والبو واخو در جمع آب واخ بر خلاف است ومذهب فراء آنست که تصحیح در جمع بر

قیاس نیست ودر وصادان مانع است اگر مقصود نیز آنست که مانع جواز اعلال است منتقض میشود بمثل مدعی

ومغنی ودر مدعو ومغزو اعلا ما نقل عن الصحاح مگر آنکه این را از جمله شواذ شمرند وهمچنین منتقض میشود بما مثله

ائمة در شقیین اتیین اگر غرضش آنست که مانع اولویت اعلال است نیز مخدوش است زیرا که در اسم مفعول

از فعل مکسور العین اولی واکثر اعلال است چون مرضی اگرچه تصحیح نیز جایز است چون مرضو بلکه در بعضی رسائل

حکم التة وتصحیح کرده است واگر اراده آن دارد که مانع وجوب اعلال است هم محل نظر است زیرا که اگر ما قبل واو را

واو دیگر باشد اعلال واجب میشود چون مقوی که در مقوو واصلا جایز است کما مر وهمچنین اگر از غزو ومثل عصفور

را بنا کنند گویند غزوی علی ما فی شرح الشافیة اللهم مگر آنکه منع فی الجملة قصد کرده شود علی سبیل الدوام تا اشتغاف

وارد شوند نقول عصی ودلی جمع دلو وعصا بالاعلال الاول مثل الواو ولم یعل فی الواحد والثانی لما اعلت فیه

والغرض من ذلک التنبیه علی ان عدم الاعلال فی المفرد لیس بشرط فی هذا القانون ونقول عتوا عتوا بالتصحیح بضمتین از حد

در گذشتن وبغایت بپیری رسیدن وبغایت تاریک شدن ولقیم عتا فلان اذا عصی واسم الفاعل منه عات

وجمعه عتی اصله عتو وفی ایراد الفصل واستعمال العتوة علی المصدریة اشارة الی ان المراد هنا هو المصدر

لاجمع

لاجمع اسم الفاعل فانه مهمل کما عرفت اعلم ان الکفار المتکبرین الامر محمد صلی الله علیه وسلم کانوا یقولون هلا انزل

الله علینا الملائکة فتخبرنا بالصدق محمد او یکونوا رسلا الینا او نری ربنا فیامرنا بتصدیقه واتباعه فاخبر الله

عنهم قائلا لقد استکبروا فی انفسهم ای فی شانها حتی ارادوا لها ما یتفق للافراد من الانبیاء الذین هم اکمل

خلق الله وهو انزال الملائکة او ما هو اعظم من ذلک وهو الرؤیة وعتوا ای وتجاوزوا الحد فی الظلم عتوا کبیرا بالغا

اقصی مراتبه حتی عاینوا المعجزات القاهرة الباهرة فاعرضوا عنها واقترحوا لانفسهم الخبیثة مطامح ما نحت دونه

مطامح النفوس القدسیة کذا فی تفسیر القاضی والمطامح المرامی ورد والود که فارا اتباع الاتباع بالتخفیف والتشدید

پی روی کردن وانیجا بمعنی اسم مفعول است عین کنی بدانکه چون در آخر اسم یا مشدده واقع شود واگر پیش از

یک حرف مضموم باشد در وضمه وکسره جایز است چون دلی در جمع دلو اگر پیش از دو حرف مضموم باشد ثانی را کسره باید داد

علی سبیل الوجوب ودر اول ضمه وکسره جایز است چون عتی وعصی که در عین کلمه جز کسره درست نیست ودر فاء کلمه ضمه

وکسره جایز است واینست معنی آنچه در مالکی گفته وفی ضمه وقیل مثلوة الیاء المدغمة وفیها القبا وجهان

فنقول عصی بکسرتین ودلی ملکی دلو واملا در حقو جمع احوی بسلامت ماند زیرا که واو زائده نیست عین کلمه است ماخوذ است

از حوة یعنی سرخی که مایل بسیاهی باشد چون عمرو واحمر ودحوا مونث او است من باب علم ومن باب الافعال

ارعوی یرعوی ارعواء دالستادن وباز گشتن یقال ارعوی من جهله باز ماند از جهل فهو مرعو الامر منه ارعو

والنهی عنه لا ترعو ارعوی در اصل ارعو وبود واو دوم را الف کردند بدانکه تشدید در ابواب ثلاثی مزید بر دو قسم

است یکی بنای چون صرفی وتصرف دوم قیاسی چون احمر واحمار که برای تجانس حرفین ادغام در بنا واقع

شده است در قسم اول بیان اصل وتعلیل نمیکنند ودر قسم ثانی تعلیل میکنند واگر باعث اعلال موجود باشد موجب او

عمل میکنند ادغام نمیشد لان الابدال مقدم علی الادغام احتی فان حیی احیی عنه فتوده وذلک لا یظهر الا بالذوق السلیم

او الوجه ان الصحيح الكتب وبالجملة هذه المقدمة مسلمة عندهم حتى انه ما من كتاب في هذا الفن الا وقد ذكرت
فيه لكن العجب مما وقع في بعض الرسائل المعروفة ان الادغام مقدم على الاعلال بدليل قلب همزة ائمة ياء ولا الفا انتهى وقد
سمعت في بحث المهموز ما ينفك في توجيه قلب الهمزة ياء لا الفا فتذكر فلذلك نقول قوي يقوى دون قوي يقوو ديوان
دون دوان واستعرف اللام في ديوان ان اصله دوان ومن باب استفعال استدعى يستدعي استدعاء در اصل استدعاو
بود بمعنى دعا كردن ودرخواست نمودن في الصراح دعوية واستدعية بمعنى فهو مستدع الامر منه استدع والنهي عنه لا تستدع
وعلى هذا القياس لما فرغ من حروف الناقص شرع في اللفيف فقال صرف اللفيف المفروق مانند وقى فا فعل او را با معتل قياس بايد كرد
ولام او را با معتل اللام قياس بايد كرد چنانچه وقى يقي وقاية بكسر الواو نگاه داشتن وهر چيز بدان چيزي نگاه دارند
در عرف طالب علمان حرز دانه را گويند ونام كتابيست معروف در فقه فهو واق ودقي لوقي وقاية فهو موقي
الامر منه ق والنهي لا تق اما در لفيف مقرون لام كلمه او را با معتل اللام قياس بايد كرد وعين كلمه را اعلال نبايد
كرد تحرزا عن توالي الاعلالين التحرز پرهيز نمودن از چيزي وخود را نگاه داشتن وكذا الاحتراز والتوالي
بپايي رسيدن برادر التتابع والتالي والاعلال في اللغة بيمار كردن وفي الاصطلاح تغير حرف العلة للتخفيف
وقد يطلق بمعنى مطلق ما التغير والمراد هنا هو المعنى المشهور على ما هو الظاهر لكنه يفهم من بعض كلام الشيخ ابن الحاجب
ان توالي الاعلالين بمعنى مطلق التغير حيث استدل على عدم مجيء المضاف المعتل الفاء من باب ضرب
بانه يلزم فيه اجتماع اعلالين حذف الفاء والادغام فاعرفه اعلم انه قد اشتهر في عبارات المتقدمين والمتاخرين
ان اجتماع الاعلالين مستنكر في كلام العرب وهذا الحكم مما نجده منقوضا في كثير من المواضع نحو الخطايا والمطايا
على ما عرفت ونحو جاء على مذهب سيبويه بل على مذهب الخليل ايضا ونحو تقي فانه اصله يوقي ونحو القايا اصله اوقايا
ونحو ايا اصله قلبت الثانية الفا والثالثة همزة ونحو تقوى فان اصله تقوو ثم تقوى بالياء ثم تقوى بالالف

ونحو مقول من فر

ونحو مقول فان اصله فيه الاشكال والحذف ونحو استحى يستحي على لغة بني تميم كما عرفت ونحو يدعون ونحو مرضي ودلي ودلي
كما عرفت ونحو دعت فان فيه القلب والحذف وامثال ذلك مما لا يعد ولا يحصى ومن ثم قال علامة الرباني سعد الملة
والدين التفتازاني في شرح الزنجاني ان اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية ولا يحرم
من الاشتقاقات الا بالتخصيص واضطربت في ذلك عباراتهم فقيل اجتماع اعلال حرفين من كلمة بنوع واحد ممتنع وقيل
اجتماع الاعلالين في كلمة واحدة بان يكونا حذفين او ابدالا وحذفا او ابدالين مثل الين بان يكون احدهما في
العين والاخر في اللام مستنكر وقيل اجتماع الاعلالين على سبيل التوالي بان لا يكون بينهما فاصلة محذور وقيل
اجتماع الاعلالين على سبيل التوالي بان العين واللام ساكنين متحركة الاعلال مستكره وقيل اجتماع الاعلالين
في الثلاثي والرباعي فيما بينهم من مذاهب والحق عليك ايها المتدرب في دقائق العلوم انه اذا انفتح
باب التخصيص قد فع الانتقادات بين والين الا في نحو طي ولي مما اجتمع فيه الواو والياء وتقدم احدهما حال
كونها متقلب بالسكون كما تقدم عنقريب هذا الاستثناء خود وعين كلمه او را اعلال نبايد كرد الطي در نورديدن وانباشتن
وگرسنگي كشيدن بدانكه نوردن ونورديدن كليا بالفتح واو بمعنى بنجيدن وته كردن وراه رفتن وطي بهر سه معنى مستعمل
ميشود وانباشتن وانباردن بر كردن جاي عميق والي بر گرديدن وبر گردانيدن زبان در گواي ودغيران ودم جنبانيدن
ودر وراي الكسره نگو لبستن ووقع الوقت كردن قرضدار را وپيچانيدن بعنى خم دادن وريسمان تابيدن يعني
تافتن تقول حيي يحيى حيوانا اختلف في حيي فالجمهور على انه على اصله وقال الفراء اصله حيو وعلى ذلك الاختلاف
في حيوان وهو مصدر ما يفهم من كلام المصنف وفيما سبق الفا وطي يطوي على وزن ضرب يضرب طيا فهو طاو
وطوي يطوي طيا فذاك مطوي الامر منه اطو والنهي عنه لا تطو فيبقى العين سالمة في غير طي واعل اللام كما ترى يعني
انه ظاهر غير مخفي حتى كانه محسوس مرئي واما اية اذ ان وجاي از حرفها قرائني وبدل او ودر اصل اواختلاف

یعنی گفته اند آییه بود بفتح یاء اولی و تردیک بعضی بکسر یاء اولی و قیل بسکون یاء اولی و بعضی گویند در اصل آییه بود
بروزن فاعله یاء اولی را بر خلاف قیاس حذف کردند و در آیه معنی و اصل او در ماسبق تحریر یافت شاذ است زیرا که در
عین کلمه تعلیل کرده اند بتوفیق یزدانی و فضل ربانی از بحث معتل فارغ شدیم الکنون بعنایات آن پروردگار واعانت
کریم غفار میخواهیم که کمیت کلک را در میدان شرح قواعد ادغام   واز حاذقی که درین باب داریم بعوض دوستان   بعرض
السعی منی والاتمام بکرم الله تعالی قوله الثانی المضاعف بدانکه مضاعف بر دو قسم است ثلاثی و رباعی و ثلاثی را باسم اصم
میکردانند چنانچه رباعی را باسم مطلق خاص کنند و از شرح زنجانی معلوم میشود که اصم مرادف مضاعف است
ادمجو شعند درین کتاب مضاعف ثلاثی کالالحق مد یمد مدا فهو ماد و مد یمد مدا فذاک ممدود الامر منه مد
امد دوالنهی لا تمد و لا تمدد مد در اصل مدد بود است دال اول ساکن کردند بحذف حرکت تا اتصال او بثانی قوی
ادر و ممکن باشد و اگر هر دو متحرک می بودند اتصال و ادغام که ادغام تام او است دست نمیداد زیرا که حرکت
میان حرفین حائل میشود دال اول در دوم ادغام کردند با تخفیف دال است بروزن افعال یا بتشدید دال
بروزن افتعال اول عبارت از کوفیان است و ثانی عبارت از بصریان است چنانچه علامه تفتازانی و فاضل عالم
بر درتصریح فرموده است یکی مشهور در زمان   ما تخفیف است و شاید بصریان مطابق اسم مع المقصد کرده
اند اگر کسی گوید در مثل مد مانع از ادغام بمان حرکت حایله بین الدالین است چون حذف کردند دال ساکن
ادغام حاصل گشت پس قول مصنف که اول را در دوم ادغام کردند بعد از گفتن که او را ساکن کردند تصریح بما علم   تصریح
ضمنا باشد گوئیم ادغام در لغت بمعنی   وادخال است یقال ادغمت اللجام اذا ادخلته و ادغمت الثیاب فی
الوعاء اذا ادخلته فیه و در اصطلاح عبارت است از درآوردن حرفی در حرفی بایندکه تلکم کرده شود بآن
برود دفعه واحده و مرتفع شود زبان هر دو از قطعه واحده و شاید قصل میان این دو حرف بوجه من الوجوه

بخرف کنجون

نه بحرکت چون تشروز لسکته بین الحرفین چون تو دال بخلاف قول که در اول سکته حقیقه بین الوادین است و در ثانیه
نیست چنانچه عند الرجوع الی الوجدان ظاهر میشود و نعم ما قیل   تشنه وار که نبهی اره بر سر   یا پای را که در حرف
مندرم   ملک محقق استرابادی گفته جائیکه ادغام می باشد الی آنکه حرف بیش نیست لیکن باعتقاد قوی ما
تمام بر مخرج آن حرف بحیثیتی که گمان آن میشود که دو حرف باشند و همین منع از تعریف ادغام که به زمخشری
منسوب است نیز مفهوم میشود حیث قال الادغام الباثک حرف مقدار الباثک حرفین لجدا ازین تقریر ظاهر شد
که ادغام مرتبه ایست بر اسکان حرف اول است پس قول مصنف که اول را در دوم ادغام کردند   شبیه تاکید دیده شد
بدانکه تفصیل این مقام و شرح قواعد ادغام علی وجه التمام تطویل طلب است که این شرح کنجایش آن
ندارد لیکن مصنف در تحریر این مقام اهتمام تمام نفرموده و در بیان قیود جواز و قیود وجوب اعتنا ننموده و اطلاقات
ضاره و تقییدات غیر نافعه در کلام ایراد کرده ناچار حرفی چند درخورد این کتاب که ضروری و واجب
الذکر بنظر اینس در آمد و حتی السعی در رعایت نشود حفظ تخصیصات مبالغه کرده شود اگر تقصیری بوقوع آمده باشد   شد بود
معذور فرمایند زیرا که در اکثر کتب این فن متحجر مبین نیست محرر پس بنده هم اگر تقصیر کند
تقلیدا باول جاوره کتب فی الاسلام و هو الموافق لله تمام بدانکه هرگاه دو حرف از یکجنس بهم آیند
اگر در اول کلمه باشند پس اگر در ثلاثی مجرد باشد ادغام ممتنع بعد چنین دون هم دلا ابتداء و هم در درج
و اگر در ثلاثی مزید فیه باشد چنین تترس و تتبارک ادغام و ترک ادغام جایز است اترس و اتارک
تبارک و همچنین در مضارع از تفعل و تفاعل ادغام و ترک ادغام جایز است فی شرح الشافیه
اذا ادغم الحیتئذ همزه الوصل کما فی الماضی بل لابد عم الالف والدرج نحو قال تترس و اگر در ماضی مزید فیه باشد
چنین تتدحرج ادغام ممتنع بود علی فی شرح الشافیه و اگر اجتماع متجانسین در اول کلمه بهمان نشد خانا

از سه قسم نیست یا واجب الادغام است یا جایز الادغام یا ممتنع الادغام اما واجب الادغام بر دو قسم است قسم

اول انکه حرف اول ساکن باشد و ثانی متحرک در این صورت ادغام واجب است بشرطی چند یکی انکه ان دو حرف متجانس دو

همزه در کلمه غیر موضوع علی التضعیف نباشد چون قرائي که در اصل قراء بود بر وزن قمطر همزه ثانیه را بیا بدل کردند

و ادغام نکردند و اگر دو همزه در دو کلمه باشند ابتدائي است و مذهب انکه همزتین را محقق میدارند ادغام واجب است

چون املا اناه و بر مذهب انانکه در و تخفیف بر مقتضاي قوانین اجتماع همزتین کنند ادغام جایز نیست لان الاعلال

مقدم علی الادغام و اگر اجتماع همزتین در یک کلمه موضوع التضعیف باشد اینجا نیز ادغام واجب است چون سأّل و

دأّث شرط دوم انکه چون اول از متجانسین ها و وقف نباشد چون اُغْزُه ها لا و دد ذلک لان الوقف ینافي

الادغام شرط سیوم انکه حرف اول از متجانسین مده منقلبه القلابا جایز من غیر جهة الادغام نباشد چون رئیا

که در اصل رئیا بود در و ادغام جایز نیست مگر بر لغت بعض عرب و اگر منقلبه القلابا لازما باشد ادغام واجب بود

چنانچه اگر وزن ر ا ر ز ا دیت بنا کنند کوئیة اوّو و الاصل اءوُيٌ ابدلت الهمزة الثانیة واوا ابدالا لازما

فادغمت ثم ابدلت ضمة الواو کسرة للیاء فجری مجری قاضٍ و اگر منقلبه من جهة الادغام باشد اینجا نیز ادغام واجب است

چون مدعيّ و مرضيّ تا فوات غرض لازم نیاید چهارم انکه حرف اول از متجانسین مده در آخر کلمه نباشد چون في یوم

و قالوا و الیه و اگر مده نباشد ادغام واجب گردد خواه در یک کلمه باشد چون - و خواه در دو کلمه چون

المتفق علیه بیا و او واو و اخشي مالسرا و همچنین واجب است ادغام اگر مده در آخر کلمه نباشد چون مدعوّ و مرمیّ

شرط پنجم انکه ان ادغام باعث التباس بوزن دیگر نباشد چون قوول و تقوول که اگر ادغام

کنند التباس بفعّل و تفعّل لازم می آید فی شرح الشافیة و ان لم یلزم الالتباس وزن بوزن ادغم

الا التباس مثل و ان وقع في بعض الصور لا یبالي به لان الوزن ملتبس فیستمر اللبس قسم دوم آنست که هر دو

مراد ما

متحرک باشند و در این صورت نیز ادغام واجب میشود بشرطها یکی انکه حرف اول از متجانسین مدغم فیه نباشد چون حبّبَ

و رُدّدَ و دوم انکه در انجا مقتضی اعلال موجود نباشد چون قوي و ارعوی و شذ جاء علی قول سیبویه سیوم انکه هیچ یکی از طرفین

متجانسین برای الحاق نباشد چون شملل و قعدد که ملحق است بدحرج و برثن بلکه در بعضی رسایل موثوق بها آورده است

و شرطاً ان لا یکون في وزن ملحق سواء کان الملحق احد المثلین او کلیهما او غیرهما چهارم انکه ان اسم بر وزن

فعل بفتحتین چون مدد یا فعل بکسرتین چون ردد یا فعل بضمتین چون سرر یا فعل بضم اول و فتح ثانی چون رُدَد

و دُرَر یا فعل بکسر اول و فتح ثانی چون قدد نباشد که در این همه ادغام جایز نیست فی شرح الشافیة و اما قصص بمعنی القصص

لرای العصد فعلیس مما اجتمع فیه مثلان متحرکان و ادغم بل هما اسمان احدهما متحرک العین و الآخر ساکن العین شرط

پنجم انکه در دو کلمه نباشد و اگر در دو کلمه باشند پس اگر ما قبل الثاني ساکن غیر مده یا مده مدغمه بود ادغام جایز

نبود چون قوم مالک و عدوّ ولید و اگر ما قبل متحرک باشد چون سلککم یا مده غیر مدغم باشد چون المال زید ادغام جایز

بود بکذا في شرح مراح الارواح شرط ششم انکه حرکت حرف ثاني عارض نباشد چون ارْدُدِ القوم بر لغت اهل حجاز شرط هفتم انکه

تاء باب افتعال نباشد چون اقتتل که در مثل اظهار ادغام نیز جایز است علی ما سیاتي ان شاء الله تعالی و همچنین است حال

دیگر شرایط چنانچه گذشت هشتم انکه حرفین متجانسین و دیا متحرک باشد چه اگر یائین متحرکتین باشند پس

اگر حرکت یاء ثانیه لازم باشد چون حیي و اُحیي و استحیي یا بسبب عروض حرف لازم چون معه حیاک الله

و اُحیيه در جمیع جا اي ادغام و اظهار جایز است و اگر حرکت یاء ثانیه عارض باشد چون نحیه نحیا ان و دد ابت

محیاوان نحسی و در میان رمیات ادغام در انجا ممتنع بود نهم انکه اجتماع مثلین در باب افعلال نباشد که

انجا هم ادغام و هم فک جایز است چون اخووی یحوو در یک جا یش بالفتح جا یش کذا في شرح الشافیة اما در

تعبیر انشاء و تعبیر اقسام واجب الادغام معلوم گشت چون - و قال تتنزل چون ریا بر لغت بعض عرب

وچون سلکم والمال وچون اقتتل وحیی واحوی اما ممتنع الادغام در چند صورت باشد یعنی انکه دو حرف متجانس دو همزه

باشند در کلمه غیر موضوعه للتضعیف درین صورت ادغام ممتنع است خواه همزه اولی ساکنه باشد چون قرئی کام

خواه هر دو متحرک باشند چون جاء بر قول سیبویه اگر در دو کلمه باشند پس ادغام بر مذهب انکه تحقیق بر مقتضای قواعد

اجتماع همزتین کنند ممتنع است و بر مذهب انانکه همزتین را ثابت کذارند اگر اولی ساکنه باشد واجب الادغام است

واگر جایز الادغام کذا نقل عن سیبویه دوم انکه حرف ثانی از متجانسین ساکن شده باشد من غیر جهة الوقف چون مددن

ولم یمدد وامدد بر لغت اهل حجاز واگر سکون من جهة الوقف باشد مانع ادغام نیست بر استعمال اشهر واگرچه بعضی حذف

احد المثلین سیبویه تجویز کنند فی شرح الشافیة وقد یجوز حذف احد المثلین الغیر اللخو یغیر وفقا بالتشدید والتحقیق وعلما

علیهم الرحمة فعل را که اخر او بسبب بنا وامر ساکن شده باشد از اقسام جایز الادغام شمرده اند الا فعل تعجب

چون اشدد به که ان ممتنع الادغام بود اتفاقا واین سخن خالی از شبهه نیست زیرا چه اگر بنا کلام ایشان بر لغت بنی تمیم

است پس از اقسام واجب الادغام است واگر بر لغت اهل حجاز است پس از اقسام ممتنع الادغام است هیچ یکی نیست که

مثل امدد ولم یمدد ودر جایز الادغام باشد غایة ما یکفی در توجیه کلام علما آنست که سیبویه تابعی علی ما نقله رازی در

شرح زنجانی ازرازی فرموده است المراد جواز الادغام وفکه عندنا وان کان الادغام واجب فی بنی تمیم ممتنع فی الحجازیین

سیوم قررد وتعددد وغیر ذلک من الملحقات چهارم مثل قالوا وما وهو الذی فی یوم کامر پنجم مثل قوم مالک وعدد ولید

ششم مثل تسرر وسرر وغیر ذلک من الاوزان المذکورة فیما قبل هفتم مثل قوود وتقوول هشتم مثل ددن وتدرج نهم

مثل اغزه بلال دهم مثل حببب یازدهم مثل قوی دوازدهم انکه متجانسین الفین باشند اذ لا یتصور الادغام فی

الالف سیزدهم انکه حرف اول باشد چون لم یزید کذا فی جامع المسائل دلو نیه نماند که این صورت از مبحث خارج

است زیرا چه اجتماع حرفین متجانسین نشده است بسبب حیلولة التنوین بینهما فلا تغفل چون این همه بخاطر دریا مقاطر

دوستان ما گرفته

دوستان ما گرفت اکنون می باید که شرح عبارات متقدم کرده شود قال المصنف هر جا که دو حرف متحرک اگر حرف ثانی برای وقف

ساکن شود مانع ادغام نیست قال النقاد الساکن یفیق فی الوقف مطلقا از تجنیس همان اینند در صراح گفته که جنس یک

گونه را گویند که در گونها باشد ودر اصطلاح منطقیان هیچ کلی مقول علی کثیرین مختلفة الحقائق در جواب ما هو در آداب آنجا

معنی اول است بیان آنست که دال مثلا یک گونه است که ممتاز است از گونها حروف دیگر چون صاد وعین وغیر ذلک

و دالات معینه که صادر میشوند از اشخاص معینه در ازمنه معینه وامکنه معینه یا کیفیات معینه گونها اند

ممتاز ازیکدیگر بواسطه تعین قابل یا زمان یا مکان یا کیفیت داخل اند در گونه دال مطلق

مثل دحرل زید وعمر دراین ها همچنین همه حروف را بر همین قیاس کنی ومعنی منطقی برای آن مراد ندانستیم

که اثبات جنسیه منطقیه مر دال مطلق را نسبت بدالات معینه مثلا اصعب از قرط قتاد است

چنانچه مخفی نماند بر هر که صاحب بنیاد است سبیل لزوم یعنی بهم آمدن وجمع شدن آن دو حرف متجانس

بر طریق لزوم باشد نه بر سبیل عروض وقاعده این قید از کلام مصنف ظاهر خواهد شد یا از دو مخرج متقارب

معطوف است بر قول او که از یک جنس باشند یعنی چنانچه در دو حرف متجانس متحرک ادغام واقع میشود

همچنین در دو حرف که از یک مخرج باشند یعنی یا اول ایشان ساکن بود وثانی متحرک معطوف است بر قول او که دو

متحرک یعنی دو حرف متجانس یا متقارب المخرج متحرک باشند یا اول ایشان ساکن بود وثانی متحرک باشد انکه چنانچه

متقارب المخرج ادغام واقع میشود همچنین در دو حرف که مشترک باشند در صفتی از صفات حروف

مجهوریت ومهموسیت وغیر ذلک نیز ادغام واقع میشود چنانچه نون را در میم ادغام کنند برای مشارکت

در غنت پس اقتضای مصنف بر متجانس ومتقارب المخرج چند باشد مگر انکه گوئیم تقارب مخرج عام بود ان فیه

از انکه حقیقی باشد یا حکمی واشتراکی در صفت بمنزلة التقارب در مخرج است یدل علی ذلک عبارة

حیث قال ونعنی بالمتقاربین ما تقاربا فی المخرج او فی صفة تقوم مقامه و نیز می باید دانست که چون دو حرف متقارب المخرج
یا متشارک الصفة را ادغام کنند یا آنکه از متقاربین و متشارکین را متجانس سازند ادغام ممکن نباشد و این هر دو
وجه بود یا اول را متجانس ثانی سازند کما هو الاکثر چون بود یا ثانی را متجانس کنند چون ادّکر شود اگر
در اصل اذتکر بود و این مصنف علیه الرحمه که متجانسین و متقاربین ذکر کرده حکم کرد بر هر دو که اول را در دوم ادغام کنند خالی از
اجمال و اغلاق نیست لیکن بر اعتماد شهرت تفاوت حال متجانسین و متقاربین از تکلف نموده است و یکی از ایشان
زاید برای الحاق نباشد معنی الحاق چنانچه شیخ رضی در شرح کافیه آورده است آنست که زیاده کنی در کلمه حرفی را در مقابله
حرف اصلی در کلمه دیگر تا برابر شود این کلمه با آن کلمه را در حرکات و سکنات و جمیع تصریفات و مقصود ایشان از الحاق
تحصیل اعراض لفظیه است چون وزن و سجع و کثرة ابنیه و غیر ذلک و لیس المقصود اختلاف المعنی بل یجوز ان یختلف وان
لا یختلف و یجوز ان لا یکون الکلمة قبل الزیادة فیها لالحاق معنی وان یکون والتفصیل ذلک مقام آخر و ما قبل آن
حرف مدغم نباشد و یکی از ایشان مبدل نباشد این قید بر اطلاق خود صحیح نیست چنانچه در ماسبق شناختی و کلمه از اشتباه
ایمن باشد این اطلاق جید نیست چنانچه از نقل کلام شارح شافیه ظاهر شد اول را در دوم ادغام باید کرد این اطلاق
علی التقدیر التسلیم در متجانسین صحیح است اما در متقاربین درست نیست زیرا که برای وجوب ادغام متقاربین شرائط
و تفاصیل است که در کتب قراءة مبین شده است و بالجمله مساعی مقصود تحریر این قانون زیاده از آن است که ثابت شود
چنانچه ذب الذئب باز داشتن ولاغر شدن و پژمرده شدن و رب الرب خداوند و مهتر بودن و سری کردن
و پروردن و با تمام رسانیدن و افزون کردن و جمع کردن و جمع شدن من باب نصر و رب پرستاری از ضرب یضرب
لغة فیه و لبت و عبدت الی البیت بفتح اللام و سکون الیاء درنگ کردن من باب علم فی الصراح هذا علی غیر القیاس
لان المصدر من فعل بالکسر قیاسه التحریک اذا لم یتعد مثل تعب تعبا و العبود و العبودیة و العبادة فروتنی کردن

و بندگی کردن

و بندگی کردن و پرستیدن من باب نصر تا آنکه در ادغام متجانسین که در حرف پیش پیوسته و در متقاربین هر دو حرف
در نوشتن غالبا ثبت مانده که تا تری و تفصیل این سخن در علم خط است و در هر دو سبب ادغام نکردند زیرا که از اشتباه
ایمن نیست المد دقیق باریک کردن و لم کشیدن و السبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و خونی و
کون شوراه [illegible] بالتشدید لی بریدن و دشنام داد و بریدن و دشنام دادن و بر هر چه باشد من باب نصر
و در قوول ادغام نکردند زیرا که اول ایشان مبدل است این دلیل از خلیل و سیبویه منقول است اما حق آنست که
شیخ ابن حاجب گفته که تا اشتباه بقوول لازم نیاید زیرا که ابدال مطلقا مانع ادغام نیست علی ما عرفت و در مدد
و فررن ادغام نکردند زیرا که دوم متحرک نیست و در لغة بعض عرب ادغام کنند و مدن و فرن گویند و معنی
و فر در صدر کتاب بگذارش یافت و در قعدد بضم القاف و الدال و بفتحها ملحق است بجرثم تا جعفر مرد پلید اگر
خود نزدیک باشد و شملل ملحق است بدحرج الشملة شتابی کردن کذا فی الصراح ادغام نکردند دوم حرف زایده است
برای الحاق و در حبب من التحبیب دوست گردانیدن ادغام نکردند زیرا که ماقبل ایشان مدغم است و در تنزل
ادغام نکردند یعنی بر سبیل وجوب الادغام در و جایز است چون به ماقبل خود متصل گردد کما عرفت التنزل فرود آمدن
زیرا که اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست زیرا که حذف نیز جایز است سؤال باید که در مضارع مجهول
ادغام واجب باشد زیرا که در و حذف احد التائین جایز نیست علی ما فی شرح الشافیة جواب ادغام در وی ظاهر
است که ممتنع بود لما یلزم الالتباس بالمعلوم و در مانند حیی ما کان احدهما ای احد الیائین مبدلا و الحال
انهما متحرکان و یجب ان یقید بان یکون حرکة الثانیة لازمة غیر عارضة کما عرفت فیما سبق جاز الادغام و الاظهار
یلزم من ظاهر کلام المصنف ان یجوز الادغام فی نحو یحیی المضارع مع انه لا یجوز فیه اصلا فینبغی ان یقید القید بان لا یکون
الثانیة ما یوجب قلبها الفا و کانه اعتمد فی ذلک علی ما ذکره سابقا من ان الاعلال مقدم علی الادغام فلا تغفل

بقی بحیان الاول انه لاشئ من البائین فریجی مبدلا والجواب انه مبنی علی مذهب الفرا وفارتقال اصل حیی حیو

کامر من غیر مرة والثانی ان جواز الادغام والاظهار لایتوقف علی کون احد البائین مبدلا الاتری ان فی نحو حیی

جاز الادغام والاظهار مع ان کلتا البائین اصلیتان اتفاقا بخلاف مرمی ما کان اولیهما ساکنا وجب الادغام

ینتقض بمثل قوول ورئیا وقی یوم ولکن الاعتذار عن الاول بان الکلام فی البائین وعن الثانی بان الیاء الاول

لما کانت منقلبة انقلابا جائزا فکانها لیست بیاء وعن الثالث بان الکلام فی الکلمة الواحدة وما فی مثلنا یشتمل

نحو مسلمی بالجملة لاریبة فی ورود الاشتقاقات علی ظاهر تقریر المص لکن باب التخصیص وصرف الکلام عن الظاهر مفتوح

بدانکه هر جاکه دو حرف از یکجنس بهم آیند چون خواهند در وی تخفیف کنند الا یکی از سه طریق تخفیف کنند یا بسبب

ومد دوار دن تقتال یا بالادغام چنانکه گفته شد یا الحذف واین بر دو نوع است قیاسی چنانکه ظلت بکسر ظا و فتح او

دراصل ظللت بوده است و بعد لام اول یا ثانیه را حذف کنند علی اختلاف المذهبین اما بر مذهب اول یا لام اولی را نقل

حرکه حذف کرد پس ظلت بکسر ظا باشد و بعد از نقل حرکه با قبل پس ظلت بکسر ظا بود و اما بر مذهب ثانی یا حرکه

لام اولی را حذف کرده تنها ما قبل ضمیر مرفوع از متحرک شد پس ظلت بفتح ظا ابعد یا نقل کرده با قبل دادند

وظلت بکسر ظا خوانند و این حذف اگرچه قیاسی است لیکن در کم او شنیده است الظلل در زور شنیده عنبری تعیی

احمل کدا واعلیه بالنهار ودون الیل وقیاسی چنانچه مانند تنزل المخفی مانده لفظ چنانچه یا مانند زاید است

کار یکی تمام مشهور آنکه اعتبار کرده شود و مثل اکه شیراح کا فیه و ترکو مسلم رفعا گفته بدانکه صاحب جامع المسائل

اینزدن داخل حذف غیر قیاسی کرده است لیکن از شروحات فیه و رسائل دیگر ظاهر میشود که قیاسی است اذا

انضم الی تائه تفعل وتفعل علی وتفعل فی المضارع تاء اخری یجوز ان یونی بهما جمیعا وهو الاصل ویجوز

ان یحذف احدیهما اما الاولی که هو مذهب الکوفیین او الثانیة که هو مختار سیبویه والبصریین وشرط فی بدا

ایکون المضارع معلوما فیغنی المجهول الم یجز الحذف حذرا من الالتباس وبابه ال واین بر دو نوع است چنانکه سماعی

وقد خاب من دسیها تم خاب ای حل خیبة اذا لم ینل مطلوبه الاخفاء والضمیر المنصوب راجع الی النفس المذکور

فی قوله تع ونفس وما سویها والمعنی قد خسر من نقص النفس واخفاها بالجهالة والفسوق اصله دسسها انقلبت السین الفا

ثم ییتب فی کلامهم بخلاف قلب التشیین الفا فانهما ثابتان اما الثانی فکثیر واما الاول فکالال در اصل اال دسس الجمل

علی الثابت اولی من الحمل علی غیره وقیاسی بدانکه هر اسم که بر وزن فعال باشد و مصدر نبود و در آخر او تا نباشد

حرف اول از حرف تضعیف او منقلب بیا میگردد علی سبیل الوجوب چون امثله مذکوره در متن و در وقت جمع

عود میکند بجای خود چون شراریر و مانند دواوین و اگر یک ما نباشد ابدال جایز نیست چون ضراب و همچنین

اگر بر وزن فعال مصدر باشد چون کذاب قال الله تع وکذبوا بآیاتنا کذابا سوای در مثل قیتال که مصدر است قلب بیا

کرده اند جواب در شرح جاربردی آورده است که قتال و قیتال شد و مخفف فرع قیتال است من حیث انه کان

جاریا علی الفعل تقلبت الالف یاء الانکسار ما قبلها پس ظاهر شد که یاء قیتال بدل از احد حرفی تضعیف نیست

تا ما ده نقض تواند شد و اگر در آخر فعال تا باشد هم قلب بیا جایز نیست چون صنارة و دمامه علی ما فی شرح الشافیة

چنانچه در مانند شیراز چه نیست ترش از صغرات سازند مثل پنیر و در فارسی او را کج گویند بر وزن وقیل

بفتحتین وقیل بضم یکم وکسر دویم و نیز نام شهری است معروف که بنا کرده مهتر سلیمان علیه السلام وقیل بنا کرده عمرو

است گویند در اصل شیراز شیر ساز بود سین بکثرة استعمال ساقط شد و دیلمیس بنا خانه کرمان و نام زن اما

حجاج یوسف ظالم مشهور بود ماخوذ است از دمس بمعنی سخت تاریک شدن وشب تاریک شدن و نیز بنا کرده در

دیو نشینید داشتن خرید دالوان کتاب و مجموعه اشعار و جای جمع شدن مردمان ملوک و امرا و امکنه متکفل

امور مملکت باشد و در مانند یعقوب بعض هر جا که موجب اعلال و ابدال موجود باشد چون ادعو و یحیی وغیر ذلک بود در اصل

یمدد بوده است حرکت اول نقل کرده بما قبل دادند و دال را در دال ادغام کردند یمد شد قانون هر جا که دو حرف
متحرک از یک جنس بهم آیند در قاعده سابقه ذکر متقاربی المخرج کرده بود اینجا ترک کرد بانکه او نیز با متجانسین در این
قاعده شریک نیست و در جنس معلوم نیست اما اگر اعتماد بر ما سبق کرده باشد لیکن این اعتماد نیست کما لا یخفی و ما قبل
این ان ساکن بود وان ساکن بده باباء تصغیر نباشد والا مثل خاصة و خواصة دار و حرکت اول بما قبل باید داد
یعنی چون خواهند که ادغام کنند اول انتقال حرکت کنند و اگر ادغام نکنند احتیاج بنقل حرکت نیست سوال در مثل احل
اقتتل چون ادغام کنند قتل بکسر قاف و فتح قاف خوانند پس نقل حرکت در و لازم نباشد جواب اینصورت
مستثناه است لان ذکر الشیء فیما قبل او فیما بعد بمنزلة الاستثناء و لیکن مشکل میشود مثل حیی بحیی که ما
اخوی یحیوی زیرا که در ما بعد مذکور نیست چنانچه یمد و یظل که در اصل یمدد و یظلل بر وزن یعلم بوده است حرکت
حرف اولی بما قبل دادند و عین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند یمد و یظل شد و ذکر این کلام بعد ذکر تعلیل یمد مستغنی عنه
است مد در اصل امدد بوده است حرکت دال اول بما قبل دادند همزه را حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها لانها
انما زیدت لتعسر النطق بالساکن ابتداء فی کلام العرب فلما حرک الساکن تحریکا لازما حذف الهمزة لزوما بخلاف
ما اذا کان التحریک غیر لازم نحو الاحمر والاستغفار و اجارو ازدف فانها اذا نقلت حرکة الهمزة الی ما قبلها
فی هذه الصورت جاز ان تقید بالحرکة وان لا تقید فتقول الحمر والاحمر و استغفار و جر و اجر و ردف و ارف دلم لقولوا انه
امثل عند التخفیف الاسل بحذف الهمزة لکثرة الاستعمال لام کلمه را حرکت دادند بعده ادغام کردند قانون هر جا که دو
حرف ساکن بهم آیند بر غیر حده خود واقع ام او و معنی او در بیت معتل نگارش یا فته فتنه کرد اول مده نباشد و اگر مده باشد حکمش
در ما سبق معلوم شد است سوال اگر گفته باین قید کردی احتیاج بقید اول نبود جواب لان ذلک زیر انجم را ای اخراج
مثل خواصة بذکر قید اول مثل حیم کما لا یخفی آخر حرف را حرکت باید داد در اکثر این کتب فن واقع شده که حرف اول را حرکت

بباید داد

باید داد چون قل الحق و اذهب و اخشوا الله و الم الله و لم ابله که در اصل ابالی بود چون لم در آمد یا افتاد ثم کثر استعماله
حتی کانه لم یحذف منه شیء و لام را ساکن کردند و الف را بالتقاء ساکنین انداختند پس باء ساکنه داخل کردند پس التقاء
ساکنین شد لام و باء اول را حرکت کسر دادند و این ضابطه منتقض میشود بچند صورت چون انطلق بسکون اللام و فتح
القاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بود طلق را نازل منزله کتف اعتبار کرده چنانچه در کتف عین را بکسر
ساکن میکردند و نیز ساکن کردند پس اجتماع ساکنین شد میان لام و قاف قاف را برای مناسبة طاء حرکة
فتح دادند و علی هذا القیاس لم یلده بسکون لام و فتح دال که در اصل لم یلده بکسر لام و سکون دال قال الشاعر
عجبت لمولود و لیس له اب   و ذی ولد لم یلده ابوان مراد از مولود عیسی علیه السلام دار و ذی ولد آدم علی
نبینا علیهما السلام و همچنین منتقض میشود بمثل رد و لم یرد و غیر ذلک و از این انتقاضات عذرها آورده اند چنانچه
از مطالعه مبسوطات ظاهر میشود اما مصنف که قایل بتحریک حرف آخر است هر قدر صور که بر کلام قوم وارد میشد
اند در ضابطه مصنف داخل اند بر کلام مصنف وارد نمیشد کما لا یخفی و بخاطر فاطر این مسکین تا حر میرسد
که مراد از حرف آخر که در کلام مصنف واقع شده است حرف ثانی از حرفین ساکنین است تا انتقاضات را
در و دخل نباشد بلکه مراد ثانی آنست که هر چه از حرفین ساکنین آخر کلمه باشد او را حرکت باید داد اعم از آنکه
آخر کلمه حرف اول باشد چنین اذهب اذهب قل الحق و اخشوا الله و لم ابله زیرا که آخر کلمه لام است
یا بسقط را الدال کلمه نمیگویند بلکه او کلمه منفصل است یا حرف ثانی باشد چنین انطلق و لم یلده
و رد و لم یرد و لعمری که بر این تقدیر کلام مصنف احسن از کلام قوم است زیرا که احتیاج باعتذارات
نمی ماند و لله در من احسبت ان الله یهدی من یشاء لیکن با فی می ماند انتقاض بمثل قلس
و بکر که در حالت وقف و مثل علیس و غنی در حالت وقف و وصل که در اینها هیچ کدام از

بکسر

حرفين را مركه فيه هنو وبجهين منقض منتو ودبنل لاتبين الفقير كه در اصل لاتبين بود نون خفيفه بسبب
التقاء ساكنين حذف كرد ند الاان الكراين مستثناة باشند اعتمادا على ما تقرر في محله يا داخل باشند
در قول مص وغيره لعارض بناء على الاحتمال الثاني كما سيجي والاصل فيه الكسر وذلك لوجوه الاول ان السكون اخت
الكسرة باعتبار المخرج على ما صرح به المحققون حواشي الكشاف ومعناه على ما قيل ان الحرف الساكن يقارب
في المخرج مع المكسور حتى يقال ان في كل شيء مما من الكسر لا يعرفها الا ارباب الوجدان الصحيح وانما قلنا ذلك
دفعا لما يتوهم ان السكون عبارة عن عدم الحركة كما مر فلا يكون له مخرج فكيف يكون اخت الكسرة باعتبار المخرج
ثاني ان السكون عدم الحركة والكسر بمنزلة العدم لقلته حيث لا يوجد في اواخر الافعال ولا في غير المتمكن من
الاسماء ولا في الحروف الا في حرف على ما في شرح الكشاف ففيهما مناسبة ومواخاة والثالث ما قيل ان الجزم
في الافعال عوض عن الجر في الاسماء واصل الجزم السكون كما ان اصل الجر الكسر فلما ثبت بينهما التعارض وامتنع السكون
في بعض المواضع جعلوا الكسر عوضا عنه ثم الاصل يستعمل لمعان والمراد هنا الاول والاقيس وغيره اي غير الكسر
من الضم والفتح انما يكون لعارض اي بسبب امر عارض اقتضى وجوب غير الكسر او اختياره او جوازه وتفصيل مواضع
الجواز والاختيار والوجوب في المفصلات وذكر المص شمة منه ويحتمل ان يكون المعنى وغير التحريك بالكسر بسبب
عارض يقتضي عدم التحريك كما في لا الفقير ونحوه او يقتضي التحريك بغير الكسر ونعم الاحتمال الثاني
العبد لكنه انفع والقيد كما لا يخفى كالضم في واو الجمع وانما اختار الضم لان الضم حسن الواو ومناسب
مناسب لها من غيرها مع ان ما قبلها يا او واو مضمومة محذوفة فتحريكها بحركة الحرف المحذوفة
اولى وانما خص واو الجمع احترازا عن الواو التي ليست للجمع كما في لو استطعنا ولو انطلق فانها
تكسر وقد تضم تشبيها بكل منهما لصاحبتها اعني واو لو وواو اخشوا القوم وضمت في كلو لو استطعنا لكنه

قليل نادر فقول المص كالضم في واو الجمع معناه كاختيار الضم او كوجوب الضم بناء على ان القليل كالمعدوم اعلم انهم يسمون
الواو التي في الاسم كالضاربون والقايدون واو الجمع والتي في الفعل كيضربون يسمونها واو الضمير كما انهم يسمون الالف في زيدان
الف التثنية والتي في يضربان الف الضمير على ما مر في قاعدة قال لكن المص لما اراد بواو الجمع هنا ما يشمل واو الجمع وواو الضمير والالف
لما صح التمثيل بنحو يغزون فيفهم منه اختيار الضم في الواوين والامر كذلك نحو يغزون من صيغة المضارع المجهول الذكر بالنون
الثقيلة في واو الضمير ومصطفو القوم في واو الجمع وكاختيار الفتح في ميم الم الالتقائه مع سكون اللام الذي قبل الميم
لسكونها وسكون يا قبلها اذ لو كان كذلك توجب ان يقال هذا الكتاب بالفتح لحصول هذه العلة فيه ولا يصح ان
يقال ان فتح الميم هو فتحة همزة الله نقلت الى الميم لان تلك الهمزة همزة وصل تسقط في الدرج وتسقط معها حركتها
كذا في المدارك والمفصل لكن القاضي البيضاوي وقال ان حذف الهمزة للتخفيف لا للدرج وانما فتح الميم كاميا
عن توالي الكسرات ومحافظة على التفخيم كان في لفظ الله قيل تركيب الم فان لفظ الله اذا انفتح ما قبله اد
الضم شدد نعني بالتفخيم ضد الترقيق اي التغليظ واعلم انه اجاز الاخفش كسر الميم لكن لم يقبله القراء واسكن
بزيدوا الاعشى الميم وقطعا الالف ثم ان الم من المتشابهات على ما هو المذهب عندنا وذلك من الخلفاء الاربعة
وغيرهم من الصحابة رضي الله تعالى عنهم اجمعين وقد يتناول بتاويلات ذكرت في التفاسير فيطلب ثمة وقوله الله مبتدا
وخبره ما بعده وهو لا اله الا هو الحي القيوم وجاز الا الوجه الثالث على لغة بني تميم فيما يكون المضارع مضموم
العين نحو مد ولم يمد واما في مفتوح العين ومكسورها فلم يجز الا الفتح والكسر وفي بعض النسخ وجاء بالهمزة بدل
جاز الكسر وهو ما عطف عليه بدل من الوجه العطف مقدم على الربط واجري الاعراب على كل منها حذرا
من الترجيح بلا مرجح وتحقيق هذا الكلام في علم النحو ويحتمل ان يكون خبر المبتدا محذوفا اي اوليها كذا وثانيها كذا
وثالثها كذا لا ان هنا الاصل كما مر والفتح لخفته فهنا لا يحتاج الى تحريك الشفتين ولتحقق ذلك مقام اخر والضم

لا تبلغ اي اتباع العين والاتباع اما افعال او افتعال كما مر الا اذا لقيه يعني جاز فيه الاوجه الثلثة في جميع الاوقات
الا في وقت لقاء ضمير الغائب المفرد المذكر والغائبة للمفرد المؤنث فانه حينئذ ما لحقه الضمير الغائب فالاكثر الا فتح
فيه الضم لا غير لتناسب الواو التي بعد الهاء فان الهاء لخفائها كالعدم وقد جاء الكسر لان الواو التي بعد الهاء
تقلب ياء لكسرة الهاء فلا يبقى الا الاستكراه لكنه لغة بني ... ضعيفة واجاز ثعلب الفتح ايضا
واذا لحقه ضمير الغائبة فليس فيه الا الفتح لتناسب الالف وخفاء الهاء اعلم انه اذا وقع همزة الوصل بعده
نحو مده القوم المختار فيه الكسر لا غير نحو مد القوم لانه اذا لم يدغم وقيل امدد القوم لزم الكسر فلما ادغم ابقي على حركته ومنهم
من يفتح ومنهم من يضمه وهو قليل فينبغي ان يستثنى هذه الصورة ايضا في الضم نحو مده والاول اي ضمير الغائب
الا اظهر تقديم قوله في الاول على قوله نحو مده والفتح في الثاني نحو مدها لما عرفت على الذكر ليس الا على وجه واحد
لغير ليس ما لقيه ضمير الغائب بناء على التسمي الذكر الا افصح الا على وجه واحد وهو الضم يقول على الاكثر يطلق
لقوله والضمير المستتر في ليس والكان المتبادر انه راجع الى ما لقيه ضمير الغائبة او الى ما لقيه الضمير مطلقا لكن
الحق انه راجع الى ما لقيه ضمير الغائب فان فيما لقيه ضمير الغائبة وجه واحد ليس في الاعلى ما مر ويدل على ذلك
قوله وجاء مده وحيث اكتفى بالضمير الغائب ثم يذكر ضمير الغائبة وانت خبير بانه لو ترك قوله وجاء
مده وحيث اكتفى بالضمير الغائب ولم يذكر ضمير الغائبة وانت خبير بانه على قوله وجاء مده القليل
على القليل لكان اظهر واخصر وجاء مده بكسر الدال والهاء على القليل على ما سمعه الاخفش من بني عقيل
واما الفتح فلم يسمع وغلطوا ثعلبا في تجويزه الفتح على ما في شرح الهادي بدانكه احكام ادغام بسيارست
اگر یاد کرده شود درین مختصر احتمال نتوانند بنا بران فرو گذاشته شد اعتذار است از مسامحاتی در اطلاق
که از مصنف علیه الرحمة در تحریر این متن سر زده است خلیفه بهر جزی ازان اشارت کرده اندم اعلم از

الا ارشاد اراه شود كذا في التاج ان تا والا فهي مختصة اذا وقع ان مع اسمها وخبرها دخول
بعد العلم نحو علمت ان زيدا قائم ففيه مذاهب ثلثة قال سيبويه ان مع اسمها وخبرها مفعول واحد ولا مفعول
له آخر مقدر وقال الاخفش يحمل ان مع خبريها في مقام المفعول الاول وتقدير الثاني اي علمت ان زيدا قائم
حاصلا اي قيام زيد حاصلا وقال بعضهم ان ان مع خبرها ساد مسد اسمي اسمها مفعولا علم اي علمت
زيدا قائما فتذكر ما وافهم ان زيدا قائم مقامه والاصوب مذهب سيبويه باعلام الباء داخلة على المفعول
فتامل الا اظهر كتب ما ذكرنا ان يلزم كتب ما ذكرنا في قواعد الافعال من بابا يدخل تحتها دخول الجزئي
كتب الكلي ومنيون ذكرها معنيا عن ذكرها وفي حيه الى ما بينها اي بيان تلك الاحكام يا تيسر السعود من جرهم سندين
من ياسر علم ونحو والاول افصح تعالى ما سته اي قرينة غير بعيدة وحاجته ما سته اي كاملة تامة كلية
اي غير مختصة لشخص دون شخص ووقت دون وقت ومكان دون مكان والغرض من ذلك الترغيب الى
اصغاء هذا الكلام والاهتمام بشأن تلك الاحكام فافردناها بالذكر اي اذا كان الامر كذلك فافردناها اي تلك
الاحكام بالذكر الافراد تنها كردن وفي بعض النسخ فافردناها بالزاء المعجمة والمعنى واحد بدان اسعدك الله سعادتك
فيه احتمالات الاول ان يكون سعادتك مفعولا مطلقا للنوع اي اسعدك الله سعادتك التي يليق بك وبحق ذلك
الثاني ان يكون سعادتك بدلا من كاف الخطاب فيكون المعنى اسعدك الله سعادتك وفيه من المبالغة ما في قولهم
جل جلاله وجد جده ... هذه المبالغة كثير القصد في الابدال كما في قولهم هذا نجم بدر شمس والثالث ان يكون اسعد
بمعنى اعان كما في قوله واسعد في غمرة بعد غمره سبوح لها منها عليها شواهد وسعادتك منصوبا على نزع الخافض و
المعنى اعانك الله على سعادتك وتحصيل اسبابها من تعلم العلوم وحفظ قواعدها ولا يخفى عليك ان جميع ذلك تكلف
والذي يطلب على الظن ان عبارة المتن هكذا اسعدك الله سعادتك جرى بها قلم الكاتب ... على الكتاب كاف

الرابط بكاف الخطاب نحو حوبا في الكتابة مع تاء السعادة والتنوين في سعادة للتنوين لكنا ماراين النسخة

تو افق ما غلبت على ظننا والا بين فيه فرع حكم من كانت غلطا واضحا والله اعلم چون بحاوز كلام در باب انفعال

يكي از حروف مطبقه بفتح با افتد بدانكه حرف بر دو قسم است مطبقه اما مطبقه اناننه كه در وقت تكلم شان

زبان بركام منطبق گردد و صوت زبان و كام منحصر شود و كام چون طبق بر زبان آيد و آن چهار حرف

نيستند و منفتحه حرف انست كه در وقت تلفظ آن ما بين كام و زبان منفتح باشد و آن غير حروف اربعه است

و در بعضي نسخ بجاي مطبقه منطبقه واقع شده است الاطباق طبق بر چيزي افكندن در در فريدي گفته

الاطباق في اللغة وضع على شئ آخر منطبقا عليه وملتصقا به وهي اي الحروف المطبقة مجموع هذه الحروف

الاربعة الطاء والصاد والضاد والظاء فالعطف مقدم على الربط وتسمية هذه الحروف مطبقة انما هي

بحسب التجوز لان المطبق انما هو اللسان والحنك واما الحرف فهو مطبق عنده فاختصر فقيل مطبق كما قيل المشترك

فيه والفرع عنه مشترك ومفرع ومثله كثير في اللغة تا را بطا بدل كردند زيرا كه اگر تا را بجاي خود گذارند و حروف مطبقه

را با بدل كرده ادغام كنند فضيلة اطباق از دست ميرود و اين فضيلتي است معتد به نزد عرب

و ازين است كه حروف مطبقه در غير خود مدغم نشوند اصلا در كلام قصحي اداكر حروف مطبقه را قما را بر جاي گذارند

تلفظ متعسر ميشود از قرب مخرج و منافات در صفت زيرا چه تا مهموسه شديده است و صاد و ضاد و ظاء

معجمه رخوه اند طاء و ظاء و ضاد معجمه مجهوره اما وجه تخصيص انقلاب بطاء آنست كه با تا متقارب المخرج است

و با قيل تا موافق است در صفت اطباق لكن مع التاء اما ادغام التي في الحرفين و سكون اولى لا غير اجري

مجرى الظروف المقدرة عن الحد اما اضافة المساواة في عرفهم بالغايات في ابنا على الضم ولكي غير

النحو الطيب اصله اطتيب واما طاب حسن ومنه عبد المطلب ومع الظاء المعجمة الادغام تقلب اه بالعين

ادغام الظاء المعجم

ادغام الظاء المعجمة بعد القلب بالمهملة او بالعكس الى الآخر يعني ادغام الظاء المعجمة بعد القلب بالمهملة

في المهملة او بالعكس والابانة روشن كردن در روشن گفتن و جدا كردن والمراد بها ترك الادغام نحو اظطلم واظلم

واضطلم الاظلام والاطلام والاضطلام كردن بر ستم نهادن و احتمال و مع الصاد المهملة الابانة و

هو الاكثر الا في قليل والادغام بقلبها اي بقلب الطاء المنقلبة عن تاء الافتعال صادا الاعزاى لا بالعكس ذلك

لئلا يفوت صفير الصاد نحو اصطبر الاصطبار شكيبائي كردن و خود را بستم باز داشتن و اصبر اصله اصطبر

قلبت التاء طاء ثم الطاء صادا ثم ادغم هذا على مذاق المصنف وقيل الاولى ان يقال قلبت تاء الافتعال صادا

مع ان المراد اذ لا دليل على قلبها طاء اولا ثم صادا وهكذا الكلام في اضرب الى آخره يقال ايضا وكذا مع الضاد يعني

كما يجوز في الصاد المهملة الوجهان كذلك يجوز في المعجمة ايضا الوجهان الابانة والادغام بقلب الطاء ضادا

لا العكس لئلا يفوت استطالة الضاد نحو اضطرب واضرب الاضطراب ضلال يافته شدن و پريشان حال شدن و سخت جنبيدن

و هم ديگر شمشير زدن وقد حكي عن بعض العرب قلب الضاد طاء نحو اطجع في اضطجع لكنه ضعيف والحكي المازني و سيبويه

والاضطجاع بر پهلو خفتن و چون بجا ذكر كلام در باب افتعال دال و ذال باشد تا را بدال بدل بايد كرد زيرا چه تا مهموسه شديده

است و دال مهمله مجهوره است و زا و ذال معجمتين رخوه اند پس اجتماع ايشان موجب ثقل است و اما وجه تخصيص قلب بدال آنست

كه با تا قريب المخرج است و با قبل تا در صفت مهموسه شديده است لكن مع الدال المهملة الادغام لا غير في الطاء نحو ادعى اصله

اذ تعي قلبت التاء دالا و انما قلبت التاء الى الدال فلانه لما هو حق ادغام المتقاربين من قلب الاول الى الثاني لان الثاني

زايد دون الاول كذا في شرح الشافية الادعاء دعوى كردن و بر كسي نسبت دادن خويش گفتن و در حرب نسب خود را ياد

كردن و اعتراف نمودن و مع الذال المعجمة يجوز الاوجه الثلاثة كما في الظاء المعجمة الابانة والادغام بقلب الاول الى

الى الآخر نحو المعجمة بناء هو الادغام حتى انكر سيبويه الابانة والوجه الادغام نحو اذدكر و اذكر و ادكر و انا فصيح

بین بها هوا دکی ما بدال المهملة المشددة الادکار یاد آوردن و پند گرفتن وکذا مع ازداد یعنی ان الزاد ابدلت به الدال فی جمیع الوجوه
الا وجها واحدا وهو قلب الزاد والادغامه ممتنع ای قلبه علی صفیر الزاد اعلم انه لم یقع الزاد فی الادغام فکانه من قلم الناسخ نحو
ازدان وازان والاول اولی من الثانی الازدیان آراسته شدن وآراسته کردن ولا یجوز فیه ادان بالدال المهملة المشددة
چون بجای فا کلمه در باب افتعال ثاء مثلثه باشد ادغام باید بقلب احدهما الی الاخر یعنی بقلب التاء والمثلثة بالمنقوطة
بنقطتین من فوق وبعکس والاول افصح والثانی صحیح فصیح نحو اثار واتار بهمزه فی مقابلة العین والاثار کشنده خون از کشتن
ولا یجوز الاظهار صرح بذلک الزمخشری لکن نص سیبویه علی جوازه لانه انما یلزم الادغام اذا کان الاول ساکنا فی المثلین
وهنا غیر مثلین نعم لا شک فی قلته وچون بجای فا کلمه در باب افتعال سین باشد اظهار وادغام بقلب التائیة الی الاول لم
یلک فیه محافظة علی صفیر السین روا بود چنانچه استمع واسمع الاستماع گوش داشتن وصله باللام قال الرحیم
فاستمعوا له ودر مراح گفته است شین منقوطه حکم سین مهمله دارد وچون بجای عین کلمه در باب افتعال تا افتد یا جیم
مهمله وهمچنین است حکم تاء وزاء ودال وذال وسین وشین وصاد وطاء وظاء علی ما فی شرح المراح اظهار وادغام
روا بود و تقبل اول بثانی و حکم بیش نیست […] در ماضی فعل ما فی عینه الادغام فتحه وکسره روا بود اگر حرکت […]
نقل کرده با قبل داده مفتوح باشد واگر حذف شود بسبب التقاء ساکنین مکسور گردد چون اقتتلوا با لادغام
قتلوا بفتح قاف وقتلوا بکسر قاف ودر هر دو حالت حذف همزه واجب است علی ما صرح به فی شرح الشافیة ونص
علیه سیبویه لکن در مراح و شرح او ذکر همزه و حذف همزه را جائز دانسته است ونسخ این کتاب مختلف است
ودر بعض نسخ امثله القاء همزه مکتوب نیست ودر بعضی دیگر صحیح آراسته انر مکتوب نیست و به افتاده که
باشد که عین کلمه ماضی را مکسور گردانند از مخافه التباس ماضی با تفعیل […] الکشاف وقری فخطف الخطفة وخطف
بفتح الخاء وکسر الطاء المشددة اقتتال با یکدیگر کارزار کردن واختصموا واختصام دشمنی ورزیدن

وهمچنین در فعل مستقبل کسره فا فعل وفتحه جائز است ودر حرف مضارع نیز کسره وفتحه جائز است برای متابعت فا
ودر مصدر نیز کسره وضمه جائز است برای متابعه عین وحذف همزه والقاء نیز جائز است علی ما فی شرح
مراح الارواح الا انه ای الشان یجوز السکون ایضا علی الفاء مع ادغام التاء فی العین فی المستقبل فی شرح
الشافیة وتقول فی المضارع اقتتل المدغم یقتل بالفتح ویقتل بالکسر کما فی الماضی سواء وان جاز بعضهم حذف حرکة
او لهام غیر ان یحرک القاف بحرکة فیجمع بین الساکنین وهو وجه ضعیف ینکره اکثر الناس والاولی ان ما روی انه
منقل عن العرب اختلاس حرکة لا اسکان تمام هذا الکلام اعلم ان الاختلاس فی اللغة التسلیم بکلام […] غیر بین یعنی
الوده گفتن […] در شرح الجزریة هو فی اللغة کشیدن چیزی […] بربودن وفی الاصطلاح خطف حرکة یعنی
اظهار الحرکة علی آخر الحرف زائدا علی ما ترک منها یعنی یظهر ثلثی الحرکة ودیت کر الثلث عن ابی عمرو قالون والی […]
وعند بعضهم الاختلاس تلفظ حرکة تامة […] تامة فعلی هذا ینبغی ان یکون فی المفتوح ایضا اعلم ان تجزیة الحرکة
وتبین قدرها بالتعلم والکثرة ما العلم والله […] جمائل فیه الاقدام الا للماهر الحاذق القادر علی اظهار بعض الحرکة
واخفاء بعضها اما استماع ذلک التبعیض واصغاء تجدید حالا بد ان یکون لسمیع ولا یجد الاسمع الیه سبیل لعدم
اقتدار علی تمیز تلک الابعاض بالتثلیث مع اخفاء ثلث علی سبیل التعیین والتقدیر کذا فی الدرر الفریدة نحو
یخصمون بفتح الخاء وکسره وسکونه واختلاس ودر اسم فاعل واسم مفعول تاء فعل را مفعوم نیز میکنند چنانچه
مفتوح ومکسور میگردانند للاتباع ای اتباع المیم کما فی مردفین وتحریک المیم لاتباع الفاء وهو اقل قلیل چنانچه
مقتتلون بفتح قاف وکسر او وضم او وکسر تاء وفتح او ودر تفعل وتفاعل نیز در فعل چون بجای فا کلمه طاء مهمله افتد
ویا تاء مثلثه ویا تاء منقوطه دو نقطه فوقانی یا طاء معجمه یا صاد یا ضاد مهمل یا دال یا ذال یا زاء معجمه یا سین یا شین معجمه
نزدیک السید السند قدس سره فی الصرف الفارسی والبو دکه او را یعنی تاء تفعل وتفاعل را ساکن کنند وبدل کنند بحرفی

که از جنس ما بعد اوست وبعده برای تجانس حرفین اول را در دوم ادغام کنند وجائی که ابتدا بساکن لازم آید
الف وصل در اول آید او در آرند وآن سه قسمت مقدر و ماضی وامر بی لام ومثالی که مصنف آورده اصنای بر سه
وار وکالالحق واطلاق الف بر همزه کثیر است اشتراکا باز عالیت وانما سمیت الف الوصل لانه لا یتوصل به
الی النطق بالساکن وازینجاست که او را سلم اللسان خوانند چنانچه اطهر التطهر یعنی پشت شدن و پاک نمودن و پاکیز
جستن والطابق الطابق اتفاق کردن وبرابر بهم رسانیدن واثاقل التاقل گران شدن واثبت
اثبتا درنگ کردن وبرجا ماندن واظرف اظرافا بزرگی نمودن واظاهر ظاهرا نامیدن باهم ونشت
بالشت در آوردن واصعد اصعد برنجانیدن وبالا بر شدن واصاعد اصاعدا باهم بلند شدن و در
هستق افکندن واضرع اضراعا زاری کردن واضاعف اضاعفا دو چند شدن واذثر اذثرا
جامه بر خود تنی بر گرفتن و بر جستن مرد بر پشت اسب بوقت نشستن و بر آمدن جا بائی بر بر جاده واداک
ادارکا تلافی کردن و ادکر اذکارا یاد کردن و بیاد آوردن واذاج اذاجا همه را کلمه بر بریدن وارمل
ازملا خود را در جامه پیچیدن از او وزارا بگا همه یکدیگر را زیارت کردن و بر گردیدن از خیری و جسبیدن
واسرع اسراعا شتافتن یعنی شتاب کردن واسارع اسارعا باهم شتافتن وانتج استجاجا خود را بر دلیر
آوردن واشارک اشارکا انبار کردن وانبازی با انفعی شرکت است هزاران هزار شکر بر ورد کاری که از
منقبضه شرکت بریست و بزنبت انبازی با آن جناب دیوانگی و خیر لیست که اینی و باشکسته حکم خسته
را از رنگ شکسته بر روی وفرط خسته نوازی بمطالبی که رشته مسوگردانیده وغنچه اتمام این کتاب
بسیج آستین مکرمت بکشیقانید و حیات جهان درود نامحدود ادمنشار درگاه والاسامی که مسند
نشین جاوبان مقام محمود است ومعطر و دانشیان عالم تا ابد از ازل تا ابد بر درود مبر آل ذی الجلال

والکمل

والکمال واصحاب اولی الفضائل والادب او که مقتضای آیه وهادی امته ومبادی دین احمدیت
را در صدد و شیمه و مرتبه اند و بر جمیع تابعین و تبع تابعین و سائر ارباب یقین الی قیام یوم الدین
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهیئنا لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والملهم الی الاتمام
علی وجه الصواب ای دوستان طبائع پسر بر دوکونه اند بعضی چنان اند که بغیر از تطویل اطناب تفهیم
معانی بر ایشان را اصعب از خرط قتاد است وبرخی از تطویل بر زبان خاطر میشوند و بحصل کلام
راه نبرند تا در تقریر موجز و عبارت مختصر تفهیم نکنند در مطالب نبرند وباعث بر تالیف این شرح در رشته تعلیم
رشید که منتظم در سلک افراد قسم اول بودند بر ان در اکثر مواضع این کتاب در درازی کرده اند تا بر مقتضای
طبع نحی طالبان اشترتی علیه الصلوة والسلام کل الناس علی قدر عقولهم پس اگر کسی از اطناب بملالت
پدید آید معذور دارم فرمائید و بزبان لطیفه بپالائید تذییل بدانکه علمای نحو جزاهم الله تعالی خیر الجزاء بعد
از آنکه از تتبع کلام عرب و تفحص استعمالات ایشان احکام کلیه حاصل کردند همه را برای افادت عام در
رقید تحریر آورده تدوین کتب و وضع اصطلاحات نحویه نمودند تا خورد و بزرگ بدین بهره مند گردد
انحی کاری کرده اند که اگر تمام عمر در شکر مساعی ایشان بسر برده شوند اندکی از بسیار و یکی از هزار ادا کرده
باشیم طیب الله ثراهم وجعل الجنة مثواهم وبعد از تعلیم مسائل و تفهیم مقاصد برای امتحان متعلمین و تمرین
مستفیدین و طرق مقرر کرده اند یکی اخبار بالذی که او را باب تمرین المتعلمین گویند باب اسلوب طویل
الذیل کثیر المباحث که در مبسوطات بشرح وبسط مذکور شده وشیخ ابن حاجب بمجمل این بحث در کافیه
در باب موصولات تعرض کرده است حیث قال اذا اخبرت بالذی صدر تها الی اخر الکلام دوم وضع ترکیبات
که مشتمل بوده بر مشکلات مسائل و معضلات دقائق چنانچه این چند ترکیب که زبانزد مبتدیان است

وبرزبان خورد وبزرگ گردانست   فتی الشطرنج احمق حمار زید یوسف زلیخا ان زید کریم کنت
ظننته والعقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو ایاها ابی اعذب زید اعذابا لا یعذبه احدا
من العالمین من یسمع یخل وما مثلی فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه بنونا بنوا بنا بنوین ابناء
الرجال الا باء   تردد حبا   الفقیر سما الیتیم علیا تصرع اقیم الصلوة ولا تک کالسادل الا لزید وغیر
ذلک وهمچنین علماء صرف شکر الله سعیهم برای تجربه مبتدیان وتدریب مستفیدان دو این نهاده اند یکی باب
بناء کذا من کذا باب بیست مشتمل بر فواید جمه وعواید کثیر که طالبان نزاهت وخیز افزاید وبالغاز انکار آید شیخ
ابن حاجب این باب را مسائل التمرین نام نهاده در آخر مقدمه صرف ایراد فرموده است تفصیل بسیار وشرح
بیشمار دارد دیگر ما ترا چند صورتی وانی نمایم تا ما بقی را بر آن قیاس کنی بدانکه چون گویند ابن من کذا مثل کذا یعنی
از فلان لفظ مثل بهمان لفظ را مراد این است آن باشد که مشارک گردان فلان را با بهمان در حروف
اصلی وزائده ودر حرکات وسکنات من حیث الاصل وتبدیل حرف فلان را به ترتیبی که در بهمان است وعمل کن در فلان
بآنچه مقتضای قیاس تصریفی باشد چون قلب وحذف واعلال اگر اسباب این احکام در آن لفظ موجود باشد
اعم از آنکه در بهمان این احکام موجود باشد یا نی وتعلم کن یا فلان لفظ بعد از اجرای این احکام در و بهذا معنی ما
قال الشافیة معنی قولهم کیف تبنی من کذا مثل کذا ای اذا رکبت منها زنتها وعملت ما یقتضیه القیاس
فکیف تنطق به فلنا چون گویند بنا کن از وای مهموز العین مثل ابلم را که بروزن افعل است گوییم اوء واصلش
اوؤی بود ضمه همزه ثانیه را کسره بدل کرده بعده اعلال قاض کرده آمد واگر از آوی مهموز الفا بنا کنیم اولوم در
اصل اأوی بود همزه ثانیه را واو ابدل کرده ودر واو ادغام کردند بعده اعلال ترام کرده شد سوال باید که ادغام
جائز نبود زیرا که حرف اول مبدل است جواب در شرح شافیه آورده است چنانچه سابق نیز نقل کرده الواو فی الیاء

منقلبتین عنها

منقلبتین عنها لان الانقلاب جائز فی الکلمة فی الاظهر حکم الهمزة کریا . وتوؤی که در اصل ریا وتوؤی بود
چون گویند بنا کن از وای مهموز العین مثل اصبع که بروزن افعل بکسر وفتح عین است گوییم ایء اصلش
اوؤی بود وابا شد بعده اعلال رحی کردند واگر گویی بنا کن از ضرب مثل الس را که بروزن عقل است گوییم ضرب
بتقدیم را اول صاد واگر مثل صحائف را از دعا یدعو بنا کنیم دعا گوییم واصلش از آنچه در بحث خطایا گذشت معلوم میشود واگر
چون حروف اصول در مقیس علیه زیاده از مقیس باشد لام کلمه را بقدر احتیاج مکرر باید کرد چنانچه اگر مثل اقشعر را از
وای بنا کنیم ایایا یا لوم در اصل   بود بروزن اقشعر یا نخستین را در دوم ادغام کردند سیوم را با الف بدل کردند
واو را از جهت کسره ما قبل یا بدل ساخته فی شرح الشافیة اذا بنیت من ضرب مثل اقشعر فعند المازنی وعن النحو البصریین
ادغام   لی الساکنة فی الثانیة چون   بیاء مشدده بعدها یاء مخففة وعند الاخفش اضربب
بیاء مخففه بعدها یاء مشدده دیگری کالملحق به ای اقشعر بدان ظاهر شد که اویا یا بر مذهب جمهور نحاة است وبر مذهب
اخفش اییای باید گفت وتفصیل این مذهب تطویل طلب است از مبسوطات باید جست والله اعلم   دوم وضع
صیغها صیغهاست که مشتمل تغیرات وتصرفات حرفیه باشد وفضلا علیهم الرحمة را درین باب رسایل بسیار است از آن
جمله رساله ایست مسمی بحجرة العرف که در ابتدای اطفال متداول   ودر مردمان ظریف وجوانان لطیف پسند طبع
مضحک بزبان هندی مشهور است صیغهای پر تعمیه در وی مذکور شده هر چند خواندنش نافع است لیکن از بسکه تصرفات
فاسده وتغیرات باطله واعلالات شاذه بکار برده مطالعه او مبتدیان را از زبان باز میآرد وضرر نتیجه میبخشد
چه شواذ اگر چه در کلام عرب بسیار است لیکن مقصود بر موارد سماع است والالمان از قواعد وقوانین   واینا
همه جگر خوردن ایشان وذکر قواعد واشک ریختن ایشان در رعایت قیود ومحافظت شروط عبث وهدر میشود اکنون
ما را می باید که بر خطای چند از آن رساله حق   را یابی کامل تا بقی را بر آن قیاس کنند بدانکه صاحب رساله گفته

لتنیأ در اصل لتن أؤأي بود بر وزن لن اضرب حرکت همزه اولی و ثانیه را نقل کرده بما قبل شان دادند و برود
همزه را حذف کردند لتنوی شد کسره بر واو دشوار بود انداختند بعده اعلال مرمی کردند و الف اشباع در آوردند
و این سخن از چند وجه خلل دارد یکی آنکه حذف واو أوأي بقاعده تقاعده بعد که در بحث مثال نگارش یافته واجب
است علی ما عرفت دوم آنکه انداختن کسره از واو وقتی جایز میشود که در آخر کلمه واقع میشود و ما قبلش مکسور یا مضموم
میشود چنانچه در قانون مدعو و مرمی بیان میشد مگر آنکه نوی را تشبیه بکیف داده حذف حرکه کنیم لیکن این تشبیه قیاسی
نیست سماعی است سیوم آنکه اعلال مرمی مشروط است بآنکه حرف نخستین از واو و یا لازم التحقیق و السکون باشد چنانچه
در موقع خود مفصل تحریر یافته و نیز در آن رساله آورده است اله الم در اصل ان الأم بود حرکه بردو همزه نقل کرده
بما قبل شان دادند و نون را از جهة قرب مخرج در لام ادغام کردند و این نیز محل و تش فیه است زیرا که [illegible] نون در
لام مشروط است لیکون جون الالسجی و اعلی فی شرح الشافیه جواب این شرط برای وجوب ادغام است
علی ما یدل علیه عبارة الشافیه والنون الساکنة مدغم وجوبا فی حروف یرملون والمتحرکة تدغم جوازا و نیز در رساله
آورده لا در اصل لم أوأي بود یا بجزی اقدم واو بقاعده اقتادلم أ از اته دو همزه بهم آمدند اولی مفتوح بود ثانی را
بالف بدل کردند و جوبا حرکه همزه اولی نقل کرده یا از [illegible] حذف نمودند و وجه انقلاب همزه ثانیه بالف ظاهر نیست و
عجب آنکه دعوی وجوب انقلاب کرده است والله اعلم و نیز در رساله واقع شده که تنا در اصل [illegible] بود و بر وزان
حرباحرکه یا بما قبل نقل کرده یا را بالتقاء ساکنین حذف کردند و مخفی نماند نقل حرکه وقتی جایز میشود که یا مکسور
و یا مضموم میبود علی ما مر در اعلال تفعل و نیز در رساله گفته که ترمیا در اصل اترمیا بود بر وزن افعنللا حرکه همزه نقل
کرده بما قبل دادند و همزه را حذف کردند بعده همزه وصل را نیز حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها و فساد این سخن بر
ظاهر است زیرا آنچه در موزون [illegible] اتحاد در حرف زایده شرط است مگر در مثل حرکه افتعال و مکرر الحاق ما

ضعیف

ضعیف علی ما تقرر فی محله الثالث ما وقتی بر وزن افعنللا بودی اگر بجای را نون واقع شدی کما لا
یخفی علی الواقف در سپاس و ستایش و شکر و تتمیم کتاب و تاریخ ختم او ستة عاء حاجات سپاس و شکر
خدای کریم عز و جل که کرد مشکل اتمام این کتاب بر من حل هموست داور انس کشتکان بی سر و پا
هموست واقف ماضی و حال مستقبل بلطف اوست حصول کامهای ناقص افضل اوست
ظهور شفا هر معتل بدست اوست تصاریف صحیح اعلال بحکم اوست تغییر و قلب و بدل او
اوست آنکه عطا کرد بر من ایا ترا بلطف خویش بخشید دولت افضل تمام کرد بوجهی که خاطرم
میخواست [illegible] سالکه بود زنگ حرف را صیقل زبسکه جوده معنی بکار بردستم نهند نامش نغز گ
اما قفل [illegible] چو پرسی از زمن ختم وقت اتمامش لسان ما و این لفظ از حساب جمل جواز
[illegible] ادر [illegible] بیاضش آوردم هدیه بردم [illegible] ختم رسل هدیه در خور خوده ام نه در خور او چو
پیش سلیمان نه بلک زو هم اقل بفضل خویش و چشم دلم خداوند بکمال دوستی احمدی بکن بکمل بکر
نبوی ای کریم بنده نواز مدار بنده خود را از لطف خود مهمل نگاه دار زفعلی که نهی زو کردی بر بخش باغ
بر از میوه زعلم و عمل [illegible] ز سنگ نفاق شیشه دین چنانچه نسخه تحریریم از خطا و خلل شد از
عتاب عصیان درون من تیره زعشق خویش برافروز و فروز [illegible] قفل یا بعشق تو آنچه در
دلم باشد ز ترهات شیاطین زقصدهای دغل چو ترک سنت و فرض است کار ما شب و روز چو
کاو اشتر و خر ماندایم با توجل بجز شفاعت شاه سرور عالم ره نجات نداریم زین ضلال زلل
بحق حبیب محمد نصیب من نور کدام آنکه رسد موکب امر اجل بحق آنکه بسر تاخته اند در ره تو مدح
بیمار نیم [illegible] از [illegible] که جز گناه نداریم دانه خردل دگر بلطف

1	مختار الاطباء	35
2	نافع المسلمين	10
3	كتاب التعويذ	30
4	فخر الطالبين	15
5	مناقب فخريه	15
6	سه كتاب	30
7	كتاب تعويذ	10
8	عجيب عجائب	10
9	كتاب العوذ	10
10	قصائد متبركه	10
11	سراج القلوب	10
12	كتاب طب	4
13	كتاب طب	25
14	مرقوق لاهوري	20
15	مطلوب الطالبين	15
16	تحفه مرسله	25
17	كتاب طب	20
18	قرابادين	40
19	رسالة الله	8
20	دو شرح جامي	30
21	كتاب طب	4
22	8 عدد × 10	80
23	7 هفزار 14 عدد =	98
24	دو كتاب	90
		627

هر بیز دنهی مسکینان [illegible] تشنه ز انزال گر ز وصل نیابم بهره باری بس است تو الحمد

زنگار غافل ای [illegible] در دو عالم نظری کار آرام گر بجز شفاعت تو هدی وگر ندارم بفراق تست

یار جگری [illegible] چه شود گر کاکاهی نظری کنی بکارم بنشانده ام در دل شجری محبت

ز تو چشم [illegible] جانان کرویی ز وصل یارم [illegible] شفیق آن مطلق که گر از تو جرم کردد گر شفاعت

ندارد [illegible] بکار آرام [illegible] از تو بود این محال مطلق که کند امید لطفت ز دل خویش بارم

شرح زرادی بتوفیق خدا آخر رسید [illegible] نام یار بخش [illegible] هر که خواند نفع بخشیا

خدای متعال [illegible] براین [illegible] و کرم الله ان فسالک

العفو والعافیة ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وصلی الله

علیه علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین تمت تمام شد

نسخه شرح زرادی بخط فقیر حقیر حافظ علیم الدین

[illegible] برای مولوی [illegible] مولوی عبد الرحیم

تاریخ بستم شهر ذی الحجه بوقت عصر

در موضع [illegible] در مسجد میان [illegible]

[illegible] نوشتم [illegible] کردم روزگار

[illegible] میان محمد [illegible] الهی بیامرز این [illegible]

مصنف [illegible] خواننده را

[illegible] گلومی باغیچی [illegible]

چهار دانه [illegible]

شش دانه [illegible]

شش [illegible]

شش [illegible]

چهار ماسه [illegible]

یک [illegible]

بیت [illegible]